

مجلد اول

اخبرنا
اسرار البر

مطبعة
در شهر

MA LIBRARY, A M U



1 F 433

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر حضرت و اسباب العطیات را تعالی تقدیر کن عطا می و در پایان نیست و شکر کلامی او در حیا و امکان از اول
تعبیه نعمت و جوهرت و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت موجود و انعم و او ام نعمت را و او ام شکر لازم پس از جمعه
نکات که بر آید بشکر نعمت های دیگر زبان بکشاید مصلحت را بدین شکر و شکر خداوند تعالی کن و بدید که هرگز نتواند که
آن را باقی آن درگاه و الا که عطا بدید بر شکر مندی که بر نتوانست که بالا کند و یکی از نعمت های بی قناهی الهی که بر محبتی
بود و این نعمت نفس است که در آمد و نشان چندین به این نعمت موجود است و حصه و احصای آن از شمار عقل منقود
بصورت که با درون و در آید بیکر از انان چکار نامر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول و عروق و رمان اشجار
و در اوراق و اطراف و اطراف و اقصای آن مضیق خلق آنچه از خلق خاشاک بخمارت غلیظ و اجزای غیر متبذره لطیف
مزرعه لطیف و خلاصه آن دل بهر شش رسد و از وی بگلزار دل با جمیع عروق و اعناق مسلمات بدل می آید و تعالی
و بهر رات غریبی نماید گویار سر نوازش ندگی پوشانید و هر دم شرف حیات بی نوازشانند و چون بگرد و بطرف
و بهر تقدیری از بان بجای و مناسک که در آمد و بود و بر آن و در هر مکانی آنچه از فضیلت و کثافات مانده بر آورد و قیصر
چنانچه بعنایت او در کافیت حصن جنین برادر و نفسی بخود فرو و در محاسبه اندیشه بیکبار صحت شام چو مقدار
در این است و در ضمن آن چه نعمت ها حاصل پس شکر از کدام یکی اینها و انی که در حق آن بجا توانی و در خجالت
مهری بدست قدرت و وقت حکمت معقومی بر نفس بگو که وصول آورده مانده باز فرو آورد و روح از تازه خلاص می
دل نفس را در هر ای خور و بر نفست زندگی آید مدد دل همین اللیس خلق جدید بر نفسی از حیات بی درگاه و مصلحت

تنباتی و گوهر یکسان از آن مروجه جنبان شش روح مزاج و ل از و که خوش و منجوه جان شش از و خوش و
متنسم از و هر سر و در بدن آدمی و یافه از و از و گوی و خوری و آدمی بی نهی زبان و حوضه را چه قنایان
و دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق او را بنویسند نظر بر کار و سیاب و آلات آنرا نیکو بشمارند
یکم آنکه گندم که بوجو آید چه قدر سیاب یا بجا فایده خلق صور و مواد و زرع و حصا و حفظ قوت و فساد آن را و بیا
نیز بی و تکمیل آن پرواز و حکمتی است و دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طبع و اخذ و مضغ و جذب و هضم
و چندین افعال یقیناً احکام حکم که از آنرا بخلیم مطلق ندانیم که تا آنرا اصل نقدیگر دانند و نشان آن است حکمت
نقطة قطعه بجان خدای که بسکندره شکستش به خاصان رش کرده عقل و در گوهر و از پس او انگ مرده آدمی و هر
به خلق آنرا بگندم که در شکم اندر آن خرم و خفاک و چون از خندید قیام و نه و نشتی می گیرند از کاف و شارب و طبع و بیاض و سانس
و موار و متواطی و ساز و نشتیهای مساوی و رضی علوم و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهر و باطنی نگاه کن در خلق و تقدیر
و تربیت و تدبیر علم و قدرت و فکر بر او و بر او کن تا خبر و سکوت و حیرت و چار و دو و پنج و بندگی و چشمتی و در غایت خلق و
گو که ب حرکات و سائر احوال صفات و ثابت و سیارات و ایجا و ارکان عناصر و اوضاع غریب و ترتیب و تدبیر
سیا با ارض این طول و عرض ایجا و جبال و ریاست و انقیاد و عیون آنها و ریاست و اجناس و اجادات و اقسام نباتات
و انواع حیوانات و ابداع غریب حکمت و در خلق و ایجا و این اجسام و اعطای اجزای نعم و ظاهر و باطن این قسام که در جمیع
از آنها بد فائز و فکر و تخیل و صحبت و قیاس در نیاید و این همه برای است که او را یاد داری و روی ارادت بداری
فشان بن لاصحراً و لا احصار لعمایه قطعه احسا و حضرت حق قدرت تو نیست و فکر اندر آنانی
چو باید ترا کجاست و کاتو این بود که بدانی که این همه و هر آنچه و در تراب و در خاک است و این سلسله با زمین بهر تو را و
و این مسا بان بهر فلک بهر نور و فرشت و چندین نعم و هر چه در عالم و هر چه در عالم و هر چه در عالم و هر چه در عالم
مشو و زو خدا و زو شوب و آندم که شام خوری یا غذای چاشت و این همه نعمتهای عام است که انعام با جمیع
حیوانات شامل بهر ذی حیاتی و اصل است اگر مزیای می گرام و بخود داری آن خود با این میست شکل که از آنرا
بر آری منطق و فکر و فهم و خواست و علم و راست شوق و حجت و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رست
و عزم و شکیب و تکویم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص با کسی فائض که دانید پای قدر او را و کجاست
که پای او را از سرفراز رسیدن آن سرفراز و همه آسمانیان و در گذرانی قطعه ای که خاک را سرفراز و هر که رسید
بلکه فلک نیز تو آن خاک را دریافت و بنمود و هر چه بود گنج ازل نهان و آندم که نور آدم خالی ظهور یافت و بیرون
در خشتند بجاری موکل است و این آدم اختصاص بهر م حاضر یافت و از بوی او ریاض بهشت برین

وقت و وزر و می اوسیدی رخسار جو یافت و نور صفا اگر چه ز روی صفی ظهور و چون از درخت
شسته و نارطوبت ریافت و دانند که نوکیست ز رخسار او عیان و آنکس که بدو شناسائی نور شو ریافت و نور حق
همه که اول ز ذات بخت بود و عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت و حرف نخست ایجاد ذرات اوست
که آن حرف کاتب انزال صل بطور یافت و نور قانی صفت است که تورات کرده طی و انجیل در نوشته
زیر بر بوبافت و عقل از کمال اوست چنانکه آفتاب چشم و نزدیک خیر و نور تواند زد و ریافت و و همچنانکه
شکر و سپاس خالق موجودات از حیطه امکانی احاطه انسان بیرون است و شنای بید کائنات از مجال
شرح و بیان فرودین هر چه غیر تبار هیت متعین است حقیقت محیی آنرا همین است و آنچه خبر مرآت احاطه صفت
احد آنرا همین است هر چه از انوار علوی غفل ظاهر است همه از نور آن حاصل نظر است پس در حقیقت تقصیر
از ادراک صفات حق عین تجریدانه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگر چه ندید یکیش هازدین
جمله شناسانیم و او را بچشم ندیده و نشناختن ملازان و از صورتش غشاوه میانش ساختند و ادلای
عبد پاک از ذات واجب الوجود بر آرد و بگردد صلی عوفا که نسبت بان مقصود و مقصد هر دو جدا و احصی نشا
رساند کائنات که انشیت علی نفسا که گوید و بگردد لا شیط صلو علیه که بگوید قطعه خیر الوری نام هر صل منظر
ز خدا و هر چه غیر از شش اند و او جان جمله عالم و حق جانان شمار و حق را غیر واسطه ذات و مجموع حق در
از اینها بر آید و جو و آینه حقیقتش آرد و در هر دو آینه را مقابل آینه چون نیست و اینجا طبیعت اگر شبنوی گو
از ادلای خود و در دم افتد و بعکس و اگر در دست باز آید چون خند در و در نقیض جو در است نشیند با نظری
با شناس این قیود زن دم گفت و گو و در اول با عنایت خلقت عالم است و در آخر واسطه بایست نمی اوم در باطن مربی
روح و در ظاهر بر تنم شمع کاسه ارکان دیان دول با سخا کام مل و نخل فص خاتم جو در نفس فص معرفت و شهود
مقصود و متکلفان مقصود و افلاک مقصد ساکنان ظهور و خفاک تمام کارم اخلاق کامل کاملان آفاق حاجر
متر لاین وجود و عدم هر زنج بحرین حدوث و قدم جامع نشنا امکانی و جوب موجب باطل الی طلب مطلوب
تبر سر صبریت ملک ملک امریت منظر حقیقت ندانیت منظر صورت حانیت سر کرم غیبی جوی طلب معلوم
باز از تیراج ارواح ملکوتی ترین کاشعبار ناسوتیه بایست خط ولایت نهایت دائره نبوت منظر اتم رحمت
باز از تیراج ارواح ملکوتی ترین کاشعبار ناسوتیه بایست خط ولایت نهایت دائره نبوت منظر اتم رحمت
لی علیه علیه سلم قطعه شاه سل شمع امم خاجد و کون و نور بدی جمیع خدا بی نام و مقصود ذات
در سر با طفلی و منظور نور اوست و اگر حلی نظام چه بر آید و در امکان در دست تمام و بر منشی که داشت خدا

دیگر آنکه در کتب معتبره بان اله و جهان درگاه باهشت نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را در کعبه خود خوشایند
 و محبوب را وصف محبوب نماید و دیگر آنکه این عبادتی است که هر حال در جمیع احوال بی کافرت و خست از دست هر کس حاصل
 و با وجود احوال خفین یا احوالی جزیل که قرب رب جلیل است بران داصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت افاضی مستفیل
 و تفسیر اوقات مذکور احوال و آخر و اول مالوف حادث و مانوس طبیعت گشت نیست پس بشتغال مذکور احوال
 اهل کمال که مشرعات سید و مال است بهمه حال بهتر باشد تا تضاعی مقتضای جلیب حادث نشود طاعت عبادت
 باشد دیگر آنکه لابد بیان ذکر کند که در علاقه و تاسوتی و غنی باشد که باعث برادر گردد پس ذکر حکایات صاحبین بجهت آنکه
 معنی از نسبت باطن است ذکر اکراد و اظهار تیر از ایشان نماید و نری صلاح و حلیه فلاح سیار نماید دیگر آنکه هر کس که فضایل
 و مناقب عظام استماع نماید بضرورت و در باید که چندین که بعد از بعضی قرون و ادوار و تهاوی و دور و اعصار هنوز ذکر
 فضائل و شینان میگردد پس آن که در این نیست پس دانند که حیایه ابدی و سعادت ازل و درس
 عمل است و شاید که نقد این معنی مخبر و باعث بر کسب خیرات و سعادت گردد دیگر آنکه اندک ذکر این طائفه عید سبب
 تزیین ارواح مقدس ایشان گردد و همچنین که می ایشان را در بین جهان بخرد که می کنند ایشان نیز حکم خلق با خلایق الهی
 او را دران عالم نیکی یا دینار و ابدی عانت داد و بر وی طالب بختند دیگر آنکه چون وی شانه قابل ارجاء
 که شمشکان یکین حکم که کمین تعالی سید و ارباب بود که می داری با وی نیز بین معاد کنند که تبت لی خلایق و خلقی
 بالقدر الحزن و الجحش فی شان حمد فی فی الخیرات فقط چون بخیر کنیم یا در نگارن ارم و امید که در هم بخیر یا نکنند
 چو شاد می کند و دیگران شاید که کسان رسند و ما نیز روح شاد کنند و اهل طایفه این امور و ملا خطای معنی
 آنچه خواند روح با دانی را موس آن شد که مذکور مناقب مغایرین این طائفه طایفه بان کشاید و انوار حقه و حقیقه
 مشایخ قدس اعدا حرام استعانت نماید ایشان را و سید سازم بحیاب پیرانگی که قطب عالم و خوشنای دهم است
 و استعانت و استمداد من و سید و وسع و مخصص و دست و توسل کن در دنیا و آخرت مقتضای طایفه غایت و اگر چنین
 گناه گار مذکور در راجه یا می آنکه نام خدا اندیشان بر زبان ارم و خود را و زمره و احوال و اعدایان ایشان بشمارم
 ریاسی سیادت من از کجا دین کار کجا و در دوزخ من یحییانین بار کجا و اوصاف بزرگانی شمارم و فرزند
 و طاعت تقدیر من از کجا و چون ذکر شایخ از دیا عرب و عجم و کتب و صحیفه ارباب معارف مرسوم و مذکور
 شده است چنان منظور خاطر فرشته که آنچه از اخبار و آثار ثبتان درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
 پیر و سبب تزیین عالم و خوشا اعظم فراد اجاب قطب لاقطب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو سعید انصاری
 احسنی الجلال فی راضی المده و نه مخصوص مشایخ و ارباب باشد یعنی دیار سهند و سیستان که مقام حاضر عسکر با و

سبحانه و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از دشمنان ایشان بسطوره مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از ایشان
 و علما و ثقیانی دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام دین اوست در هر عصری عیدیه و عروسی
 مشهور بودند و در کتابی معین پسین مسطور نیست مگر بعضی لغو طاعت رسایل بعضی از تقریبات و وسائل مذکور
 شد یا بر آنست و خاصه عوام مشهور است که جماعه دیگر از متاخرین سبایین بان که هنوز احوال و صفات ایشان بمانند
 رسیده و از آنست اهل عصر بر سر و نه کشیده است پس این صحیفه نیز لکن که مجموع است از اخبار سبایین و آثار و غیره
 حقایق و اسرار را از ابتدای زمان تا آخر بزرگ معین است و از شرح و التذکره منتهی است ایضا و عاید که در این کتاب
 کتابتین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و شایخ و بزرگان دین مقتصدان ارباب معین
 و در کتاب رسایل و در لغو طاعت شایخ چشتیه غیر هم در نظر آمده و از آنوقت روایت که جانب صدق ایشان را
 حج یک تعیین باشد استمال نوعی از تفسیر و اعتبار استحال اخذی که واجب است کتابان تاریخ
 استحال اخبار است شریفه شد نوشته شد و جماعه دیگر از علما و صلی که نسبت به تبار تبار موسوم و بصفت
 است تبار معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای طبقه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و روح و دینان عیسایست
 و بویکی از کار بر علما از اطراف اکناف عالم از عرب و عجم و اهل بابل و شریف و رده دین و بطن فرموده و جماعه
 دیگر نیز اگرچه نشان ولایت و کرامت موسوم نموده اند لیکن ذکر ایشان در محافل مجالس بخیریت میرسد و بعضی
 جهات خیرات ممتاز و متفرد میباشند شاید که بعضی تقریبات مناسبات مذکور شده باشد و این ملاحظه
 این کتاب اخبار را از اخبار ارسالی اسرار را از اسرار نام شده و در توفیق توصیف حدود اندازده و نگاه داشته
 و طریقه بباله را فرو گذاشته است چنانچه سبب الیه بود و نگاه داشته اند و آنچه از تصنیفات الیهات است کتابت
 در رسایل ایشان که در معادلات طریقت مکاشفات حقیقت یا در عوالم و نصیحت ارشاد و تربیت و نظر
 رسیده است بهر چیزی از دوی ثبت گردیده و اگرچه بعضی مواضع بسبب استمال بر فواید و منافع کثرت طولی اخبار است
 ساقی کلام از انساق و نظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود از این جمع متفاوت است ساکنان این راه
 و طالبان رگه است نه استطاعت وقت متصالحان و طریقه تفصیل متکلفان شایسته و متماثلان یکی بنویسند
 و اگر یکی مظهر نظر بر سیاق قصص و حکایات برگمارد و کلماتی و دقایق گردانیده و مقصود او را در گذرد و کلمات
 بقیصه اختصار کند و بر آنچه از ان کلمات مقصود او افاضه و اختصار نماید نیز خصصت و بچنین باید که در هر جا که بهر مظهر
 باشد بطریق صلاح و تفصیل آن باشد بندگان الله که تصدیق و تحقیق است و آنچه سبب کتابت این مظهر عصاره است و اوقات
 عمل و تقوی و اخلاص را قاده است که اگر در بزرگان کتابت و تعیین رجاست و مراتب ایشان در وسیع و طاقت

ابرایت و درایت و سرعلین بخت اقبال بخود فرمود و از عالم حق بمن و اعظم تقدیر علی امتیاز متعال حیرت
 منوره و تحصیل علوم و تحقیق آن فرمود و اجمع علوم اصول و فروع و شوا و خلافا را جمیع اقسام علمها و کلیه کاف علمهای
 بلاد و رگشت حق فانی ماکل فی شکل و صیغه را بجمع فی یکجای بعد از آن حق عزوجل او را بر خلق ظاهر کرد و انید
 و قبول عظیم و عظمی نام و در قلوب خواص عام نهاد و بر تبه طبیعت کبری و ولایت عظمی مخصوص کرد و انید جمیع
 طوائف را از قضا و عطا و طلبه نظر از انظار ارض و افاق عالم توجیب بجا برش آب داد و دنیا بر حکمت
 از حیث قلب و بر ساحل لبان جاری ساخت تا ملکوت اعلی تا بهیچ ماکل خست نکال داد و از نه طلال بود را کند
 و علامات قدرت و امارات و ولایت و شوا بخصیص و دلائل گرد است و از انقباضها نصف آنها ظاهر و بزرگ و انید
 منیع خزان جو و دانه و تصرفات و جود را بقضا اقتدار دست اختیار و سپرد و قلوب جمیع طوائف را ماسخر
 سلطان بیست و قهرمان غطیت و ساخت و کل دیانی وقت را در حفا و انفس من غفل قدم و در راه او گذشت
 تا محور شد پس عند الله تعالی و قدی بند و علی رتبه کل فی السد و جمیع ادیان مقلی از خدا خرافات تربیت بیست ظاهر
 بطن کرد آن طاعت سرانجام و دنیا و دنیو فاس کرد و طاعت فی الیه و فو قطب لوقت و سلطان الوجود و امام المصلین
 و حقه العار من روح المعرفه و قلب الحقیقه خلیفه العالی ارضه و وارث کتابه و نائب سوله الوجود و تحت الذل و الضیف
 سلطان لطیف و المنصرف فی الوجود علی تحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا و حلیه حضرت خلیف السالکین
 ربیع القانت عین الصدور علی بن ابی طالب و علیها السلام الولی مقبول و کاجید فی صوت بیور و صمت بی و قدری علی علم
 و فی لهیمت صوت و صمت و در کلام انحضرت نوعی از سرعت هر بود که سامع را بجمعی هیتی در ول
 می فرمود و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب بعید یکسان بودند و کجیب انجمن کمال
 تقاضای ظاهر میشد و در وقت کلام و یکس از کسوت الضات نجایش نداشتند و از هر که در آن بجزئی خبر یافت
 با مثال صورت نمی بست و هر که از نظر جمال با کمال و افتادگی گرچه در قضا و تقبی ممکن بودی متوجع و متوجع و صمت
 و ادعی هرگاه و سبب جامع برآمدی خلاقیت بعد از وندی و حاجات خود را از درگاه حقنی کاجات
 خواسته نقل است که روزی آنحضرت در سبب جامع عطیه و دوازدهم و از هر کمال و سبب که یک پندار
 که مستجاب بالظلمه و در مقصود جامع نشسته بود و شوم شد و پرسید که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر
 عطیه است و مردم شست و کرده اند و اما علم انحضرت نقل است که روزی آنحضرت را بنی زقران و مجلس خواجه
 و آنحضرت و بنی در تفسیر آن بیان فرمود و چه می گریه و گریه تا یازده و چندتا اینجا علم حاضران مجلس جمله بود و بعد از آن بیان
 و جود و بگوشه و معنود و با تمام ارجحین و با فاده فرمود و هر چه را سندی انصاف ساندید و بر هر وجه و دلیل و سبب را

حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من برو عده آنجا شدم بودم بعد از اقصای مدت یک سال سوار در شب شدیم
 بار دیگر پیچیدیم عده کرد و وقت ناسته مرتبه پیچیدیم و آن شخص شد و بستاند خرمایه و نان شیر و در وقت که من خضر فم نامورم
 که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت بر شیر و در غذا در بنشین که یک سیاحت کن پس بیدیدم برین بیت
 نسه سال قوت از کجای بودم و گفت از هر چه پیدایی شده بر زمین افتاده می بود نقل **ست** از سر خضیا الدین
 ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محلی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحت بدشتی افتادم
 که در آنجا آب نوجو چند روز را آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی عذیب که در حق سجاد دعا آبروی بر گشت که بر من سایه
 کرد و قطرات چند از روی چشکید که بدان نسکین با ختم پس نوری ساطع شد که تمام افاق را در گرفت و صورتی
 عجیب آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه چراغ ختم
 بر غیر تو بیکر می طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم **عذوبی الله من الشیطان الرجیم** و در شوی معلوم این چه سخن است
 ناگاه آن در شش نمای تبارکی مبدل شد و آن صورت دو گشت و گفت یا عبد القادر در حجابات
 یافتی تو از من بواسطه علم تو با حکام پروردگار و فقه تراحوال منازل خود من بش این واقعه مبتدا و
 تن را از اهل اسیرتی از راه بردم که یکی از آنها بجای خود ایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
 ترا عطا فرموده گفتم هذا الفضل والمنة ومنها الهدایة فی الهدایة والنهاية واما وعظمت قدر **نقل** است
 که فرموده در ابتدای کار در ایفای مقام امور و منشی و شنیدم و غلبه بیکر و بر من کلام مجدی که سبب اعتبار
 عیشم و قدرت سکوت ندانستم و حاضری شد در مجلس من و سزا فرمود و آنرا که از من سخن می شنیدند
 عاقبت اجتماع اثر و حاکم مردم بجای رسید که در مجلس جامی نشست ننماد و در صلی شهر بر فتم و سخن می گفتم
 آنجا که از هر مرد و زن گشت کسی بر سر وی شهر بردند و خلایق لی شمار زیاده و حواصلی بدند و ما و را س
 مجلس را که اگر گفته می ایستادند تا آنکه عدد و نزدیک به بقا و سزا رسید **نقل** است که در مجلس عظم حضرت چهار
 نفرو ات و قلم گرفت می نشستند و آنچاز وی می شنیدند اما میگرد و فرمود که در اول آن من خدا را صلی الله
 علیه و سلم حضرت مرتضی را علیه رضوان الله و ثواب یدم که امر فرمودند مرا بشکند و انداختند و در بین من
 لعاب من و بکشا و بر من ابواب سخن **نقل** است از شیخ که هرگاه که شیخ محلی الدین عبد القادر بیکری می آید
 و میگویی یا محمد خاموش میگردد و هر ولی خدا می که بر روی زمین است حاضر و غایب و ازین جهت است که این
 کل را که در سبک و در میان آن ساکت میگردد و او لیا و ملائکه اثر و حاکم میکنند و مجلس او و آنها که
 در مجلس او حاضر شوند و نماینده شتر از آنها که نمایندگی از شیخ حضرتت و بیکر باری از برای

استضافت نمودند و در آن وقت که می رسیدند و حاضر شدند و با هم نشستند و از آنجا که
 ترکشید چنان شد که سبب این ضیعه باشد چون جماعت از ایشان جدا شدند و پیسیدیم که سبب تاخیر
 بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر و غفره میفرمودند و اجساد آنها حاضر بودند و بعد از این اگر دعوت
 نکنی در وقتی که شیخ در غوطه باشد که لاجرم در حضور تاخیری را خواهد یافت گفتند که شما نیز در
 مجلس غوطه حاضر شوید گفتند که اجتماع با در مجلس و بیشتر است از آنجا که امرویان و طولانی و بسیار از سایر
 دست اول اسلام آورده اند و ثابت نموده **نقل است** که مجلس آنحضرت هرگز از جای خود و در آنجا نشاند
 ایشان که بدست او بیعت اسلام آوردند و از طولانی و غصه آنرا قطع طریق و در باب دعوت فساد
 ندیدند و اعتقاد که آن سبب می شد محالی نبود و می از پیود و نصاری بپشت از پانصد و از طولانی و دیگر پیش فرست
 بنابر زبانتان نام شده و از سر سرپرست بار آمدند و از قدام و در جلای خود چون آن گفت **نقل است**
 که در وقتی که آنحضرت کبری بر می آمد با آنکه اسرار علمم تکلم میکرد و حاضران همان نام و دعوت و عظمت
 ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند منقش آنقال و عطفنا بالجمال این گفتن و در
 مردم اضطراب و وجد حال را در آمدن یکی در گریه و فدا می درآمد و یکی جاسد پاره میکرد و در آنجا
 میکرد و دیگری پیش می افتاد و جان میداد و در قفا بودی که از مجلس غوطه آنحضرت جازایم روان
 می آمد از جبهه خلیفه توق و بیعت و تصرف و تفرمان غفلت و جلال و از آنجا از خوارق و کرامات و تجلیات
 و عجایب غریب حدیث اشعیا می عجیده و ظهور امور غریبه و مجلس و محفل آنحضرت **نقل** کرده اند خارج از حد
 و احصاست و گویند که آنحضرت **نقل** میفرمودند و فرموده اند که حج ادا کنید و انبیا احیا و احیاء
 و اموات بار و اح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و آل
 جمیعین نیز از برای تربیت و تائید تکی میفرمودند و حضرت علیهم السلام اثر و قات از اسرار آن مجلس شریف
 می بود و از مشایخ و علمای کرامت میکرد و وصیت نمود و بلا امت مجلس شریف او و میفرمود پس از آن
 الفلاح فعلیه ملائکه با آنجلس **نقل است** که آنحضرت روزی کلمه میکرد و ناگاه چند خطه بر دیوار آمد و فرمود
 آتوا یا سبل و اسع کلام الهی چون باز بمان خود رجوع نمود پس بدین بیان که بود و فرمود او با اجاس
 حاضر از مجلس میگذشت و تیز میگذشت پس از آنکه سبب آن و گفتند که منیر و منیر **نقل است**
 که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود و ای قلمام تقاعد کن و رخصه خود در وقت ظهور من اینجا و لایستاخت چنان
 اینجا است ایضاً اب تو به یا بسم الله می طالب حضور یا بسم الله می طالب خلاص بر یا بسم الله می طالب

و اگر نتوانی در مایه یا اگر نتوانی در رسالی و اگر نتوانی در سخن و یکبار یا یکبار دیگر در میان چهرای عالم قطع کن
 راه هزاره را تا نشنوی از من یک کلام را چون بیای تو اینجا نظر کنی محفل خود و زهد و روح و احوال خود را بگیر
 تو از این پنج کیفیت و حاضر می شوی در مجلس من بپایان ملک خواص و ولایا و عبیداتی تا بسوزد از من تو واضح
 بجانب مقدس من ام هیچ نمی دانی نیست که حق تعالی باور اخلق فرموده و مجلس من حاضر نشد و احیا با او دوستی و اح
 و بیخیز و کلام من بر زبان شعیب است که حاضر می شود از من پرده کوه کاف قدرهای ایشان را بپوش و در باطنی
 ایشان را در آتش از شدت شوق اهل شقایق که بر سر درگاه خود دارند را و گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود و دل را
 سید عبدالزاق در پایا خیزد و زیر قدم داشتند و در بالاکرد و ساعتی حیران بود پس هوش افتاد و جامه و
 دستمال را و سوختن گرفت و آنحضرت از کمری فرو داد و اطفال آن را کرد و فرمود و تو نیز می جلد از زانی را ازین
 و بعد از قیام مجلس گفت آن حال را از شیخ عبد الزاق پرسید و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در جهانی مردان غیب
 ایستاده اند سالت و مدبوش و تمام افاق با ایشان پرست و در لباس ایشان آتش در گرفتیم بعضی از ایشان
 و بعضی و بعضی در تو اجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند و فصل است که یکی از شیخان که شیخ صدقه تمام
 داشت و آنجا که آنحضرت نشسته و شیخان و دیگران را انتظار بر آمدن شیخ نشسته بود و چون آمد بگریفت و تکلم کرد و
 قاری را تقریر کرد که ای بخواند و دیگران در مردم و جدی عظیم شورش خیز گرفت از صد شیخ و شیخ صدقه بخاک گذارند
 و امجا شیخ سنی مکرور و قاری چهری خواند این همه و جدار کجاست چندین حالت ابر حیت آنحضرت بجانب او
 دید فرمود و یا مدی از مردان من همین بکلماتیست المقدس میگام در اینجا رسیده است و پرست من توبه کرده
 حاضران مجلس همه در حیافت و چند شیخ صدقه بدل خود را گفت که هر که از بیت المقدس بیک کلام اینجا بیاید یا چیزی
 و اصلیک او شیخ چه باشد آنحضرت بجای او دید و گفت یا ندا تو بیکند که یکبار در میان پرده با زبانان نرود و حق است
 که با سوزم و راهی بحت خدا را بعد از آن فرمود و کلامی که در جواب او این باشد منم که شیخ من مشهور است قوس
 من مو تو بر سر من و منم و منم بیخاست و اسپ من این است من آتش سوزان آبی نام من سلب کنند
 احوال من و در مایه ای که از من در نهانی و قلم من سخن کنند و در غیر خودم و قی و دیگر در حالت بود و منم و منم محفوظ
 و منم همگی روز و در آن ای شب بیداران ای که نشینان پست با و کوه بادشاهی صومعه نشینان منم دم
 با صومعه شما پیش آید امر خدا می را امر خداست ای راه روان ای بدای ای و اودای پهلوان ای
 طغیان بیاید و بگیرد فیض را از دریای که گران ندارد و بغیرت پرور و گار که یکجائی بختان همه پیشان کرد و شنید
 بر من نظر من در حق محفوظ است منم خواص دریای علم و مشاهد الهی من حقه خدا و ندیم بیت است و نائب

رسول الله وارشاد اوست در زمین و نیز فرموده است که سیال را شایخ اند و پریان را شایخ مرغ و شترگان را
 شایخ و من پنج به نام نقل است که آنحضرت در وصف موت میفرمود و سستی غایت میان من و شما و میان
 من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس کنید در آب کسی بر اثر فرو بردن لبروای مامور خلق و من و مرا
 حصول آتش آفرید باطل الارض شرفا و حر با باطل السماحق تعالی فرموده است و آنگاه ملائکه ای را فرستاد که مرا خدا
 میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز بختا و باران افتد که تصنع علی عینی گفته می شود مرا بعد از انقاد
 بجای که مرا با آنست که من تا غنیده و شو از تو گفته می شود مرا بعد از انقاد و رجعتی که مرا با آنست بخور و بنوش و بگو
 این منم تا ختم ترا آرزو و سوگند بخدای عز و جل نکردم و گفته خبر می رانامه و رانامه می رانامه و رانامه می رانامه
 بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید از آنکه تخم من با ششی زرقینی است که شک را در وی بحال نیست گویا اگر دانید
 این شوم پس بگویم و داد و میدوشم پس می بخشم و مرا کرد و میدوشم پس می بینم و چه و بکسی است که مرا امر کرده است
 و الدیة علی الساطع و کذب شما مرا زبیر قاتل است مرید شما را و بلب روان نیاد آخرت شماست اما بسیار و اما
 قتال میخیزد که علم الله است که منی بود و گاه شریعت بر زبان من بر آید خبر میگردم شما را با آنچه خبر میدویم و با شما منی
 خود من پیدا نمیشود و ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شمشیر مانند از نظر من **نقل است** که آنحضرت
 در نهایت کافایت جامه نفیس پوشیدنی روزی شاد می پیش او بنهض برآز رفت و گفت جامه بخوابم که
 کسی بدینا بود و نه پیش و نه کم پرسید گداین جامه برای کسی خبری گفت برای تیغ خود و می آمدن عبدلقا و را و را
 بخاطر رسید که تیغ جامه برای خلیفه هم گدشت هنوز این خاطر تمام نشد بود و که مساری از عجب دریایی
 او خلیفه که کار عیبت رسیدم چند که در بیرون آوردن آن سعی کرد و ندانم داشت و او را بر آید پیش آنحضرت
 آورد و فرمود ابا الفضل چرا باطن خود را بر ما اعتراض کردی آخرت بجو و پیشوایم آن جامه را نگفته نشد
 که بجای که مرا بخت یا عبدلقا و بپوش جامه که یک کرا و یک نیار باشد ابا الفضل این جا بگفتن نیست است
 و گفتن نیست نیک باشد این بعد از هزار است بعد از ازل است مبارک خود در موضع المهر رسانید المی که بود
 در رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض له و بر ما مشکل شد بصورت سمار و سید یا و آنچه رسید
 رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیاءه و اکرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات ظهور می آمد
 از حد و احصار خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه بهانه زیرا که
 آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و معجزات است بود و در مدت نود سال که من شایف
 اوست و انعم الی احوال پر بسبب انصاف الی القطار خوارق از وی ظاهر بود و **نقل است** که چون

[illegible]

در زمین و آسمان و سیر رب و طیر در هوا و تصنیف اراوت مردم و تقلب طایع اشیا و حضار اشیا عجیب
 و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات پس بیل اتصال و دوام بین
 اینها و انعام پس بیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار و دعوی بر حق و در سیر یکی از این امور حکایات
 و روایات آمده است که قلم از تخریر و زبان از تقریر بران قاصصیت و کتب متشیخ خصوصاً تصانیف امام
 عبدالمعدنی قمی بدان زمین و سخنان است و اینجا از متشیخ و قطاریت او بلکه بعضی متشیخ متقدمین که
 بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود تشریفش خبر داده اند و تعظیم و تکریم و رفع مکان
 و اعتداف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت حکام و اماره و خصوصاً از قول و قدیمی بنا علی بقیة کل فی الله
 و صدق او درین قول بود ولی و ما سورس بخدا مدعا دارند است بیشتر از آن است که تصور توان نمود
 از آن و رزیده الا انرا که منتخب بجهت الاسرار است او رده ایم رجاء القبول و وسیله الوصول اما
شهر الف اطلاق آنحضرت نسخ بود و انرا که کلماتی علی خطی عظیمه و محبوبه طار آنکه علی هدی تقییم بان حلال
 قدر و علو منزلت و سهو علم و رفعت محل که داشت پیش از تصفیح است که موی با نظر تواضع مؤمنی بود که در ترم
 بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و در جاست اصناف و طلبه صبر کردی و از سادوی ذلالت ایشان در گذشتی
 و سر که پیش آنحضرت سوزن خوردی هر چند دفع لغتی قبول کردی و علم و کشف خود را پیش میدی با همان
 نخستین چندان خوش خلق و کثرت و روبرودی که چاکس نبود و هرگز عصاة و عتاة و جبار به
 و اغیارا قیام نکردی و هرگز بر درامیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عهد حسن خلق و رحمت صدر کرد
 نفس و عطف قلب و حفظ و روضیانت عهد با وی مسامت و مشارکت نداشتی **فصل است** که
 روزی در خلوت نشست انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جاسد دستار آنحضرت خاک می افکند و سبزه
 نشانده در کت رابع سر بر داشت نظر بر شوکی افکند که سقف را می کاهد و بجز در نظرات دل سر و بجان افکند
 و جنب بجانمی انتساخ را بگذشت و گریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
 که گریه اتور و فرمودی ترسم که سباده از سلسلانی بول من متنازی گردا و از این حال رسد که این
 موش را سید روزی دیگر در صدمه بود و ضو میفرمود و آگاه عصفوری در جو امیرفت و بر لب آنحضرت
 بول کرد و بجز در نظر از هوا بر زمین افکند و بعد از انعام و ضو موضع بول را از جامیشت و از بن بر آرد
 که این را بفرستید و فن او بر نظر تصدیق کنید که این جزا و مکافات است **فصل است** که یکبار می آنحضرت
 بعد از شستن کعبه برآمده بود و چون بچکه که موضعی است قریب بخدا رسید فرمود که در اینجا می بینید

و عادات و قواعد کاران بپس طامات را بخی از میان بردار و منادی حال زبان صدق متعال ندانند
 که ان الملوک اذا دخلوا اکره ان یسبوا دها و کملوا اعز ان یهکما اذ کله و چون مرضیه اراض صفای شلوب
 از بوش شهوات بگذرد و کسب غیبا را ایشلا مدینا کن فیقبل منه صفا گردد و صدایق اروح از ناسم
 اطاف حق بقدی الله فکوا لکم من سر سر مطر و مروح شود و صفحات و اوراق سر از زلفش تقوم لطافت
 اولیک لکب فی قلوبهم الا بایا من قوم گرد و شهو و قوم تبدل الا کسب غیبا را از جن صفی حال گرد و
 بر و اسلی شوق چون هباء منتهو در هوا شود و زبان صدا را گرد و نوری بختال کسب را جامه دهد و کسب
 کسب الحجاب اسرافیل خلق صور در و کوفت فی العنبر تا شیهه تصبیق حق فی الشکوات و کسب نه لکسب
 بظهور انجا و دبستر قبال لا یحکمهم انهم انکروا و رسد و ایشا را نعلین بد و بطین نیت صفا صلی
 فی ان یقتل فی داعی شود و رضوان بشارت بشکر که الیوم پیش از ایشات نیت بخند و گوید سلام علیکم
 فادخلوها حال دین و ایشان گویند و قال انحل الله الی فی صدق فادخلوا و اکره ان یسبوا دها و کملوا
 نشاء فکوا اکره ان یسبوا ای عزیز که از داعیه شهوات و لا یفیع الله فی فیضیات خلق سبیل
 الله اعراض کن و از موطن غفلت و لا تطع من غفلنا قلبه عن ذکرنا ابر و نامی و از صحبت اهل
 محقق که یوم الیقا سبیه قلوبهم من ذکر الله به و بر و از منادی سبیل الله فی فیضیات قبل ان یاتی یوم لا مرد که
 سبیل الله ندانم یا ان لکن فی انما ان تخشع قلوبهم لیکمال الله گوش هوش استماع کن و به تنبیه کسب
 ان لکن ان یفیک سبیل شی از خواست غر و رو لا یفیک کمال الله العز و بر بیدار شود و از مقامات اهل
 حضور که بجا لایق فیکم بجا و لا یفیک عن ذکر الله خبر پرس و از برای کسب مقصود بای از سر ساز وادیه
 سرافق کس و سبیل الله یفیک بجا و لا یفیک عن ذکر الله خبر پرس و از برای کسب مقصود بای از سر ساز وادیه
 صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شود از مسکن رخا و دنیا که انا جعلنا ما علی الاخرین یوم که ما
 عبور کن و از رسل ما کسب فیکم که انما اموالکم و اولادکم فیکم و سلامت و از ناسم کسب فی فیضیات
 حق شاه تختان الی سبیل الله سبیل الله سبیل الله سبیل الله سبیل الله سبیل الله سبیل الله سبیل الله
 از برای بر خوان و بعد از انما ان تخشع قلوبهم لیکمال الله العز و بر بیدار شود و از مقامات اهل
 بشارت تحت سلام تو لا من تحت عرش پیش بر و در جنت نصر فی الله و فی فیضیات قبل ان یاتی یوم لا مرد که
 شود و جناب خلد که انما ان تخشع قلوبهم لیکمال الله العز و بر بیدار شود و از مقامات اهل
 افلاح شراب محبت بای می سفا و عیب گردان مشاهد شود و آنگاه ان هک ان کسب غیبا را جامه دهد و کسب

سخاوت چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت قابل تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت لیکن
 باز کار نیک و صحبت بدان بهتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در تو بیان زمان باشد که فرشته چپا و بست سال
 پیچ گناهی بر و نویسد عرض پیدا و محرر این بطور که این سخن را بعضی کار بر تقدیر نیز نقل کرده اند و تحقیقت
 معنی این سخن چنانچه بعضی از مشایخ از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار ملازم حال مرید است
 و گناهیست گناهی با وجود توبه و استغفار صورت نمیدهند آنکه اصلاً گناه از وی بوجود نیاید و لهذا اوصیت
 کرده اند بالزام و در استغفار نزد خواب فتن تا گناهیست گناهی روز که بحیران حادث رحمت الهی تا این
 وقت توفیق نماند هست بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجہ عثمان مارونی شنیدیم که مرید متحلی تفسیر
 شود و نگاه که از دور عالم خانی پیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و تیرس نباشی که
 دوست بر اند فرمود عارفان را مرتبه است چون بدان مرتبه برسند جلگی عالم و آنچه عالم است میان دو
 انگشت خود و بینند فرمود عارف آنست که هر چه او پیش آید و یا هر که سخن کند جواب از دهنش فرود که گزین
 پای و وجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال در وجه عارف در محبت آنست که اگر
 کسی بر وجه عارف آید از انقبوت که است ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاد و بودیم عاقبت خیریت
 انبیب انشد فرمود و گناه شمارا چندان ضرر ندارد که بجز حق و خوار داشتن برادر سلمان فرمود عبادت اهل
 معرفت پاس انقباس است فرمود علامت شناخت حق تعالی که سخن است از خلق و خاموش شدن
 در معرفت فرمود عارف معرفت نرسد تا از عارف یا دینار و فرمود عارف کسی بود که هر چه دول او بود
 از دل بردارد تا یگانه گردد و چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که صحبت
 کند و امید دارد که مقبول خواهیم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و کمین بود فرمود
 هر که نیست یافت از سخاوت یافت فرمود در ویش آنست که هر آن بنده بر آن کس که بجای آید محروم
 باز نگردد و اند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گردد و اند فرمود عزیزترین چیز
 در جهانی آنست که در ویش آن با در ویش آن بشینند و بدترین چیز آنکه در ویش آن از در ویش آن
 جدا گردند پس بدانکه از حلتی خالی نباشد فرمود و متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد
 نه از کسی که بکایت و نه با کسی که بکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر باشد فرمود علامت
 عارف دوست داشتن مرکب است و ترک راحت و انس گرفتن بکر مولی فرمود که حق تعالی
 چون زنده گرداند مجاهد را با نوازش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که سوا سطره

از سلاطین و دولت‌مندیان شنوند فرمود که عارف کسی است که چون باد و بر خیزد از شب یا دشت بیاید
 فرود آید ضلعتین اوقات آنست که از خاطر و هوا سبب باشد فرمود و علم بحری است محیط و مسافت
 جهانی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدا می راست و معرفت بنده را فرمود و عارفان آفتابند که
 بر چنگ عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منظر نگاه قرب نزدیک نشوند
 مگر بفرمان برداری و در نماز سیرا که معراج موسی همین نماز است چنین گویند که و چه تسمیه بجای آنست که اجانام در آن
 بود و از راهی بنده می تا حد غرین ملک بدست آورده بود و نیز آفتاب را گویند و سیر زبان بنده کوه را
 گویند و تباریخ نامهای بنده و آن نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در بند وستان بنیاد نهاده اند همین
 دیوار است که بر بالای کوه اجیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک بنده کافتند پیکر است
 از اجیر چهار کرده که بنده و آن اورامی پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند
 و غسل میکنند و عمر و اولاد خود درین باطل ضامع می کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
 قیامت ازین حوض شروع خواهد شد و آن را اجانام از بنده و آن که این ملک را داشتند بیشتر
 بود و پنهان در این پستیز ایشان که مسلمانان ملک بنده وستان زدست و گرفتند و شهر را گوشتن را و آن
 کرده پنهان است و پنهان را امیر آخور بود و در گفت که برای طلبیهای اسپان جامی قابل که در آنجا شهری
 را و آن که کم نفیص کن میر خور بسیار گشت چون در زمین که ناگوارا و آن است رسیدیشی دید که پسران بنده است
 و گرگ بر حمله میکنند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معانه کرد
 گفت این جا لگه مردانه است و آب و گیاهان صحرا برای اسپان مقید وید در آنجا شهری بنا کرد و نام
 او تو انکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پنهان را کشند و زمان ترک آن
 لغت بنا کرد تبدیل یافت و اندام علم خواجه قطب الدین بختیار کاکی او شش قدس سره
 خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر و بیا و اجله اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت
 ترک تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بر یارت
 او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آئینه مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آئینه
 چیزی بگفتندی عهده گفتی مرا معذرت دارد و باز بخت مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بریدی و از آن
 خبر شنیدی مگر بعد از آن زمانی فصل اگر خواجه را بقای بود و همسایه در اوایل از دوام کردی و او را گفتی
 که دوام تو چون میسر درم شود زیاده از آن نمایی چون فتوح رسیدی هم او را کردی معده با خود و خرم

چند روز نماز مسجود را پسیم کرد و بعد از آن شیخ علی سجری را فخر فرمود که مثال نبویست قطب الدین را در پی بود و آنکه خلعت
 سجاد قطب الدین را دادیم و در پی تمام دست چون مثال تمام شد بدست او آلوده این فقیر روی بر زمین
 آورد و فرمود و نزدیک تر بیازد یک شدم و دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصائی خواجی عثمان را روی بخت من داد
 و خر قد را بر برد و عا گو کرد و در صحف مصلای و تعلیم یاد و گفت مانتی هست از رسول صلی الله علیه و سلم بخواجهان
 رسید و متر از او ان باید کرد تا فراموشی قیامت مراد میان خواجگان شیرینگی نیار و این در ویش روی
 بر زمین آورد و دو دکانه نماز نگزار و خواجی دست و عا گو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت بر و بخدا سپردیم
 و زنا بنزل رسانیدیم نگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول در ویش که تو انگری نماید و دوم گرسنه که سیری
 نماید سیوم اند و گین که شادی نماید چهارم بکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی بخراش
 و هر جا که باشی مرد باش پس در پی آدم و سکونت کرد و چنانکه جلای عالم زنده و روایت بدگوی روی نهاد
 چهل روز نگذشت بود و گدازنده بیاید خبر کرد که ای در ویش خواجی بعد از روان شدن شما نیست روز و در حیات
 بودند و بعد از آن جنت حق بختند شیخ الاسلام بهار الدین ابو محمد و کسریا الهی است
 القدر شیخ الاسلام رحمت الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
 است رحمته الله تعالی علیها از اکابر اولیا رهنه است کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامه حیرت
 سادات صاحب زبده الارواح و شیخ فرید الدین عراقي صاحب لمعات بلا و ست در سیل اند و تربیت یافته
 نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات برکات بختان شرف قدوم از آنانی داشت اکابر بختان را سهروردی
 حد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند و عرض آنکه درین شهر گنجایشین نگیری نیست شیخ
 این سخن را در یافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجا عه فرستاد و مقصود آنکه جانی ما درین شهر این طور که گل بر شیر
 ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این احوال را مانند و متفاد و مطیع کرامات او گشته و روی بختد الله علیه
 از اعدای شاکر است و قول رب علیل که در شان خلیل خود فرموده است **وَ أَتَيْنَاكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ آتَيْنَاكَ فِي**
الْآخِرَةِ خَيْرًا و حق او صادق است بعضی از شیوخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت که می
 واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر در او و ثمن متاع الدنیا کمترین معلوم است که از آن چه قدر پیش با باشد
 و گاهی فرمودی که صحبت با کسی را ضرر کند که افسون آنرا نداند و فرمودی که غنائیل حصاره حال ماست
 آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرها سودی عظیم بود و سالها با هم بودند و چنین نیز گویند که پسر
 خالیکه گیرند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخن رسانیده بود و ندکد که موافق مجلس شیخ فخر الدین بود

سجدت این سخن شیخ بهارالدین شیخ فریدالدین زهده نوشت و یک سخن این بود که میان شما مختصاری است
 جواب این محدث شیخ فریدالدین نوشت که میان ما شما عشقت بازی نیست **نقل است** شیخ نظام الدین
 اولیا قدس سره که نزد شیخ فریدالدین را افطار کرد بودی اگر چه تب بدی و یا قصد کردی و شیخ بهار الدین
 ذکر یا را صوم مختصر بودی اما طاعت عبادت بسیار بودی و این است فرو خواندی یا ایها الکرمین کلوا من
 الطیبات و ائکلوا صلیکما و فرموده و از آنها بود که این است در حق او درست آید و شیخ محمد نور بخش در سلسله انبیا
 در ذکر او نوشته است بهار الدین ذریا الملتانی قدس سره و کان رئیس الاولیا بهلاد هند و کان عالما بعلوم
 الظاهره صاحب الاحوال المعانی من الکاشفات و المصابیات مرشداً لیشعب منه کثیر من الاولیا و
 فی الارشاد و هدیة الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من انفسائیه الی الروحانیة
 شان مجید در مجمع الاخبار میگوید فی وصایا شیخ بهار الحق و الدین الواجب علی العبادان بعد الله بالصبر
 و الاخلاص و نکات نفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه الا بتجسس الاحوال
 و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول الا فیقول لا فیصل الا عند الضرورة و یقدم کل قول و فعل الا تحب
 الی الله و الاستعانة به لیرتد المدغم و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایا بعض الیریدین صلیکم بدوام الذکر و بالذکر
 یصل الطالب الی الحب الی الحب الی الحق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکر مباح مشایخ الذکر و هذا سوال ذکر
 الکثیر الموعود به الضلالت فی قوله اذا ذکر الله کثیرا کما کما تفتلحون و ایضا فی بعض رساله بعض الیریدین این ضعیف را
 چنان سماع اتنا که شیخ اشعری شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد مسهر و رمی ضعیف الله عنه شیخ نوخسیا الدین
 ابو النجیب عبدالقادر بر صنی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو النجیب بر سوقت خود بود و خضر علیا سلام در آید شیخ
 بد و انتفات مکر و ساحتی بایستاد و بازگشت چون بخود باز آمد انگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
 بود و پرسید که شیخ چگونه بود که نمی از انبیا علی نبینا علیا سلام زیرا برت شما آمد و شما هیچ التفات بدید و شیخ
 در روی نگریست و روی سرخ کرد و گفت دیحک توجه دانی اگر خضر آمد باز رفت یا نایدا انی توقع که ما را باقی بود اگر بزرگتر
 باز نیامدی و ندانست آن تاقیاست باندی هم دران بودند که خضر علیا سلام در آید شیخ برخاست و دستقبال
 کرد و توضیح نمود و در جو میامن بر کانه من الله الذکر یم پس مرید را باید که مراقب شخصه و درگاه خود باشد و هر چه جز
 از حق است از دل دور کند و محبت خلق بر خود حرام گرداند و یا ذکر حق بخواند گیرد و اگر او را با ذکر حق توانست
 بنود او از محبت خدایتعالی بومی نیابد و ایضا فی بعض رساله بعض الیریدین سلامه بجد فی قتل طعام و سلامه الروح
 فی ترک الامام و سلامه الدین فی الصلوة علی محمد خیر الامام صلی الله علیه و سلم ثم فی رحمه الله صلی الله علیه و سلم

سنداحی و تنین و تنیایه سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین
 مسعودی است مقتدا و شیخ الاسلام دلی بود در زمان سلطان شمس الدین اورامیه دلی میگفتند در خواص الفواد
 مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموحد حکایت فرمودند که وقتی اساک باران شد اورا لرم گرفتند
 که دعا باران کنی بر من فرمود دعا را دعا باران بخوان بعد از آن روی باسلان کرد و گفت بایده اگر تو باران نفرستی من
 پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این گفت و فرمود آد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین حلیه
 علیه با دلائی شد و این سخن با او گفت که مرا اعتقاد در حق تو را سخ است میگوید که ترا بحق تعالی نیاز می تمام است
 اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابوالموحد گفت
 که من سید شتم که اهلان خواهند فرستاد انگاه گفت سید قطب الدین گفت که از کجا میدانی گفت وقتی مرا سید الدین
 مبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین بر از می بردشت نشینی نزاعی رفقه بود من سخنی
 گفته بودم که او گفته شده بود درین حین مراد دعا باران فرمودند گفتم تو ازین کوفته اگر تو با من شستی کنی
 من دعا بخوانم اگر شستی کنی تو انعم خواند از روضه ادا و از بر آمد که با تو شستی کروم تو بر دعا بخوان از شیخ
 نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محجل شیرازی گفتند سید مبارک
 نه نه منی دهن تا زویافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت باز رگانی بود از مریدان ایشان بخارست شیخ
 آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شامت نعمتی همراه او کنی شیخ فرمود و بگو
 باشد چنان من فرود آید و او را بیاورد و بگذارد پس هر که را بیاوردی و از جانب رستهای من برایی و در نظر من داری
 ای سید مبارک غزنوی متولد شده بود پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث
 این بنده بنده گفت من نیز پدر خود را بیاورم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز آمد او شد
 ای کمال اورنگ شد پدر سید مبارک غزنوی گهت بر خاسته بود و من بکیه گفت شیخ نماز تمام کرد
 پدر سید مبارک غزنوی از جانب رستهای شیخ درآمد و سید مبارک در آن نظر شیخ داشت شیخ
 در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن باز رگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب
 سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استقامت خلق بر شیخ محجل شیرازی آمدند و گفتند
 دعائی کنی تا باران بیاید شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقه دنبال شیخ می آمدند
 پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی نهفته بود شیخ او را پیدا کرد و گفت درختان خشک
 می شوند بر خیز و درختان را آب و باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

دادن خواهد بود و خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع کنی که دنبال من گرفتند مانند گلمان خدا زمین زمین
 خدا آن مال که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت باز گشت عقب آن چندان
 باران بارید که نهایت بود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمس شهر است وفات و در سنه ثانی فی ثلثین
 ستائمه شیخ حمید الدین **الصوفی السعیدی** الناکوری الخوالی لقب و سلطان التارکین است و ولایت او
 ابو احمد از اعظم خلفای خواجہ حضرت خواجہ بزرگ معین الحق والدین است رجب رید و تقی قدس را شیخ داشت
 وی سبندگان خاص حضرت مولی خواسته است همه حال او از دنیا و عقبی برتر است و نظر الثقات او جز
 بدینچه در این شیخ شخص نشده است معنی فتد او رسانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع و بسیار قواعد
 طریقت و وی از اولاد سعیدین زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم وی از متقدمین مشایخ هستند
 است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولود می که بعد از فتح دہلی و رخا ز مسلمانان آمد منم از
 زمان خواجہ معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و تحمل که ملاقات ایشان نیز واقع شده
 باشند و الله اعلم شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات و انتخاب نمود و بخود نوشته بود و حساب
 سیرالاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجہ معین الدین وقت بخواب
 فرمود هر کس هر چه خواهد که بخواد که ابواب جاست مفتوح است یکی دنیا بخوست و دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
 که تو اینجا هستی در دنیا و عقبی مغرور و مکرر باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن
 رو بجانب خواجہ قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیار می نیست هر چه حکم شود و
 اختیار شماست خواجہ بعد از آن فرمود انشا رک الدنیا و الفارغ عن الحق سلطان التارکین حمید الدین
 الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب **نقل است** که او را در سوال که معنی است از مواضع
 ناگوریک دو طناب زمین اجماعی بود که همه بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میرنجیت و قوت فرزندان
 از آن می ساخت وفات او بیست و نهم ربیع الاخر سنه ثلث و سبعین و ستائمه و مرقد او در ناگو است قدس الله
 سره و اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین و گریا در باب فقر و غنا و مراسلات و مکاتبات بسیار است مضمون
 یکی از آنها این است که باطابق مشایخ و مقتضی نصوص احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بخیرت
 مولی است سبحانه تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ محضر ماحظ افرازان دارند و با حجب و آن
 حواش و مکرمات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میکرد و اگر ایشان لطیف
 فرموده از این اشکال که بکشایند معین حمایت باشد و در کتب و لکچر می نویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بنجد میث شیخ بنیاد الدین عرض داشت کرد و از اشکالی که این سبک در پیش داشت از خدشش آسوس جواب نمود
 ایشان بیانی از باب حجاب آن نوشتند و اگر نوشتن شافی نبود این تقریر در گامیج دعوت انصرح که در ذماری نمود که شکل بند
 خود آسان کند و ازین مقصود نشان پیدا کرد حضرت مجیب دعوت دعائی بنده را قبول کرد و چنانکه در باب بیعت که
 طالبان ایشان حضرت اند و از برای تحصیل ثواب کتاب خیرات سبزه از صدقات قربات یکصد از کشف خطای تقوی و فائز
 نفس بود که از باب طریقت درین بنده مجرب باشند و بخیرین باب طریقت از راه از قرب انوار تجلی آتی که مخصوص طالبان
 سولی است پیش ایشان هر چه مساوی ذات حق است اگر کشف مشاهده باشد حجاب ذات بود و مجرب معذور
 باشند پس هر که بجهت او دل حق است در مانده است بحقیقت مجرب است هر چند که او نداند که مجرب است مکتوبی
 دیگر بجانب شیخ فیر الدین شکر کنج در آنجا نوشته است قیل و یعلیم مستغنون بذکر می ما فاتهم من قری لیصلی علیکم
 و آلیکم و آلکم و اولوعلیهم مستغنون بقبری ما فاتهم من انشی لیکم و اولوعلیهم مستغنون بالنشی ما فاتهم منی الاقطعت
 او و اجمع و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و او اشهر تصنیفات او
 اصول لطیفه است و در آنجا میفرماید مردان راه که رومی ایشان بدرگاه دست سه طائفه اند
 چنانکه در کلام مجیب آمده است الکی بنی صلی علیهم السلام عباد و آلائهم خطای کفریه و مکرهم مقصودیه و اوسار کفریه
 مندر و رانند و مشکورانند و فانیانند و در آن کیانند آنها که اجدالایان بیده اقرار هم بتوحید حضرت حاضر نمایند
 و اگر آیند و بیایند و استاینند و از خطاب عوا خاف باشند و بگویند که اینان که بایمان آیند و اقرار هم بکانت
 فانیان اینان خطاب است بر آنجا و او را در جواب این که قالوا انکی فراموش کرده اند و درین جهان پیش از دعوت
 بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزل اجابت کرده اند و درایت کار طلب بنیبت با بر آمده ازینها بسیار بودند که
 پوشیده اند و کسی در ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و نمی چند را که نشناخته اند بتعریف خواجده محمد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم شناخته اند اگر نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود که پیش از دعوت بطریق سالت برآید و مرد در دعو را و اطلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی رضی
 الله عنه بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت یکی از ایشان او پس قرنی بود که اگر بنیاب بر علی علیه السلام تعریف
 کردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتر ثبت نگردیدی نهی بکنت که حضرت خت داشته
 که در دنیا چیزی تنها و از دنیا چیزی بر داشت از او آمد و شاد و برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است صلی
 علیه و آله پیش از دعوت و طلب هدایت پویند و صدق عهد و پیمان از بخار گرفته ایم که فانیان که میاندانها
 اند که چون معلومشان شد که خداوندشان فعالی موجودی است که فابرو و انیت طالب قائمی شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در آن راه بیاورادند و تحت عنوان میبای اگر چه نخواهند
 بخوانند و در راه فنا و حید و غیره چون الف بمانندند و رومی وجودشان بماند و نه رای فنا و عین فنا باقی نماند
 و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای آن آید خوانند ازین رومی است که در ویشان گویند که باطل را در اول نیست یعنی
 ملک ما و ریشی است و در ویشی مرسل است از اینجا بی ایجاد باطل است اما بعد باطل ر و انیت داین
 سری است غافل بفرموده شود و سر را رسد و اعتقاد نگاه میدارد که صد و الا حرا قبول الا سر آنکه که همور بود و مخزون
 او مستور بماند و هرگز نماند که خواب بود و مخزون او بر سر آب بود و نیز میفرماید چنین یا بزیاید یا سقط شود
 در ملک موقوف ماند اگر بزیاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که برگ طبعی مرده باشد و اگر برگ طبعی
 باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بد و زخ باشد علی قدر نقصان و اگر کامل مرده باشد برگ
 اجتهاد باطن مرده باشد و یا برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باطن مقامات
 چنان باشد و اگر برگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او باطل شود که مبداء مثل از آنجا بوده باشد بر سر چاه بسته
 و نیز میگوید که بعضی را باب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
 مان تا تو میبینی که کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و مان تا در نظر تو ضد نماید و بر خلاف
 یکدیگر که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان یکدیگر از یک جهت باشند آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
 و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در حق نباید پس چه باید کرد آنکه
 طلب چون شبهان نمکنی و ترک طلب چون معطلان نمکنی یعنی طلب کنی و طلب فرو گذاری که در جهت نیست
 تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بعد از ازاری بخوای و در نیست
 تا نزدیک و شوی گم شده نیست تا نقدش کنی زمانی نیست تا نقد نظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
 گردی این سه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
 صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت گذاره کنی و از کل هشیما مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی
 و نقد پس کشنده شئی است طلب تو نیست کشنده شئی شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید
 و در سنی آینه صاف نکند و محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند در سنی آینه صاف بشهریت صاف
 نکند و محال بگوید و هر که راه وصال رود و لوح سینا از نقوش پاک نکند و دیده و دیگ بگوید و هر که میگوید طلب
 آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را بگوئی طلب آن نیست که به و تازی طلب آنست که وجود
 خود را در باطن طلب کن نیست که او را بگوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تا آینه صاف کن چون آینه صاف شد

جَعَلُوا كَذَلِكَ اَوَّلَ مَكَّةَ وَمَعْنَى چنانچه اول مکه بود از اول چرا اختیار نکردی بختیاری
 باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب لذت حرب و دود و طاعه خویش تا قوت باشد
 و از ارباب اصحاب خود و دودار و روح درین عالم از اصحاب احباب خود و واقعه است و از مدخل صل خود
 همچو گشت تا در دنیای نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** بدید دانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی بنده اند
 و برای که آمده اند از بهر که نخواهند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است فیض عالم الوهوت **جواب** این لغا و
 که قومی بینی در فیض نافع نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که جوهر فیض بی تفاوت است لغا و بسته
 که هست در قابل است این تفاوت از کجا و این **جواب** هم از کجا که تفاوت سنگ خاک است در اصل یکی را
 ماده صاف افتاده است و دیگر را که در آن ماده صاف افتاده است بواسطه قبول میکند و آن را رواج نیست
 یعنی فرود ج و اسطر خواهد تا قبول کند خواه و اسطر انبیا خواه و اسطر اولیا خواه و اسطر حکما و علما را سخ
 و خواه و اسطر مجاهده و ریاضت و اثر که ماده مکرر افتاده هیچ و اسطر قبول نکند و اگر بعضی تعلیل قبول کنند اما
 تحقیق نیست **سوال** ایشان را که ماده مکرر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود **جواب** بی اختیار و بی ارادت
 خاطر میگردد از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** چسبکت بود و آفرینش بعضی را و صاف تصرف و
 در آفرینش بعضی را ماده مکرر فرود ج **جواب** جل جلاله فاعل مختار است فعل و بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
 و چون لایزال عالم فعل و هم سیالون یکی را در ازل شایان قرب کرامت داشت و آن چنانکه است
 وجود او در دلا و جورت دست از انجا بردار و پائی هست بر تارک فلک دار را **سوال** دنیا خوش است
 و بعضی خوش باش و آخر که تر گفت دنیا خوش باش و در بهت حالیت بر آید روزی و بگذار
 لیس و در ابولی خوش باش و عالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقصد را شاد و بجهت
 مراد حق است و شائق را شادی بحصول مراد سولی است **سوال** دین دنیا است دنیا فرمود
 دنیوی که چیست لغائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان که بخیل و دین بخشن است که بخشن از
 معاصی و دین بطاعت دین مقصدان یریدن و آرمیدن است بر بدلی دنیا و آرمیدن بخشن دین با تقان
 ترا و تویی است تبرا از دین الله و تویی بالله تعالی **سوال** الله که در کتبم فی تحقیقهم بکعبه تون **سوال**
 بحکم این تقسیم دنیا بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است دینی تفاوت است این تفاوت
 که در نظر قومی آید تفاوت مرد است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیت بظاهری هر سه را رومی
 بجهت می نماید اما آنکه بنظر باطن بینداند تا بجا تو که انتم وجه الله **سوال** شریعت را و طاعت را چگونه می دانم

الایمتحان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمه الله علیه فرمود که من عبدی مایض فی الیوم فیه کافر حتی یعبد ما لم یدخل
 فی الیوم این مرتبه است که کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء الله را چنین باریک و شب چنین تناریک
 و توفیق آنگاه مگوئی که من مذہب ابوحنیفه دارم پس رومی افعال است پیش رومی احوال
 باشد تا فردا پرده از روی کار بگیرند معلوم شود که نخواهد مذہب که در شنبه است یا در جمعه است یا در روزی که در آن روز
 که آنجا که سوال او جل جلاله پرده پوشش است فردا پرده این شش خاک خواهد دید جواب پیغمبر فرمود صلی الله
 علیه وسلم من اتقی حجاب یحیاء فلا غتبه له دین حدیث مستوفی است اگر در یاقی خواهد لرزید و اگر بداند که فواکار بر خلاف
 روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر باطن خواهد شد و فرو و بالا عوض خواهد پذیرفت پیغمبر
 فرمود صلی الله علیه وسلم حیث الظالم یوم القیمة علی صورۃ الذر باطن بصحت توبه لنصوح یا راسی ما یفصح قیامت
 مبلاتشوی که فصح الدنیا همون من فصح الاخرة سوال پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
 چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطل
 گشت در گور مکفر شود و گناهی است که بعد از آن بمرگ مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نمیند و آتش دوزخ آن را نوزد
 هیچ سود ندارد و باید که از اینجا چندان نور برود که آن نور مراد دوزخ را فرو خور و خیا موس فان نورک اطفای پس
 سوال در دنیا و دوزخ تقدیم شده است و آتش گرسنگی و بیوفائی در ما افتاده است من سوخته ام بآتش بیانی
 در سوخته را دوباره بیان نکنند جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بیانی در سوخته آتش
 آتش زد و تر گریه و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد سوال آتش دوزخ باور و نشان
 چه کار دارد که او را از برای شکبران فرعون صفقان در وجود آورده اند که آتش دوزخ بلی لکن برین جواب
 آتش دوزخ باور و نشان هیچ آمیزشی و آمیزشی ندارد و چقاقت آتش فیه شست هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
 اما فقر که فقیر از کجا فقیر است که فقر سواد الوجیه رومی باید که فقر در سراسر سینه او فرو آید کافر
 نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال قهول را روی نماید که فقران کیون کفر سوال هر چه که هست
 و بهر صفت که هست در دینش است جواب زنها را فقیر را فقیر دانی و هر فقیر را فقیر شمارای
 صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا فیض الدین بر مولانا شمس الدین بنجری شکر
 عدم قومی و قدرت بدین صفت گفتی که انچه الله علی عدم الا مکان و بیارسی فرمودی که بسا و اگر آدمی را نخن
 انگشت دراز شود که اگر نخن خود را دراز بیند خواهد که شکم بر او رسد آن پاره کند با فقر که او طاقت بود که الصبر
 استین آهون من الصبر مع الفقر قوت پیغمبر می باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر را بگوید

سوال مخبر که حال که هست ندوم است جواب فخر آمدی هست بوجو د فخر کردن نزد من است و بعد مخبر
 که آن محمود ازین هست که خواجہ باصلی الدین علیہ السلام بوجو د دنیا و آخرت فخر نکرد چون کار بقدر رسید گفت
 فخری فخری قاضی حمید الدین ناگوری نام او مخبرین عطا است چنانچه
 ملازم از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن می نمود صاحبان خواجہ قطب الدین
 قدس سره است اگر چه او را نسبت از سلسلہ سحر و روست میداد ولیفقه شهاب الدین سحر و رومی گویند که شیخ در بعضی
 مسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیره منهم حمید الدین ناگوری و اندام علم او بر شریک او و بعد سماع غالب بود
 سماع بود سماع پچاس در زبان او این مقدار تو غل رسام نداشت که او داشت علمای عصر بر او مخصصه نداشتند و بعد
 از رومی شیخ نظام الدین او را این سلسلہ را بر پا داشت و در زمان تعلق شاه بر سر ایشان نیز مخصصه شده و همان
 زمانه بود که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر شدند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است زبان
 آنرا در لغت نمیکنند و آن شمس را تصانیف مشهور است و رومی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان
 او را بولی نزد یک بسیار میگویی و او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود گاهی
 در بعضی مطالب نیز کلامی گویند و رومی و شیخ بر آن الدین و قاضی کبیر که یکی از مشایخ عصر بود
 و باران دیگر سواد میرفتند و او پس که قاضی حمید الدین بر او سوار بود بسیار رخصه بود و با سپاهیان
 که با او بودند قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار ضعیف است قاضی حمید الدین و آن بزرگوار است
 و در این شیخ فرید الدین گنج شکر مروت بود و در فوائد الغواذی را که نختی حکایت شیخ فرید الدین را و قدس سره و ذوق
 اگر چه در این زمان سماع فرمود که وقتی ایشان خوانند که سماع شد و تو قال حاضر بود و بر الدین احسان را
 با این سواد و اندک آن بکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری مرستاده است بسیار پیچید الدین رفت و در این که
 نه باران و تعداد جمع کرده بودند پیش نهاد دو دست نداشت اول همان مکتوب بدت آمد اثر آن بدت
 و در این شیخ فرید الدین سواد بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر ضعیف نحیف محمد عطا
 الدین و در ثبات و ابرو و بده خاک قدم ایشان شیخ چون قدس شد یکی حالی بود وقتی پیدا شد بعد از آن با جمعی
 که با او بودند بود و با جمعی آن عقل کجا که در حال تو رسد و آن روح کجا که در حال تو رسد و گیرم که تو پرده
 از آن حال آن دیده کجا که در حال تو رسد و تو را در زبان خواجہ قطب الدین است بر صفت بلند گویند و خود را
 با آنرا چه بنهاد و بنیاده بود و این را پسندیدند صفت بلند تر از خود را خواجہ کردند و گاه در سینه خسته و ستمانی از
 در نظام میاید و این عقل است که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند قاضی شهاب الدین

تقدیر چنانکه شد امید دل و پایا چو کی شود و تو خود ابد شد شهر حبیب خیال نصب عینی و واسطه فیضی
 کمون و توانی که نه فکلی قلوب و دان تا ملکه فکلی عیون و ای برادر و عالم سلوک حیات محال است انی و اهب
 الی بی سیدین دلیل اینجاست اگر بدو جمع بود سیدین چرا گفت و در حال حصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
 سبحانی سر منیعین است عمری در مقامی که انا باید گفت هم گفتن تفرقه بود و ضلال در مقامی که هم باید گفت
 انا گفتن محال بود نیز که الله با خیر منیر بود که اگر گوینده انا خیر دران مقام همو خیر گفتی بر سر آمدی چون
 بجائی همو انا گفتی سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجائی انا همو گفتی در سر آمدی و از سر پاد تو حید
 بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه بر تر آمدن قلته فانا دیته عمری در اشارت شیه و اشارت
 بسایتا درست آید و این در حد کثرت افتد و ثبات ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الاشاره الهیه
 شرک العبارت عن افک سیرین سخن است رباعی آنرا که بسوئی تو اشارت باشد و زمخنی غربت عبارت
 باشد و انا بسیار رسو و توحید و بیچاره همیشه در خسارت باشد و ای برادر اشارت جن محبوبات بود
 و اشارت و هم محبوبات بود و اشارت عقل محقولات بود و همو ج غرت و کبریا محبوبات جان بدین عوالم
 نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک و گیر چه بود و اگر غایبی اشارت که میکنی اگر حاضر می اشارت بچه میکنی
 خالق الخلق لایمی ویرا بغیر الله که اشارت بدو جز از غفلت نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم غفلت
 بود او را پروای یاد داشت او نماند چون دل زیاد داشت باز نماند هر گز نه زبان از یاد کردن باز نماند و این
 مقام اشارت بدو و موسی بعد هم عن الله اکثر سمی ذکر الله مصرع کسی نشیند زبان کشان در کش و ای برادر
 تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اگر ربک از غیبت قبل از نیست
 نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد و غارنش از وقت در گذشت چون بخیز
 باز افتاد از در آن در گذار افتاد و میگفت شهر نیست ایوم من عشقی صلاتی و فلا در می خدای من
 عشاقی و قد فکر که سیدی اکل و شرابی و وجهیکان رایت شفا و دای تو بدینکه اسم بوی کجاست
 و حرف و ادان شباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
 برین ثابت نیست عمری اسم اعظم باد شاه یگانگی که با ما موجب معانی بی گران شود چون دانسته ما با
 حرف سقیمه تصالی یافت مضاف بنده محبوب باشد و انا ذا المحبوب المحب یا انا الحق یا الحق یا الحق یا
 بحرف علت که در نظر معراج نماید متصل شد مضاف بنده محبت است همو و مودا المحب المحبوب پس نه حضرت
 اعلام و مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابند آندند عاشقان دل بیاد داده حضرت غرت و انا لبوک

یکشانی و ماراتن در حق و نظر نامی ناپیش از آنکه از پر نور انوار جلال محترق شویم پس تو سجات و جگریم تو مشرف شویم
 پیش از آنکه بخود با تو در حضور شویم با شراق صفی جمال تو نور شویم این معنی غوری دارد دراک این را ذوقی سلیم باید
 تا جمال نماید ای عزیز چنانکه سیم هموار کیفیت منزه است و از بدایت نهایت مقدس است اسم هموار خارج
 و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیاید و به نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلالت
 که اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره او بهیچون متصل شود از بی بدایتی
 و بی نهایتی نخیست از هویت حضرت جلالت ای هموار تا آنکه دایره او را بدایت و نهایت پدید نیست
 اما چون در نقش و می نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره او صلاحیت بدایت او را در همان جزو صلاحیت
 نهایت دارد پس کلی آن دایره بحکم صلاحیت تنضیل و ایت باشد و تنضیل آخریت باشد بدین نسبت هر دو
 باشد و هم آخر و حقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی عدد تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم یوحنا
 سیمی باشد و این رمز بر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر و آن نقطه که باطن است
 ظاهر و خواهی که بینی ای نیکو روی و در حلقه آن نظر کن آخر و حجب حضرت حلت را اول گوئیم با به
 آخر و آخر گوئیم با بادل و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شو دست و دایره او و صفت صلاحیت
 اولست بدینچه آخر است و آخرت بدینچه اول است پس او دست و این معنی موجب تعظیم اسم هموار است
 بنظیر اینجانب از غایت پیروی شکر کار از دست مراد بر وجهی توان کرد و بسبحن یا یا ایهم العزیز بدانکه حرف یو
 مستخرج از حلق است و او را با حلق ساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
 و سرایه جزئیست که تا در عالم وحدت باریا بدو از سر اوقات احدیت دیدار یا بدین عزیز در کلام هموار سیم که از او حرف یو
 بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی احدیت حرف ما دیدند روحی بدو آورده اند
 که این حرف را معنی دست نیست حرفی که مراد ما از او باشد و برادر نظر حرف تا او باشد و برین نسبت اسم و
 هر دو یکی باشد و بی شکی و شک باشد ای برادر حرف با از میان جان متضا عد شود و از میان هر یک از اینها می آید
 و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب زبان را که وکیل در سلطان دل اندازد و او آن گفت
 آنکه نمی شود از برای آنکه ناست کشان مراد احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم کرد که چون سلم از
 تبدیل و انتقال و تحویل بجمال مقدس بود هر یک سیمی این اسم مقدس را نگین بجان و از ترین زبان مقدس
 بود و آنکه سر مغز ای برادر هموار اسم اشارت است هر یک نهدات مشا کرایه باشد نه بحاجن صفات و
 این سران معنی است که او صلاان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصاً ذاتی که کمال او

موقوف است بر این که ذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق و دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت و وحدت بود تا سر التوحید استقاط الاضافات پیدا آید
ای برادر اسم هست که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه شقی ای برادر اسم شقی از اشتراک غیر خالی
نبود آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا و وحدت به و عالی نبود و اسم معظم به اتفاق عشاق مستغرق نیست و خبر
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم به بود چون هواد بود و ذلک مر لطیف ای برادر
مطلق آن بود که از آنچه چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود همان است
موصوف و صفت بدلیل استخار موصوف از صفت افتقار صفت موصوف حاصل آنکه اخبار چیزی
بعینات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر لاقان کرد بدین نسبت و این معنی تقدیر
و کثرت بود و تقدم موجب نفی وحدت بود چون این معنی غیر در دهن مقرر شود و توان است که جلا سار
مستفاد و علام قاصد از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس و واسم معظم به محضرت از حقیقت
احدیت فرد مطلق و معظم است مرسمی صمدیت البرقی رالاله الامدی ای برادر اسم المستفاد و الیه بر صفات
و صفات را نتوان شناخت لکن باضافت توحید استقاط اضافات است که التوحید استقاط اضافات است
لکه گوئی نگو گفت در ذات که التوحید استقاط الاضافات و عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در آن
طلب نظر برسد و چیز تقدیر و عمل است که چون نظر بر چیزی نکند تا حقیقت او را درک نکند بحری گیر و از
آنها در این خلاص ساز و اشتغال بغير و حجاب بود از او باز اسم به شقی نیست از چیزی طالب او بدین
کند و با کمال و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از استغناء موقد آتش اشتیاق طالب را غریب
منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله و پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و اسم افضا له
فرمود قل هو الله احد و الله اسم در یک است اگر کرد هو الله احد مراتب و نده گان او عشق سه اند عالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و نواسه و مطنه اسم به نصیب مقربان سابق است که از باب نفوس
مطنه اند و در پر تو از او احادیث او سوخته اند و دیده از دیدن غیر پر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نورند بچکس از ایشان باغی سازد بلکه باغیزار دارد بلکه آدم و دیان
و عالم و عالمیان را بعد و م شمار و نابو و پندار و زیرا که همه در عالم اسکانند و اسیر حقه نامند ای برادر
اسم به و گرفتن بر دوام کار رسته بمان سابق است که جان شان حضرت عزت او هزار دل عاشق است
زیرا که اسم به منتها ای اسم اند است و ازین سر نگین گاه است که جانش مستغرق عشق با پادشاه است و غیر از آنکه

بعالم است محبوب یار و دلا و با نیت خود نیز داند و بلکه بعبادت مشام و حلال گزارد و از خود بی شعور شود و در پر تو
 آن نور شود مقامات و کرامات را و سحر و صحر او اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف رجا و بسط و قبض را و فعل و
 فوض را و انس و عینیت را و سرور و بهشت را بدو اضافت نتوان کرد و محبوب چنان بی نشان است بی نشان شود چون
 بونی در گل پیدا و پنهان شود و عزیزی که در بطرفقت قدمی داشت و در حقیقت قدمی داشت با این ضعیف
 میگفت در ویری از ویرا و روم در آمدیم کی از ربا بین و ویرین که درین نظری داشت از سکران خجری داشت
 موضع بریدی که دیدیم چون خاشع ایستاده و مرشده بود را اما در مینقی زد و بدل منی آمد گفت ای عزیز زادت
 و دوازده سال است که در مشام ده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مرا حاجت دعوت را آماده هر
 سحرگاه بی ناگاه می اسم هواز و سیم بار رسد چون اسم بگوید نوری از دنان و لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
 شود ای عزیز بگوئی هر آینه داله و حیران بود چون مستغرق مشام ده محبوب بی نشان بود و بهیبت محبوب
 انانیت دیر و مضحک گردانیده باشد و او را بعبادت خیر و دوسوختن باشد اگر از مقام استغنی مقام استهلاک
 افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بر وی عیان شود چون قطره در بحر محیط عشق آید و بدانش
 نتوان کرد و اسرار را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک مقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
 بیت بنده جامی رسد که محو شود و بعد از آن کما بجز خدای نیست و آنچه در مقام از دست خارج زندگان
 رسد انانیت در مقام اول از خود بدو اشارت کند و گوید بود در مقام از خود و اشارت کند و گوید ^{آن عزیز}
 که از رطایق گفت و راست جنبید که انانیت گفت و قال بعضی المشایخ من عرف معنی اسم هو نشی ماسواه
 من لا سما یعنی هر که بر معنی فردیت با وقوف یا بد نظری بر عالم وحدت افتد از کثرت اضافت بر سبزه و
 در ذیل یگانگی با ویز و چون از یکی یکی ناظر شود بر در سراق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در بر توان
 نور شود داله و حیران گردد و در داله و حیرت حق وجود و آن بود که در بحر شهو غرق گردد و بفرقه مطلق مستغرق
 گردد و او را در مقام با هیبت انکجا پروای یا داشت آسمی میماند ای برادر هر که او را نشاندیم که بگوید بهیبت
 شناسد و بهیبت انانیت محال بود و از چنان عبارت ضلال بود و ذالک سرالاله الاند من احب شیئا
 اکثر ذکر فایست است اما در نهایت عشق چون قدم در کوی گفت و کوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
 رسد بعد هم عن بعد اکثر هم ذکر اند جمال نماید چاره عاشق از در و دل پیوسته میگردد که عاقلی حیرت
 تو کم کنی و راه سرگفت و کوی حکم کنی و پس سوخته چند فراسم کنی و گرفته بگری و ماتم کنی و عجب در
 ستمهای کار لا حصی شمار علیک است انانیت علی نعلیک گفتن هر ستمی است طعمی اگر در نهایت

بدان معنی که کشف آن موجب کمال باشد و نهایت کشف شدی در روزی صد بار استغفار باین شیوه کرد
والی اللہ المستغفر بعد کل یوم مائتة مرة و نود و نه بار برای نود و نه نام و یکبار برای استغفار آن استغفار و اولک سری بار
آنرا که در مقام تجوید وضاحت نماند و در مقام توحید چون زندگانی شایسته و حلیک الله الا الله شجره حسب
مناجات بحسب با و چه و لکن بسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از کمال شایسته
است مناقب و از آنچه در کتب شایسته نوشته اند معلوم توان کرد و در نوافل و نقل از سلطان المشایخ
میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود و لغت پیرو خدایت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمت ای که کرد و که میباید و در مدی رامید نشست و گویند که شیخ شهاب الدین پسران سهروردی
پیر شده بود و ضعیف نشد که برای رسیدن بهشت چندان زمران او موافق نموده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیکهانی و دیگری بر سر کرده می برد و آتش در آن کرده چنانچه سوز و نور و چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بروی و وی با خواجہ قطب الدین شیخ بهار الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و چهار زمان خواجہ بدلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین سهری شیخ الاسلام
دلی که قبر او را بر قبر مولانا بران الدین بنی است با او تقاری پیدا کرد و او را با مرئی شیخ مقیم ساخت و چنان
انگشت که او را جانب بگماه روان کردند چون در بنگاه رسید یکروز برای نشسته بود و برخواست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت باینکه تا جنازه شیخ الاسلام دلی نماند کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان که بر زبان او
زخم بود و بعد از آن که نماز کرد و روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از شهر بیرون کرد و شیخ
او را از جهان بیرون کرد و هم در نوافل و نقل از سلطان المشایخ میکنند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شدی گفت که چون من درین شهر آمدم در صرف بودم این
ساعت فقره اتم پیشتر خواهد شد و هم در اینجا نقل میکنند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در بابل رسید
روزی در دلی خزان نشسته بود و مردی حشرات فروشی کوزه حشرات بر سر کرده پیش آن در گذشت این حشرات
فروشی از جماع قطع طریق بود که در سواشی بباون می باشند چون نظر او پر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لغیه و روزه او بکشت چون شیخ در و تیر بدی گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین بدان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون و مسلمان شد و خانه رفت و یکا ملک خلیل خدمت
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو بنگاه دارا بخا گوایم گفت بمصرف رساننی ای بخله این سیم بھر
کسی بخشد یکی را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی بیشتر هر کاند که فرمودی بختل فرمود

اقل القصدی شیخ نجیبی بودی تا چند گاه بر آمدن اهل سیم خرج شد یکدم بنامند این علی میگویی که در دل من گذشت
 که بر من یکدم پیش مانده است و اقل بخشش شیخ پنجه دم است اگر کسی چیزی خواهد فرمود من چو ابراهیم و عیسی
 اندیشه بودم که سبایی بیاید و سوالی کرد شیخ مرا گفت یکدم او را بدو و همدمی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین
 سه روزی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد و بصره آمدند و هر یکی حدیثی آورد و از نقد و حبس بسیار
 درین میان زالی بیاید گری از چهار گشته خود بکشد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدم بر من
 بستند ای آن تحف و هدایا بنهاد و گناه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه می باید از تحفه خدمت
 بگیرد هر یکی بر می خاستند نقد می و صره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی به طیب لبند راه
 حاضر بود و او را اشارت کرد تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین بر خاست آن یکدم که آن زمان او در
 برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینم تو بروی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بهار الدین و گریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهر می که شیخ فرید الدین عطار در آنجا بود
 رسیدند شیخ بهار الدین را روش چنان بود که چون منزل رسید عیادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
 سیر شهری برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کلمات او شده چون خواب گاه باز آمد شیخ
 بهار الدین گفت که امروز شهاب را می رادیدم که از خود رفتم شیخ بهار الدین فرمود که جمال با جمال پریا گری
 گفت که با وجود او از هیچ چیز دنیا را ندانم تا به تاریخ یاز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهار الدین مفارقت
 افتاد و در فراق انوار نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهار الدین زکریا رحمة الله علیه
 فرستاده است و در آنجا نوشته است احب انما فی النساء لم یفعل ابدا و نوشته است که هر که دل بر صفت نبی
 گوی صاعقه الدنیا در حجاج الکلم از لغو غلات سید محمد کیسود را است می نویسد که شیخ فرید الدین تبریزی
 در گودی بیشتر مشغول و مستغرق بود می تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند یاری شیخ جلال الدین آن
 منزل رسید رسید اینجا و دیشی است گفتند که کو کی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده بیست شیخ
 جلال الدین بدید آن داد و انار می بدست او داد و صاحب بود آخر بخت قسمت کرد و یکبار افتاد و ماند و رفت
 افطار هم بدان دانه روزه بکشد و آن روز و ترقی بالا دریافت با خود گفت که اگر آن تمام از خودم چه فرماید
 می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین بنوینت ایحکایت کرد شیخ فرمود یا با فرید هر چه بود سدران یک دانه
 بود برای تو و او استند بود و در سیر الاولیا می نویسد که در انشائی آنکه بیان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
 حکایت میرفت شیخ فرید الدین بنایت جامع پاره داشت برابر با دین و شیخ بهار الدین پیران محل آداب پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت نمود که در پیشی و رنج را بتعلیم مشغول بود و گفت ای اهل دار فانی نیست
 فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ منصرف شود که شیخ جلال الدین ازین بدو پیش مرافقت خود
 داشت قمبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الله تعالی سرافقین شیخ نظام الدین
 ابوالموید قدس الله سره الغیر از شاهپیر بزرگان است زمان سلطان شمس الدین معاضد جلال الدین
 قدس سره بود شیخ نظام الدین دلیا نیز او را دیده است میجرن در فغاندا لغوا مینویسد که بنده عرض داشت کرد
 که شما در تذکیر اوقتی بودید فرمود که آری ولی در ان ایام که بودم در ک معانی چندانی نداشت بود و هست رود
 در تذکیر او را آدم او را دیدم بر مسجد بغلین در پائی داشت از ازا پائی بکشید و بدست گرفت در مسجد
 و دو گانه بگزار در من سیکس او را ز بریدست او را دیده ام و گانه راحت بگزار و بالائی منبرفت مفری بود
 که او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد از ان شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه آفا کرد که
 بخط بابای خود نوشته دیده ام منور سخن دیگر گفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریستند
 آگاه این دو مصرع بگفت که **بر عشق تو در تو نظر خواهم کرد** جان در عزم تو زیر و زبوا هم کرد
 این بگفت و فخر از خلق برآمد بعد از ان دو سه بار همین دو مصرع بگفت آنگاه گفت که ای سلسلایان دو
 مصرع دیگر این رباعی یاد می آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
 مفری آن دو مصرع یاد داد **پرورد دلی بخاک در خواهم شد** پر عشق سری زگور بر خواهم کرد
 این رباعی تمام بگفت و فردا مد جد شیخ نظام الدین ابوالموید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
 کولوی که مقبره او در کول است از اولاد او است رحمه الله علیه هم فایات او رسنه **شیخ مراد الدین**
محمود بن ابی نجیر اسعد البخی رحمه الله علیه اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بنین بود
 موصوف بود و نور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
 بعضی شعرائی درویشان نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت پیست اگر گشت عام شد رفت بران عذاب
 و راجل حکم شده که چای دیدیت و وی مشارق حدیث را پیش مصحف سن کرده بود **نقل است**
 که دی میگفت که من خور و بودم تقیاس شش بفت ساله براهید خود در راهی میفرتم آوازه مولانا بهمان الدین مرغیانی
 صاحب پای را و قمار پس از و تخاشی کرد و در کوچ دیگر رفت مرا بر جانی گذاشت چون که که مولانا بهمان الدین
 مرغیانی نزد یک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین بگوید که
 این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب و روان شدم مولانا

برهان الدین مرعشی نوری که خدا چنان بزرگوار کرد که چنان شود که با دشمنان بد و با یاران نیک
 که او را با گفتنی خطا عزوجل مرا از هیچ کسیر و نخواهد پرسید که از یک کسیر و از دین میماند که کسیر و کلام است گفت سماع
 چنان است که چنان که ایستاده ام و این ساعت که باشد هم بشنوم قبرا و جانب شرقی حوض شمس است
 که از آنجا که نور گویند یاز و دیگر که بر مردم این پارخاک قبرا و اطفال سجده کنند تا سبب فریخت علم گردد و از جهت
 قبرا و از پائین شکست یو چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ شَيْخِ احمد نهر وانی
 رحمة الله علیه بر قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و باقیده شیخ الاسلام بهار الدین
 که با قاضی سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر مشغول بودی به شیخ بایه و صوفی
 باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره بود احمد نهر وانی نیز در آن
 مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود و دیگر که شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سر کار گاه او را حالی پیدا شدی که او
 از خود غایب شدی دوست از کار برهستی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری سره
 قدس سره دیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت و داع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
 کار خواهی بود این گفت و باز گشت همانا شیخ احمد بر خاست که هیچ را محکم کند هیچ سست شده بود دست
 بر هیچ آمده و دست شکست شیخ احمد زبان بند می گفت این پیر یعنی حمید الدین دست من شکست بعد از آن
 شیخ احمد ترک کار گرفت و کل بخت مشغول گشت قبرا و در بدو آن است رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ شَيْخِ محمد ترک
 نار نولی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ اصل او از ترکستان است و از آنجا میاید چند رسید و در بازار نول ساکن
 نشد گویند وی مرید خواجه عثمان نار ولی است و در آنجا از موقوفات مشایخ دیده ایم که او یا فائده عوام آن
 دیار و از پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او عجایب خواص عوام آن دیار است چون از ترکستان
 میاید بهند رسید و مقبره نار نول حوضی بود که در آن او بر لب آن حوض است لای حوض مساز شده رفته است
 و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و حجه بود و متوکل حضور از آل و تناسل در و یکس را بیعت
 دست نهاد و مرید ساختن آورده اند که در او اهل اسلام کافران در بازار نول قوت داشتند و مسلمانان در
 شهر اندک و بهند و آن فرصت نگاه میداشتند روز جمعه بود در نماز یکبارگی بر مسلمانان میخند و تشبیه ساختند
 بسیار می از مسلمانان و آن روز بجا رفت شباهت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز بهاران نزد ایشان
 آن تشبیه را بر لب حوض تند پال فن کردند و شیخ در مسکن با لوف مدفن یافت و در آن مشهد و تشبیه مسوده
 اندکی بر بلند می است و از بلند تشبیه میگویند و یکی از تشبیه و از تشبیه تشبیه میخوانند و در حفظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از اصحاب او از کلام و سنت قرآن از تقریرهای ایشان شنیدند که بطریق دروغ می‌نمودند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
 محمود چرخ دلی را با دلاشی باکره بجانب تنه روان ساختند و بخواه نارنگی متوجه شد و چون یک گروهی نارنگی را
 از جود دل فرود آمد و متوجه مقبره شیخ مجتهد ترک شدند و درون وضعه سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه بان سنگ ایستاده بود
 بعد از آن متوجه قبر شیخ شدند چون از زیارت فارغ شدند پرسیدند که چه خبر بود که اول سنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر
 فرمود پس خندنگاری که خداوندگارش نبواختن او در خانه و بیاید و او را سر بلند سازد و من و حاضرت حضرت سید
 کائنات را اصلی المد علیہ وسلم بالامی بن سنگ حاضر دیدیم تا آن دم که آن معنی برین کشوف بود آن سنگ بود و من
 چون بخشی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه بر دیوان
 سر از مراقبه برداشت فرمود هر که ایمی صاحب پیش آمد و باین روضه توجه کرد و امید است که آن شتواری آسان گردد
 یکی زبانی با کان گفت که اکنون خود شمار اشکلی پیش آمده است فرمود از برای من چنین میگویم که شتواری را حق تعالی
 برکت ایشان آسان گرداند و سه نفر از زائران نقل کردند که با شاه را و متوجه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدست
 بازگشت آن سنگ در مقابل قبر و هنوز نیست و فرمود زیارت اومی کنند رحمة الله علیه شیخ ترک بیایانی
 رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین صهر در می است و الله اعلم در احوال او چیزی مختصر
 نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقعه دلی است جانب فیروز آباد رحمة الله علیه شیخ شهاب
 موسی تاب رحمة الله علیه در بدادون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شناسی و روضه نصیر گفتی
 در اینجا و را خرقه داد و بخدمت شیخ محمود و بنیاد و فرستاد و گفت که ما مرزبان کار کرده ایم که شاهی را خرقه دادیم
 از این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شناسایی پسندیده باشد آورد و مانند که رفتی یا ران او در
 آفتاب است اما در چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آن حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
 چه خواهی کرد گفت آنقدر عرقی که از ابروهای من میزد و بگویم که تا خون من بکشد و در خیال حجام تمام من قصه را
 نقل میکند میگوید وقتی ابروهای من بر دندون بچسبیدند خون طعام کشید و شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت این
 طعام خیانت رفته است ما خواهم خورد و ابروهای من چیران ماندند و گفت میان ما کس خیانت نکرده است و نفری را
 که ایشان شیر و برنج بخند و بنده پیش آمدند و گفتند شیر خوش برآورده بود و گفت میخواست آوندی نبود که در آن کنیم
 بر زمین می افتاد و گفتیم بر زمین نریزد آن بکه ما بخوریم و ضرورت خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش می آید که بشنید
 بر بخور و خیانت کرده باشد عذر ایشان سموع نیفتاد ایشان شرمند شدند و همای تائبستان بود و عرق
 از ایشان نریزد فرمود و بخت میدم باید که بار دیگر این فوج نباشد بعد حجام را طلبید و گفت آنقدر که از ابروهای

سن عرق زخمه است خون من بر زمین من شیخ نظام الدین فرمود که محبت پیچنین که خون خود ریختن من بود
 در عایت او با چنانکه خدا ایشان را شایسته نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین بوالموید را ختم
 المد علیہ زحمتی شد شایهی موسی تاب را بطلبید و گفت پیچند تا این رحمت من بصحت مبدل شود و خواجہ شایهی خدا
 خواست که شمایر گید این صحنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم پس ازین وی چه گوید شیخ نظام الدین خدو زنده
 گفت البته ترا عاصمی باید کرد و محبت باید است تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بجا نید کی را شرف لقب بود مرد
 صالح و دم خیاطی بود و در او را بطلبیدند خواجہ شایهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا پیچنین کاری نموده است
 اکنون شما بس یار باشد ز سر شیخ تا سینه من را نم اعضایی مغلزیدت یکپای یکی اند و تا یکپای دیگر دیگری فی جملہ
 سر شغول شد و رحمت شیخ نظام الدین بوالموید بصحت بدل شد شیخ بدر الدین موسی تاب در حتمه
 المد علیہ برادر شیخ شایهی موسی تاب است وی چویت شیخ شایهی پیش خواجہ قطب الدین رفت فرمود با شیخ
 بدر الدین صاحب لایت تبار پس پشت نمازگاه شمس است که ابدان است رحمت المد علیہ خواجہ محمود و مولیہ
 و وزیر رحمت المد علیہ مدیقا صنی حمید الدین ناگوری است از صاحبان معتقدان خواجہ قطب الدین است
 کم مجلس بودی که می در اینجا حاضر بودی ذکر او در ملفوظات خواجہ بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجہ است
 بیرون در می که بجانب حوض شمس راه دارد هر کرا می باشد نگی از روضه او بردارد و در گوشه چوین حجاب
 بر آید بوزن آن سنگ شکر بخت کند رحمت المد علیہ مولانا مجید الدین حاجی حتمه المد علیہ
 از ملفوظات شایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن انبعضه بزرگان
 شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
 قدس سره و از ده حج گذارد و آخر بدی آمد سلطان شمس الدین التمش انا را المد برانند او را صدر ولایت خویش
 ساخت و ادرا صنی نبود تا ده سال ضبط مہات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی بر بست و مضبوط ساخت و
 التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبد و لایت داشت و از نصب
 مہدات او را خلاص کرد و در ایام تشریق که ایام کل شرب و ایام ضیافت المد است خلق این دیار
 از شهر بر روندند و مقام خواجہ جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجید حاجی نام کنند و علم شایهی حاضر
 رحمت المد علیہ شرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است کلمات و خوارق عادات بسیار
 موجودی آمد هر چند که رسم انابت و سبغت از وی ظهور نیامده بود چون بہندوستان تشریف آورد و در آن ان
 شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیاراوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد و خواجہ

کلاه و خرقه را بهم بزرگ و فرستاد و در حضرت که در آنجا بود و بپوشا و اتفاق سفر افتاد و چون در سر
 هر دو رسیدند شاه قطب میرداوش و شاه قطب بعد از عطاسی خلافت نشاء قطب متوجه روم شد و آنان در
 هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او قلندر چه پشته است ختمه الدین شیخ بدرالدین غزنوی
 رحمه الله علیه علیه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است زایل سماع بود مشایخ روزگار بر بزرگه او
 معروف بودند و تذکیر گفتی سخن گیر داشت بیشتر سخن از صحبت گفتی شیخ فرید الدین گنج و مجتبی تذکیر و بسیار
 شدی از غزنین و بل بل او را بعد از آن بدلی رسید و میخواست بر سر لاد و لیا نقل از سلطان الشیخ بیک که شیخ
 بدرالدین غزنوی را با حضور ملاقات بود و وقتی بدو او را گفت که اگر خضر را بمن بیاورد و فریاد سجده تذکیر می گفت
 شخصی جای بلند و در از مردم نشسته بود شیخ بدر اشارت کرد که خطرت پد گفت که بعد از تذکیر او را در ایام
 چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که بود قایب شد سلطان الشیخ میفرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که می گفت
 خواجه قطب الدین قدس سره این دوست بسیار گفتی که با سحر سودا می تواند در دل دیوانه است و هر جا
 به حدیث است افسانه است و بیگانه از تو گفت آن خویش نیست و خویشی که نه از تو گفت بیگانه
 است و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود و من شده او را گفتی شیخ پشته است چهل
 سیر قصد گفت شیخ غیر قصد عشق سیر قصد که عشق است او را قصص است و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین از
 پیری حبیدن نتوانست چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گویی کودک ده ساله میقتصد بود و پیران خبر
 خواجه است قدس سره را خواجه است قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال در قبر
 خواجه است گویند و گویند که در فن دی پیش از مقبره خواجه است در احوال فسخ دلی و لیکن از احوال ایشان چیزی نماند
 نشده است و الله اعلم مولانا تاج صاحب الدین رحمه الله علیه پسر قاضی حمید الدین
 است و صاحب سجاده او در سیر لاد و لیا نقل از سلطان الشیخ می آرد و می بود که او را
 عزیز بشیر میگفتند از بدو آن بدلی آمده بود و بخدمت مولانا تاج صاحب الدین بن قاضی حمید الدین ناگورسه
 رحمه الله علیه تا خرقه در خواست هم برین نیت جمعی کرد و بر سر حوض سلطان بعضی زور ویشالی آنجا حاضر شدند
 درین اثنا آن مرکه و طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوض است حوض ساغر
 که در بدو آن است بهتر ازین حوض است بجز کبریا و چون این را شنید مولانا تاج صاحب الدین گفت که او را خرقه
 ندی که گذاشت شیخ فخر الدین قدس سره خواجه سعید الدین بزرگ بود و کسب رزق و اعتنا
 بود و موضع ماند که تیرب اجمیرت اینجا ساخت آنچه در مخطوطات مشایخ پشته است که فرزندان خواجه را

در احیاء بود و حاکم فراموش نیکو و خواجہ تقی ربان در دولی تشریف آورد و پیر شیخ فخر الدین است و می بجا از پدر
 بشت سال در صحنه جیات بود و در قطب برادر شایسته که در کمال از حمید وفات یافت نزدیک بعضی قصه برادر بر من راوست
 و چند اند علیه طبقه دوم و در ذکر شیخ فرید الحق و الملمه والدین شیخ شکر و
 معاصران و میردان ایشان متقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس
 سره الخریز خلیفه خواجہ قطب الدین است و از خواجہ بزرگ معین الحق والدین سید نعمت یا قندهاریان
 اولیا دار کمال ایشان است نجابت ریاضت مجاهده و فقر و تجرد داشت و کشف و کرامت آیتی بود و در
 زوق و محبت علامتی همیشه و سر و اخلاص میگردید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهرهای شهرهای می گشت
 حاقبت در مقام جوین که مردم وی درشت خونی ظاهر برست و سنگرد و ایشان بودند اندک گفتن محل بودن
 منت آنجا سکونت کرد و هر گاه آنجا کسی ز حال وی پرسید میگردید و چون قصه و چنان کرد و برونید که رخت بود و برونید
 و رخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در سحر و جادو مشغول بودی تا آنجا و در فرزندان شده فاقهای کشیدند
 و محتبها و شند نهانیدند و چون بران قومی داشت پوشیده ماند **نقل است** که وقتی جامه و بسیار
 باره و یکمین بود و مردمی پیرا سنی پیش آورد و از آن پوشید و در حال رفتن پوشید و شیخ نجیب الدین توکل را داد و فرمود
 وقتی که در آن جامه داشتیم درین جامه **نقل است** که بیشتر اطوار او بیشتر بودی قدیمی از شریعت
 بیاوردندی و قدری سوز و روان کردندی اداان شریعت مقدار نصف بگرد و ثلث بر حاضران قسمت کردی و غدا ثلث
 ماندی خود کار بر روی از قیام آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بجه و دو نان چرب کرده بیاوردندی **باب در احیاء**
 با نهایی خوردی و باقی را بجا حاضران قسمت کردی بجه و ماند پیش آوردندی و در آنجا از هر بول طعام بودی مردم بخورند
 و خود بخوردی مگر با بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت کلمی که بران روز ششستنی جهان را بستر می ساخت
 چنانکه این کلمه تا پایان نمیرسد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلت که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر از
 زینیل خوردی البته وقت افطار یک دو پر کالان زینیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره **نقل است**
 سالها پیش شیخ فرید الدین زینیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارافرو بودی که در آن شب که بیکه یا کل
 گریز در خانه شیخ سیر بخوردیم بارافرو و حمید بودی و آن را بجان بودی یاری سحید می آورد و همه بخوردند و چون وقت خور
 گریز بودی زینیل میگردد و بجه و فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زینیل گردانیده اند بجه و فرمود
 اینچنین خوردند و اندک گاه بجای رسیده اند **نقل است** که وقتی برای شیخ خادم یکدالک را نمک کرم و چون بوقت افطار
 طعام پیش بر میز باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روانا باشد که این طعام سحر و رم

نقل است که وقتی یکی از خرمای او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه و زلفان سپید سر کنی که عرض ملاک
 رسیده است شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چکن اگر تقدیر حق در آید و از جهان منگردد رشی در پاشی او بنده
 و بیرون نکنید **منقول است** که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد و در باب سحریت خواجہ قطب الدین
 عرض کرد خواجہ فرمود که طریقی که تو می خواهی کرد و تاسه روز چیزی بخورد و بیوم هر روز وقت افطار شخصی چندان پیش در
 دانست که از غیب سبب بدان افطار کرد و در اول شیخ آنرا بر تافت تمام بیرون انداخت این غنی سحریت بر عرض
 کرد فرمود که مسعود بعد از سه روز از طعام خاری افطار کرد و ای اما عنایت باری در باب تو کار گذاشت که آن طعام
 در سجده تو جامی بیافت حالا برو سه روز دیگر طریقی و انچه از غیب سبب بدان افطار کن روز سه دیگر طریقی کرد
 چون وقت افطار شد شیخ طعامی پیدان شد تا یکپاس شب گذشته ضعف غالب شد نفس اجازت سوختن
 گرفت دست مبارک جانب من فراد کرد چندی سنگریزه از زمین برداشت و در دامن انداخت آن سنگریزه
 در دامن او شکست چون این حال معانه کرد و با خود گفت این معنی نباید که از کمر باشد از دهن بیرون انداخت
 باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشته ضعف غالب تر شد چندی سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
 شکست همچنان تا سه بار این کرامت معانه کرد و تحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
 خواجہ قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود و بر تو شیخ شکرین خواهی بود
 او را از آن روز کنج شکر خوانند اینچنین است در سیر او و در باب تسمیه او شکر کنج خیار چندی گیر شهر است
 که بگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجہ از وی شکلی پیدا بود اگر گفت که این شکر است این نمک است
 خواجہ گفت نمک باشد سوداگر چون بار نمک باشد همه نمک بر آید پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و عذر داشت کرد
 که دعا کنی که این نمک شکر گردد و فرمود شکر گردد و خانجاناتان محمد پیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
 زیاده از هر چه تصور توان نمود سبک طریقه درویشان اعتقاد و محبت ایشان جو و تواضع و رعایت طریقه
 انعطاف لامر الله و الشفقه علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و صدوق عاشق سعاد و مات
 شهید بود و مضمون این قصیده را نظم کرده و گفته است **سه** کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر و آن کرد شکر
 نمک کن و از نمک شکر و رباعی کان نمک کنج شکر شیخ فرید و کنج شکر کان نمک کرد پدید و کان نمک
 کرد نظر گشت شکر شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از آن و چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجاست
 چاه حکوس کشید تا چهل روز بهر شب آن چاه بد رختی که بر آن چاه بود می وینچند روز می شد بیرونش می آورد
 از شیخ نظام الدین ادلیا منقول است که دانشمند می بود ضیاء الدین نام در زیر سنار در درس گفتی زوی شنیدم که در

بخیرت شیخ فریدالدین رفقتم من غیر علم خلاف چیزی ننمید انستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علمی پرسد که من
 نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود تا گاه از من پرسید که تفصیح مناط جبر باشد و تفصیح مناط سببیت از
 مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و لفظی و اثباتی که در آن معنی است بهر دو گفتم و فایده او پنجم به محرم
 سبذریع و تین و شش و غیره نوشتن بود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت ربی غالب شد و نماز خفتن
 بجاحت بگذارد و بعد از آن بیوشن گشت ساعتی شد که بیوشن باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارد و ام گفتند آری
 گفت یکبار دیگر بگذاریم که و اندیچه شود و دوم کرت نماز بگذارد و باز بیوشن شد این بار بیوشن بیست و نه بار بیوشن آمد گفت
 که نماز خفتن گذارد و ام گفتند و بار بگذارد و ام گفت یکبار دیگر بگذاریم که و اندیچه شود و سوم کرت هم گذارد و بعد از آن فرمود
 یا حی یا قیوم و جان حق تسلیم کرد و بعضی از موقوفات کج شکرت که بخط شیخ نظام الدین و لیب یافته اند مکتوب
 میکرد و فرمود چهار چیز از مقصود سیر طهات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تا رک الذنب و
 من کیس الناس الذی لا ینیر بشی و من اغنی الناس القانع و من اقر الناس تارک القناعه فرمود و بعد سیاهی بر این حدیث
 یرفح الیه یدیه و یوحها خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود و زنا مرادی شب حلاج
 مرد است و فرمود و کادر هم خود را سخن سرودمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الدین مرقه گفته
 است الکلام سکر القلوب زن دل الکلام و آخره ان کان الله فکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جابر پرسید
 چنان پذیرد که گفتن می پوشد فرمود ان تا که باشی ورنه باز نماندت چنانکه باشی فسر مود و جسدیه
 من جذباتی تخیر من عباد الله التعلین فرمود قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
 الناس فرمود و الصوفی یصفو به کل شیئی و لا یکره شیئی فرمود و لو ارقم بلوغ و حبه الکبار فاعلیکم بعدا لالتفات
 الی انباء الملوک فرمود **و** دیشینه ششم دل خریم گرفت و و اندیشیدار نازنینم و گفتم به و دید
 روم بر و رتو و اشکم بدوید استینم گرفت **نقل است** که در پیشش و در باب اباحت و حرمت سماع که
 در آن اختلاف علم است گفتند فرمود سبجان سیدی سوخت و خاکستر شد و دیگری منور در اختلاف
 است فرمود و الا ففی التذیر و السلامه فی التسام فرمود و العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف الاشرف فرمود
 و الفقیر بر العلماء کا البدر برین کو اکب السماء فرمود و اول الناس من شغل بال کل و اللباس **نقل است**
 که مردی بخیرت شیخ بدر الدین قدس سره عرض داشت که در بجانب سلطان غیاث الدین بلبن شفا رفتی نامه
 برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیه الی بدتم الکس فان اعطیت شیئا فاستطعت به و انت ایشک و
 و ان لم تعط شیئا فالمانع هو العذر و انت العذر و شیخ نظام الحق و الدین محمد بدوئی قدس سره و حقیقه

شیخ فریدالحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان الشیخ و نظام دیار است می از
مجدبان و مقربان درگاه الهی است دیار هند وستان حکومت از آثار بركات او جدا و خواجه علی بخاری
و جدا در می او خواجه عجب سر و از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از آن در بابل آمد و حکومت ساختند
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر و رفت و هم در سواد بابل مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قریب
بزرگ شد والده او را در کتب انداخت کلام المدیحه خواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
شیر نقش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابو کبریا قال گفتند می بخیر است استاد
او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بها والدین زکریا سماع گفتم و این قول می گفتم نقد سعت حبه
الهی کبیدی مضارع دو خم یا نه آمد شیخ یاد او بعد مناقب شیخ بها والدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین و تشبیه چنین تا کثیر کانی که آس می کنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این منسی هیچ
در دل او نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شای دیدم چنین و چنان بسماع
این کلمات در دل و محبتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت از آنجا باز تخرم محبت شیخ فریدالدین در زمین
سینه او نشست روزی در تشقیق و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن و دیگر شیخ فریدالدین
میگردد بعد از آن بقصد تعلم بدلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت
تذکره و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بجا گفتند می بلند از آن بوقی است
شیخ فریدالدین با جود و من رفت و وی در آن زمان بیست سال بود کشتن بسیار قرآن پیش شیخ فریدالدین تجوید
کرد و کشتن بسیار عوارف نیز شنید که و تشبیه بود شکوای بعضی کتابها و دیگر نیز پیش شیخ خواند نقل است
که وی فرمود چون سعادت پائی بوس شیخ فریدالدین حاصل کرد نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای تش فراق دلها کباب کرده و سیداب اشتیاق جانها خراب کرده و بعد از آن که شمس شنبه
خدمت ایشان باز نظام و هشت حضور علیه که درین قدر گفتم که اشتیاق با سبوس عظیم غالب و چون از دشنه زن
منشأ کرده که فرمود و لکل داخل هشت سهرین روز بخیریت شیخ بیعت کرد و موعظه داشت کرد و فرمایان بیت ترک
تعلیم کنم و با و دو نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی از تعلیم منع نکنیم آن هم کن این هم کن غالب که ای دور و پیش قدر
علم باید بعد بالغمت خلافت مشرف شد و بدلی آمد و شیخ در صد حیات بود سبب از خدمت و وقت مادر و وقت حیات
شیخ حاضر بود چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ حسین الحق
والدین قدس سرهم حاضر بود و بعد از آن در بلی با شارت طبعی غیبت بود که الان خانها و در اجاست

سکونت کرد و نقل است که وی میفرمود و در آنجا که سحرالدين کتبا و در آنجا شوق باکر و خلق برین میبودند و آمد و شد ملوک و امارا و سایر مردم بسیار شد باخو گفتیم که از اینجا هم باید رفتن این اندیشه بودم که همان روز در نماز و دیگرانی در آمد صاحب جن بغایت خیفه دل سخن که با من گفت این بود **میت** اندوخته که مرشدی نمیدانستی ۴ کاکشت نامی عالمی خواهی شد بعد از آن این سخن گفت که اول بری مشهور بنیاد شد چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردای قیامت بر رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمند و نماز آنجا که گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بخی مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آورد و من بخوردم و بهان زمان نیت کردم که همین جانا هم بود چون این نیت کردم قدری اندازان آب بخورد و در وقت بعد از آن دور اندیدم و چون نیت اقامت و درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب متوجع بروی مفتوح گشت و عالمی از موانع احسان و انعام لغوا برگرفتند و او خود بر ریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر کوشش و نیش زشتی و متجا و زنده بود و بسیار مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشت و بوقت افطار اندک چیزی پیش میداد و طعامی که وقت سه بود و سی اگر چنان بودی که نخوردی خادم عرض داشت کردی که محض و موقت افطار طعام کتبی می خورد اگر از طعام سخاوت کند تناول کنند حال چه شود و ضعف تو بگیرد و درین محل گیرستی و گفتی که چندین مسکینان در ویشان در پنجاهی مساجد و کانه ها گرسنه و فاقد زده افتاده اند این طعام در حق من چگونه فردو و پنهان طعام بزرگتر برید شد **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بنیاد ترا چیزی گویم چون بدی بروی در مجاهده باشی بیکار بودی هیچ نیت روزه داشتی نمی راهیست و اعمال دیگر چون نماز و حج نمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا استعالی بخوای بیای وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای اعتقاد و راه وقت دیگر در حجره سر بر نه کرده و بشیره مبارک متغیر شده می گشت این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم و خاکی شوم و بزریر پائی تو زیم و مقصود من خسته ز کوفین توانی ۵ از حجره تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد و سر بسجده بنا و چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر و قدم شیخ نهادم فرمود و بخواه چه بخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد پشیمان شدم که چرا نخواسته ام که در سماع میرم **نقل است** که وی شب تنها در حجره بودی و در رستی و تمام شب در زار و بیابان بودی چون روز شنبه بر اگر انظر بر حال او افتادی تصور کردی مگرستی طافحیت و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میسر و این بیت در وصف پیغمبر گفته است **بیت** تو شبانه می نمایی بر که
 بودی شب که هنوز چشم مست اثر نمی خور و در نقل است که می فرمود ملود و اقل کتابی و او ندان
 مستور بود و توانی راحتی بدل میسرانی که دل بوسن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در باره از قیام پیغمبر
 کالانی را اینچنان رولج خواب بود که دریافت و لهارا نقل است که وقتی در قیلوله بود و در پیشانی آمد انرا باز
 کرد انید نیشخ فریدالدین را و خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عیادت نیند و است این از کجا
 آمده است که پیچید خسته دل باز کرد و چون بیدار شد از خیال شخص نمود بران شخص کائن در پیش باز گردانید و
 گفت شد که خدمت پیغمبر را و غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد اگر از قیلوله بیدار شدی همین سخن بگو
 یکی آنکه سیاه گشته است دوم آنکه اندام است **نقل** است که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و یک
 بسم تخمه چیزی خریدند در آن میان تعلی بود گفت این دایمی مختلف بچشمش شیخ خواهند نهاد و خادم
 خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون خدمت او رسید هر کس
 چیزی پیش نهاد آن تعلیم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد و خادم آن دایما را برداشتن گرفت خواست که آن
 کاغذ را نیز بردارد و فرمود که این را همین جا بگذارد که این سر مشرف خاص برای چشم است آن تعلیم ناب شد
 شیخ او را به تشیف خاص مشرف گردانید و او را مستظلم کرد که اگر او را روی و دایمانی ترا حاجت باشد ما را بگوئی
نقل است که شخصی از قصه جو و بقصد زیارت اومی آمد و در شمار راه گذار و بقتضای قنادر اینجاست
 بود که او این شیخ موسی میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
 نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ رسید عرض کرد
 که روز دینیه بوندی و رویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
 او در ویشی عزیز است ولیکن زبان بر تو ندارد **نقل** است که یکبار سی سلطان علاء الدین بقصد
 امتحان بخدمت او و فعلی چند در پراختن امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون سبکی
 شیخ مخدوم عالیان است و در دین و دنیا بر کراجا حق است از خدمت او برمی آید و حق نعمت زمام
 مملکت دنیا بدست ما و اوده است باید که هر کاری و صلتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرض داریم
 تا به آنچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلام فرماید تا برین مقدمه فصل چند درین باب نوشته
 بخدمت فرستاده شده است و نیز در آن خیریت باشد زیر هر چه پیش آید تا انرا بر پراختن برسانیم
 در این کاغذ را بدست خدمت عالیان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود و او بخدمت شیخ فرستاد

آورده اند خرقه که از شیخ فریدالدین یافته بود و بر وجه شیخ نظام الدین فرار کرده و در وصال شیخ را در زیر پیر سر بر سر کرده و نهادند
 و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فدائی قیامت بعضی زین طائفه را در میان وزدان بایستایند ایشان گویند که ما بزرگ
 نموده ایم جواب آنکه که جامه مردان پوشید و عمل نموده و یا هر چه بشناعت پیران بخت بایستد و نیز فرمود چندین بزرگوار
 که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگر چهار نفر که است فرمود و در کتب
 سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه بنام ده نام نهاده هم بر یک شرف و کرامت است و اگر سالک هر روز این نامها را
 بهشتا و دوسه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود و در وقتی خواجمن مرا خلافت داد گفت
 حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عیش داد و بهر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت باشد
 و از وی این کار نیاید رحمة الله علیه و علیه السلام جمعین شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره
 برادر و خلیفه شیخ فریدالدین کج شکر است قدس سره با سختی معامله داشت و لغایت متوکل بود مدت
 هفتاد و سال در محضر و هیچ چیز از حبس او رها نداشت با وجود عیال فرزندان عیش و خوشی کردی تا بجای
 که نداشتی که امروز که ام روز نیست و این ماه که ام ماه نیست و این ماه چه درم است روز عید در ویشان و در خانه او
 جمع آمدند و آنروز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و بادل خود میگفت که یخچین در عید
 بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و یخچین نامراد باز کردند و هر روز بیان می بیند که
 پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند بیت بادل گفتم دلا خضر را منی و دل گفتم اگر مر نامد اینم
 و آن مرد مانند طعام پیش آورد و گفت کوس تو کل تو بر عرائش میان ما اعلی میزنند و تو بجهت این
 معنی تنگت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود تنگت گشتم سبب یاران التفاتی روی منو و خالها
 آن مرد خواج خضر بود شیخ نظام الدین او را میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوندم گفتم روزی در
 مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم کیار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جامی شوم
 شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم کیار سوره فاتحه و
 اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جامی شوم درین کرت تبسم کردم و فرمود که تو قاضی بشو و دیگر بزرگواران
 که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرض کرد که مردمان چنین میگویند که شما در ناخبات یا بسبب میگویند
 جواب می شنوید که بلیک عبیدی فرمود و خیر بعد فرمود لا ارجاف مقدمه الکنون باز گفتم یخچین میگویند که خضر
 بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند و درین باب چیزی نمیدانم و فرمود
 که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری برآمد و پرسید که نجیب الدین متوکل قاضی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

بغير حکم او هیچ نفع و ضرر و شیر و شربت و اندرسانید و قول تعالی **وَأَن تَسُبُّوا اللَّهَ عَصَابَتًا مَّا أَلْقَوْا** که اگر کفار و کافران بگوید که
 بخدا لعنات و لعنات بگوید باطنی که تحقیق کرده که هر چه پیش از مرگ زنده گشتن درین سرزمین فانی رسد جادو و انیست
 و زخم قلم عدم برورفته و قول تعالی **كُلُّ مَن مَّكَّنَّا عَلَيْهِ فَاكِنَّا** چنانکه ثباتی ندارد و بهستی و نیستی ان التغات نماید و باطنی را برآمد
 باینست حقیقت است که از روی بهشت و خوف و دوزخ در دل نیار و هر چه حق قرار گیرد و فی مقعده صدق و عند
 ملکات مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد **قَالَ شَيْخُ الْإِسْلَامِ**
العارف صدراحتی والدین رضی الله عندهما بعضی صایا بعضی الی دین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم ایالتی و در است با آنجا و ایمان آورد و ثابت بودن برای آن ممکن نگردد و الا بدانکه بنده بدل عطا کند
 و مشکلی بی شبهه نیز باین قرار آورد بطور و غیبت با محبت و معرفت که خداوند جل جلاله است و ذات دیگران نیست
 در صفات خود و موصوف است همیشه بصفت کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات افعال منزله است اندر اک
 او نام و افهام مقدس است از وسوسات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده است چون و چگونگی بزرگ و عظام
 او درست نیست از هیچ وجه چیز نماند و هیچ چیز به هیچ وجه بد و نماند پیغمبران صلوات الله علیهم هم هستند و او بیند
 و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضله هر چه پیغمبران است آنجا و فرموده است راست و درست است و در آن
 هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریا بدخواه دریا با آنجا و دنیا بد تسلیم بید کرد و راستی عطا و حاصل بچ
 رسول صلی الله علیه و سلم خواست و دالت و کیفیت شغل گشت و اگر بر تامل و موافق آیات و اخبار محکم
 حمل افتد روا باشد و علامت محبت ایمان در دل آنکه اگر نیکویی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
 استقامت در ایمان یقین باشد بلکه خدا و رسول خدا و شریکانشند نزد او از چیز ایشان فروری و ذوق حال
 از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایا بعضی الی دین هیچ نفسی بی ذکر بر نیار و ذکر بزرگان گفته اند هر که
 از نفسی نفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از دوسوسه و حدیث نفسی ذکر گیرد چون بدین صفت
 ذکر باشد دوسوسه و حدیث نفسی نور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرو آید و حقیقت که در دل ممکن گردد و ذکر باشد
 ذکر بود و دل نور یقین نور گردد و اینست مقصود طالبان مقصود سالکان مصراحت این کار دولت است کنون آنرا
 رسد و ایضا فی وصایا قدس سره قال **لَا تَقُولُوا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ اللَّهُ ذِكْرًا وَكُنْتُمْ أَكْثَرًا دَلَّ اللَّهُ تَعَالَى**
 بعید خیر و کتب بعد اسعید و نقله و ام الذکر باللسان مع سوا طاة القلب رفاه عن ذکر لسان الی ذکر القلب
 خفی لو کت لسان لایکت القلب هو الذکر اکثر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن التعلق بالخلق البشار
 بقوله علیه السلام اکثرنا نفی امتی قرار داد و به اتفاق و توقف مع خیر الله تعالی و تعلق بالباطن بسواه فاذا اتق

العبد لشيء من الظاهر عما لا يحل ثم عا لا يجدوا كرم تفرقوا باطن تجليه على مخطوط الرتبة والاطلاق المذمومة لولا
 ان تخلص نور الله كرمي باطنه فيقطع عنه التماسا من الشيطانية والواجب لنفسانية وتجوهر نور الله كرمي باطنه مستحق
 يكون ذكره تجلي مشادة المذكور ونده هي البرية العظمى وانما الكبري التي تدعى بها عناق رباب محالي المسمى اولي
 الانبياء والاصحاب المأمومين والذوق والبعين **شيخ ركن الدين ابو الفتح** رحمة الله عليه شيخ صدر الدين
 بن شيخ الاسلام باء الدين زكريا قدس الله سره صاحب سجاده رتبه شيخ بابا الدين است و قد ادى
 صوفيه كرمي باطنه في ايشان تصنيف كرمه است ذكره وسببا في كرمه ودر مجمع الاخبار في صوفيه من مخطوطاته
 في بعض سالكه الجليل كرمي بن مقبول عزير باء الدين عا ادى عبارات است از وچين صورت صفت حكم صفت
 راست صورت را ان الله لا يظفر الى صدر كرمه عا كرمه ولكن يظفر الى قلبه كرمه انما ظهور حكم صفت بعد تحقيق خبر در احوال
 صورت نه بند وچين باطن ايشان ظاهر كرمه وداين صورت تلاشي شود ودر كرمه ودر كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 خشكونه چنانچه بهم باء الدين را باطن طاعت صورت سلكي را كرمه ودر كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 نچينستن را در صورت كرمي ميند و صاحب كرمه ودر صورت سلكي و صاحب نجل و در صفت نجل و كرمه كرمه كرمه
 عطا الله كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 اوليات كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 النفس كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 خود ميند و در قومي را زانوار عطا الله كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 دنيا و در رگيبا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 اخلاق ملكي رومني ناي چنانچه سلكي ظلم و غضب كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 پديد آيد و هنوز اين معاملات طلاب عشقي است كار طالبان حق بالا نراين است تحفظوا بااخلاق الله و ايشان را
 مسلم است فهم كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 و غير در مجمع الاخبار ميگويد كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 دقي امير المؤمنين علي كرمه الله وجهه ميفرموده كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 ان مقام اذان كلام تعجب تمام نموند و گفتند يا امير المؤمنين شايد كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه

فاما درینک چه بنویسد و موافق جل و علا سفیر مایه حق حکم صایح افکند فکند و ساء کفکند پارس نیز یک مبدی کار سن
 صا در و حاد ث شده باشد و حقیقت برای خود و بر خود بود و دیگری و اندک علم و از اینجا است که بزرگان گفته اند
 صلاح این کس صلاح اوست است **س** چون میدانی هر آنچه کاری در وی و آخر همه حال نکو گاه می آید
 مافل را همین قدر نصیحت و کار دنیا و آخرت بسنده است و الله الموفق بالخیر و ایضا من صایا الشیخ
 رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال است که جوارح را از ناسی و سگانه شرعی قولاً و فعلاً بند کند و از
 مجلس لایمونی پرهیز و در هر چه طالب را از حق مشغول کند لایعنی وقت است و صحبت ابطالان احتراز نکند
 و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطل است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
 غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقدہ از مولانا خیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و
 الدین چیزی می سماع کرد و مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدسوس مجمع کرده اند و خاطر من
 گذشت که خدمت شیخ تسخیر و در من نیز داشتند دم سیکس من توجه نمیکند ابد و خدمت شیخ بروم این سینه
 از خدمت ایشان پرسم که حکمت و در سنت مضمضه و تشنق چیست چون شب بختم در واقع خدمت شیخ
 حلوا حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی انرا و اجد بودم فکر کردم کرامت پنهان است که شیطان بجهنم بنام را
 از راهی بر و چکا و تربیاید رفت و سینه بید پرسید چون نگاه بخدمت شیخ اندم شیخ فرمود منتظر شما بودم
 بعد سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت با زن حاصل
 شود و جنابت دل بصحبت نامهار جنابت تن پاک آب شود اما جنابت دل بآب دیده محو گردد و بعد فرمود که
 آنکه را که صفت باقی است طهارت و فزایل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شریحین
 نوع مضمضه و تشنق در وضو مقدم فرمود تا طعم مضمضه تحقیق شود و لوی با تشنق مولانا را بجز در
 انظار سخن نوی از تن روان شد بعد شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی تواند شد بصفت شیخ تحقیق نمیشود
 زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعد فرمود مولانا خیر الدین از علوم قالی مالی است اما از علوم حاکمی
 است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدلی تشریف آورد و بود شیخ نظام الدین س
 سروده و آن زمان بر سینه ارشاد و تربیت جاد داشت برای استقبال و از مقام خود حاضر خاص علای که در
 آن شهره ملی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور تشریف خود و مشرف ساخت پرسید که
 کدام کسلی اهل شهر شمارا اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ
 نظام الدین تشار می زیان بود بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین علم و کس شیخ نظام الدین

بدو شیخ رکن الدین باین گفته مع توجیه و کرد و او را ازین توقع ناپسند ساخت و سیر لا لیا ندر کورست که بعد از آن
 ملاقات میان این دو بزرگوار و مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از بجائی که برائی نماز جماعت داشت
 بر پشت شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجائی شیخ نظام الدین آمد و صحبت و نشست
 یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف آمنت ناگاه او آمد آمدن
 شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس نشست غالباً در پائی شیخ رکن الدین ضعیفی بود و در پاکی
 که بر وسواری آمده بود نشست ماند و شیخ نظام الدین مردم دیگر و پیش پاکی نشستند چون صحبت که شد شیخ نظام الدین
 جمعی بر او شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غیبت است بهتر از آن نیست که از انقباض تشریف
 ایشان نفسی برده شود و بنده را حریفی بخاطر میرسد که حکمت و رحمت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از چه باشد
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب سالت تقدیر کرده بودند
 بموثران در عالم فعل موقوف و نشستند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میسر
 که حکمت آن بود که بعضی از تقدیری مدینه که وصول ایشان سعادت صحبت آن حضرت متعذر بود و باین نعمت
 شریف شوند سیلومند که مقصود این دو بزرگواران آنچه فرمودند تو اذیع بود و یکدیگر متعذر ~~بود~~ لکن الدین آن بود
 که آن را در اینجا برای استکمال و استفاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاد است
 اینچنین است و سیر لا و لیا محو رطلو گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف
 صحبت اصحاب صفه بود و آنرا شد و تکمیل است که موجب ثواب و رحمت و نیل درجات است نه کمال انانی
 داشت پس مکن که هر دو سخن یکی باشد و الله اعلم بعبده و طعام در میان آمد بعد فراخ از طعام اقبال نمود
 چند پاچه قماش اعلی و عمد و نیار زرد سرخ و جامه ابریک که عکس و نیار مایه یون می یافتند پیچید و در زیر قدم
 شیخ نهاد و شیخ رکن الدین فرمود است و بهیک شیخ نظام الدین در جواب فرمود و تا یک و نه بهیک یعنی تدریس
 سبب تدریس و قیاب حال در رویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین را به
 گرفتن آن که در شیخ نظام الدین آن را شیخ عا دسپیر و یکبار و دیگر شیخ رکن الدین در عرض میخواست
 عبادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشاء و ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی
 میکند سعی کرده ماسعادت زیارت شیخ التاشیخ و ریایم بعد از آن شیخ نظام الدین حالت فرمود و نماز
 هزاره را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما را سه سال در دلی داشتند حصول این نعمت بود
 و درانی مدت جوع بولن اصلی فرمود و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میگردد که فرمود و آنچه تیرا از اسلام

زکریا علی الدین از نشان در دلی آمد قلندران و حوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
 ایشان را چیزی فرمود و حوالقیان برخواستند که شیخ را نخرج بده ایشان را نیز چیزی انید بده گفتند که سر تو هست
 او را چیزی بیاور ایال می بیاورند و طلبند و قلندران این مان شربت طلبیدن اگر بر درویش
 چیزی نباشد از کجا بده ایشان بدگویان بیرون روند و بقبریت قیامت گرفتار شوید و بیم علمی بیاید تا چون علم
 صحبت باشد ایشان از علم ایشان بگویم سیوم حال می بایستاد در ایشان ز حال نصیر شیخ صلاح الدین
 و رویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین عاصم و سایر یاران و از جانب
 سلطان محمد بن خلایق شاه بمشایخ از ایداد تکلیف میرسد شیخ نصیر الدین آن همه را بصیت مشایخ خود تحویل میکرد
 در سیدت خلایق شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور رخت پیش می آمد و می از نشان دلی آمد و همین جا مستوطن
 گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عوصل و بیت دو و ده شهر حضرت
 مناجاتی است و مردم که از اسناجات شیخ صلاح گویند در اینجا می نویسند این بجزمت آن وقت و ساعت که
 صلاح درویش را خیل نصیر خواندی الهی بجزمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بنر
 در مقام مرویه ~~ال~~ بقبر نکاح سلام گفتی و امثال این کلمات گیر نیست **تقل** است که جوانی بر سر پندار
 میرفت و آن سپاس بار خوش شکل و خوش قرار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آنزخم بر سرش نقش گرفت
 شیخ آن جوان غضب کرد و می از اسپ پشیمان و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بست و در جلد علی
 مولانا پیر الدین **الحق** بن علی بن علی الدلموی خادم و خلیفه و اما شیخ فرید الدین است قدس سرها از مشایخ
 زمان خود بود و در زهد و ورع و غیره مشفق و نظیر او این حال را در دلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان خوش طبعی حدت
 درین ممتاز بود و بعد از آنکه در دلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه داشتند آن شهر میخواستند بجا آمد متوجه بخارا است چون
 باحوال درین رسید از راه کمالات شیخ فرید الدین را طلب مشتاق خدمت او شد یاری داشت و در ابران
 او را که ملازم حضرت شیخ نماید چون بلا دست او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
 او که در عاقلین حال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخاد و می را ادای خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
 و در وظائف جانشیند گویند که می اکثر احوال در گریه بود می و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش
 صلابت غمش روح نطق نیز ندوای ز پیرا صحرای کم پس تو لواج میزنی و تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحمیر بود
 چون نماز شام در آمد شیخ اولاً امامت فرمود و مولانا در نماز شروع کرد بجای قرآن همین بیت بر زبان او گذشت
 و بهر نفس فدا چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود و پیرا سال است مسلمی اسرار او را که در وی ظهور یافت

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آن کتاب
 انشائو و در سیر الاولیا سطور هست و در آخر کتاب تعلیم خود با تئاس شیخ نظام الدین ابن چپر سطر نوشته
 منی و قرار بذا نظم العزیز الامام المجاهد نظام الله والدین محمد بن احمد و احضار الرضیة و الشیخ الشیخ
 شاکله و آثاره و عمت فضائله و آثاره وانی و ان کنت قلیل البضاعة فی هذه البضاعة و لکن اتفاق هذا النظم کان
 لا من من هو واجب لا یتارک فی التمدین یدی سلیمان بودا م فضلائهم منی بده الا سطر مع کبر قدره و کتبست و
 ذاک لک مثلاً لا لمره و انا اضغف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی له یومی بخطی جاء ان یدکر فی البصالح ما یجاء
 و یصلیاء فرقی می در صحن مسجد جامع قدیم اجد و من است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بود و منی حقه الله علیه
شیخ جمال الدین **حسن** خطیب است قدس سره جامع کمالات ظاهری و باطنی و شیخ فید الدین در دوره سال
 محبت او در انسی بود و در حق او فرموده است جمال جمال با ست و گاهی فرمودی جمال میخوام که در دست تو بگرم و هر که را
 شیخ خلافت و آدمی بروی فرستاد اگر او قبول کردی خلافت و در دست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول
 نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید تواند و دخت روزی شخصی ز انسی بخدمت کنج شکر آمد و وی پرسید که
 جمال با چگونه است عرض کرد که مخدوم ازان روز که بخدمت پیوندد که است موافق و سبب و شغل خطابت
 بجای ترک داده است و اگر نیکیا و بلا نای سخت می کشد شیخ فید الدین خوشحال شد و فرمود و الحمد لله خوش می باشد
نقل است که او ازان روز که این حدیث شنیده بود و القبر و فقه من یصل بجنه و حضرت شمس الدین ان بغایت
 متعجب بودی و از سبب این عید بقرار چون بجا رحمت حق پیوست بعد از چند گاه جویند که سبب لای سبب و
 گنبد بنا کنند کا ویدن گرفتند چون نزدیک مسجد رسیدند دیدند غرض بجانب قبله پیدا شده که از آنجا بوی بهشت
 می آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بر بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی سائل
 و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از آنجا رساله ایست بزبان عربی مستجمع کلمات متفرد جمع
 کرده که او را املات گویند و روی می نویسد الفقیر خلق شریف تولد منه الصلاح و العفة و الزهد و الورع
 و التقوی و الطاعة و العبادة و الجوع و العطش و البر و القناعة و المروءة و القوة و الدیانة و الصانعة و الامانة
 و السحر و التبیح و الخشوع و التذلل و التواضع و التحمل و الکظم و العفوة و الاخلاص و الاتفاق و الاتفاق و الایثار
 و الاطعام و الاکرام و الاحسان و الاعراض و الاخلاص و الانقطاع و الانفصال و الصدق و الصبر و السکوت و الحکم
 و الرضا و البیاء و البذل و الجود و السخاوة و الخشوع و خوف الربا و الیافعة و المجاهدة و المراقبة و المواقفة و المرفقة

والله اعلم بالصواب والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين
 والشفاعة لطف الكرم والنفقة والشكر والفكر والذكر واخره الادب والاعتصام بالاطمئنان والطلب في الرغبة والخير والعبادة
 والبصيرة واليقظة والحكمة والعبادة والحق واليقظة والاعتصام بالاطمئنان والطلب في الرغبة والخير والعبادة
 وحسن الخلق وكل فقيه وجدته فيه هذه الصفات هي فقير كمالا واذا فقدت لم يسم فقيرا قبرا وقصبة انسي هتاكس لزاو لا
 خودريك كذب فقهه اندلقل سبت كرا ورا بعد از فوت و در جواب پند و اندرز حال و پرسش پند فرمود كه چون مراد گور
 كروند و فرستند ميگوي بيايشان آمدند و فرمان رسانيدند كه ما و را بد و ركعت صلاه و هجرت كنند و نمانند
 سوره بروج و طلاق بعد از آن تا ميگوي بيايشان آمدند و فرمان رسانيدند كه ما و را بد و ركعت صلاه و هجرت كنند و نمانند
 الدين صوفي پسر شيخ جمال الدين بنوسي سبت آورده اند كه چون شيخ جمال الدين زوار و نيا حلت كرا و در عالم صوفيه بود
 او را بخشيست شيخ فريد الدين آو و در لطف عنايت بسيار نمود و خلافت ناسد و صلا و عصا با نعمتي كه بخشيست جمال الدين ان
 كرده بود بخشيست بران الدين عطا فرمود و بخشيست شيخ نظام الدين وليا وصيت فرمودي بهر حال بخشيست شيخ نظام الدين
 و تربيت يافتني و تا شيخ نظام الدين در صدهايت بود يك مريد گرفت و شيخ جمال الدين با يك پسر ديگي بود و دشمنه كه ديوانه شده بود
 شيخ نظام الدين وليا سبزه اي كه گاه گاه بهوش آمدني بهوشيار از سخن گفتن روزي از وي شنيدم كه ميگفت العلم حجاب الهم
 الاكبر و انتم كم و بعد و ب تحقيق سبت بيان اين سخن را و پرسيدم گفت علم و ن سخن سبت هر چه در ن سخن سبت محباب
 حق سبت شيخ عارف ميديش فريد الدين بخشيست آورده اند كه ملكي از اجد ملتان بدست و مي حدتاك نديش
 فرستاد و مي پناه تلگه ميش و نكاه داشت و پناه تلگه ميش شيخ نها و شيخ تبسم كرو و فرمود عارف قسمت برادران
 كرده عارف شمرنده فخر فوران پناه تلگه كه پناه تلگه شده بود و حاضر آورد و عجز بسيار كرده و ميگفت و محقق شده
 بعد از ان در خدمت ران شده و دست فاستي حاصل كرده و شيخ او را اجازت بيعت كرده و در صدد و ميست تان فستاد و شيخ
 عبد شيخ صابر در سيرا و ليا مي نويسد كه در و شيش بو و ناست قدم و صاحب نعمت مريد شيخ فريد الدين سبت و شيخ
 فريد الدين فتي كه با اجازت بيعت ميگردد و فرمود صابر زنده گاني خوش خواهي گذرانيد و پنهان بو و ناست و و شيش
 خوش ميگردد و او مروي خوش باش و كشاده بود و غالب اين شيخ صابر غير شيخ علي صابر سبت اما شيخ فريد الدين
 و خليفه او بود و قهرا در قصبه كلي سبت و سلسله شيخ عبدالقدوس في غيره بوي مثنوي مي شود و كرا و در سيرا و ليا اصلا نگردد
 و آنچه كرده بهمين شيخ صابر را كرده بران نمي كرده و عنوان نكود شده و ترك ذكر و خالي از غايت نيست و نكود شده مراد از
 شيخ صابر بهمين شيخ علي صابر باشد و الله اعلم خواجه نصير الدين پسر پرك شيخ فريد الدين بود و در زنگار
 ابيات بازي گذراني و بزرگداشت و حرانت كه لقمه حلال سبت قناعت كرده و عهده طاعت پسر بر خنده الله عليه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سره با نو نور علم و فضل است و بیشتر احوال بخت
 شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین عده محبت بسی مستحکم بود و وقتی
 نسخه عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن فاده میفرمود و همانا آن نسخه بود و بجز باریک تمهید شیخ در بیان آن نوشته
 گون ذوق میشد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مراد از آن بود که بستم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دار و دیگرین
 سخن بر خط گرامی شیخ که آن آمد بر لفظ مبارک را ندیدم در ویش راقوت تصحیح نسخه سفید است یعنی انتم که این حرف را
 نسبت بکمیفرمایید چون ظاهر شد که مرا میگوید بر خاستم و سر بر نه کردم و در پائی شیخ افتادم و گفتم نعم و الله که مرا مراد آن باشد
 من نسخه دیده بودم از آن آید حکایت کردم چندین حدیث یکدیگر و مشرب رضای همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطرب
 حیران و محاسن آدمی با پیش راعی که مراد آن روز بود تا برسدیم بر سر چاهی خواستم خود را در آن چاه اندازم تا زایل
 کردم و با خود گفتم گدائی مرده و مرده گیر اما این بدنامی میباید و اگر در چنین احوال در محبت مولانا شهاب الدین
 از حال من بخدمت شیخ بطریق بهتر بازگفت تا گفتم و شد و در پیش طلبید و محبت و شفقت نمود و فرمود و اینک بگویم
 برای کمال حال تو کردم که بر سر شاطره بدست آنگاه مرا خدمت فرمود و کسوت خاص شریف گردانید شیخ
 بدرالدین سلیمان اشهر و اولاد شیخ فرید الدین و الدین است بعد از پدر با اتفاق برادران و میزبان بر سر چاه *
 اختلاف نشست و در نسبت ارات بنامان چشت است و خواجه زور و خواجه غور که از خلفائی خواجگان چشت بودند
 از چشت در صد حیات کج تشکر در اجودین تشریف آوردند شیخ تبرک و تیمنا مولانا شهاب الدین بن شیخ بدرالدین کلاه داران
 از درستان ایشان پوشانیده میزد ساخت **خواجہ نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
 دوست ترواشتی و اولشکری بود و وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه علیات الدین بلبن در قصبه میتابی بود که
 همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه در دوازده حصار بسته بودند و رول نتوانست آمد و شیخ را در آن
 حالت و دریافت صلیح که بنار از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر سنجو هستند که شیخ بیرون شهر
 در میان شهدا و فن گفتند و صلحت در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبره شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق
 کردند و او در حب کفایت شهادت پیورت و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجہ یعقوب** پسر خود
 شیخ فرید الدین بود و بنیل وایشا مشهور بود و نفسی گیر داشت و بطریق اقبال ملازمت مفتی با حق بر عکس آن بودی
 که با خلق نمود وی در سیرالایامی نویسد که او را وایشا راه امر و هر مردان نجیب بودند رحمة الله علیه **مولانا داود**
 پاهای ساکن بود و از دیهائی دولی میرید شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین در او بسیار کردی که مردی بزرگ
 بود و میفرمود وقتی مرا و مولانا داود را از پیش خدمت بجا داد و جاشد و یکجا بیرون آمدیم و او راه گام بلند زدی

و پیش رفتی و بنا بر مشغول شدی تا آنکه من بدو می رسیدم چون علاج او معلوم شد بود و با بیشتر می شد و در نماز و در
 نایک کرد و یاد کرد و به یقین او از غلبه بر جسد او را نگذاشتی یک دو کرد و بیشتر می رفت باز نماز مشغول شدی و چنان
 جنگل و بیابان غلط کردی **نقل است** که وی بعد از نماز یاد از خانه بیرون آمدی و بیابان غنی و مشغول شدی
 آن جوان می آمدند و گویا او ایستاده و دو چشم در دنیا و کاشانی میکرد و در آنجا علی بن ابی طالب را می بینید
 بزرگی بود و شیخ فیض الدین محمود سیف را بدید که بزرگی بود و در او ده او را زحمت شد چنانکه ساختن تخته فیض الدین را و کسب مولانا
 را و مذکور این مولانا رضی الدین منصور بود و بر سر او حاضر شد و گفت که چون بر سر او آمدیم چنین گفتاریم صحت او بخیر است
 بعد مولانا رضی الدین گفت کی طرف مریض شما قبول کنید و کی طرف من مولانا او طرف سنان قبول کرد و مولانا
 رضی الدین طرف پامان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعد هر دو خاستند و دست آن مریض گفتند و بگویند حال
 و صحت یافت مولانا کمال الدین را بعد موصوف بود کمال و برع و تقوی دین است شیخ نظام الدین اولیا
 مشارقی را پیش او رسد کرده است و او پیش مولانا بر مان الدین بنی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین را بعد در
 ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخواند و نوشته است و نسخ آن در سیر الاولیا
 مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آن کرد که مولانا کمال الدین را بعد را است خود فریاد
 بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر ما موافقت کنیم
 و منصب است قبول کنید مخلص کرم باشد ما را قبول نماند و وقتی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در محاسبه نماز
 چیزی دیگر نماند هست اکنون بادشاه چه میخواهد که اینهم از ما بدو مولانا چون این جواب از صلابت جوابت گفت
 سلطان ساکت شده مولانا را بعد به تبس یا باز گردانید خدایتعالی علیه شیخ نور الدین علیا بر آن شیخ بزرگ
 بود باصل زلازل است و از بخارا باذن پیرو و در دلی آمد از شیخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ
 نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز در یافتن ملاقات ایشان
 میکرد مگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود که من در مسجد کبیر
 بنابر جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم را در آن آمد و در کافیه نشستم در خاطر من گذشت که
 اگر مرا هر کس بودی من بر آن هوای میرفتم بعد از این بیت شیخ سعدی ردل گذشت بیت ما قدم زدیم در طلب
 دوستان و راه بجایی نبردیم که با تمام رفت و از آن خطر تو به کردم بختی و در خلیفه شیخ علیا بر پران خمدند
 سایه مایانی بر من آورد که این را قبول کنیم و در اقامت تو مردی درویشی از چو قبول کنم گفت یوم شنبه است شیخ
 علیا بر پران مرا در خواب میفرماید ایان پیش شیخ نظام الدین بلبن را جواب گفتیم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرمایند قبول کنم مجلس گیر آورده اند که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن سپید زان را که مکلف نشدند چنین
 میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار بران بدلی آمد و در آن جایی که مقام او است جا گرفت شیخ ابوبکر طوسی قلندر است
 و در آن آن بود و از حاجی کرد و گفت مرا پیرین فرستاده است و بخت طلبید مسافت از بدلی تا آنجا می که
 پیر بود پس در بود و در آنکه زمانی که نزد مجری عادت بود از آنجا خیزد و در از آنرو و از آنجا که پیران گویند و بعد علم
 روضه او بر لبه یابی چون است مقابل خاتمه شیخ ابوبکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا
 مقام پیران است حمزه علیه السلام شیخ ضیاء الدین رومی از شیخ کبار است غلیظ شیخ شهاب الدین
 سحروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین میرد معتقد بود گویند که در روز دهم از نقل او چون شیخ
 نظام الدین اولیا زیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
 سلام نداد و نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
 او را در سماع حال و وقتی بود و بعد نقل او و خواب دیدم که در پشت مقام رفیع ایقده است و آنم و نم نشسته است
 آن مقام کردم و پرسیدم چرا آنم و نم نشسته گفت این همه فتنه فالدقی و حالی که در سماع بود نمی یابم و روضه و در
 راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بحمید ل سلطان محمد عادل است حمزه علیه السلام شیخ شرف الدین
 کرمانی ساکن قصبه سری بود شیخ نظام الدین او را سیفر باید که جلیذ نام قوال بود و از وی شنیدم که گفت روزی
 در سماع بود و او می شنید و آه کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** زان سلطان غیاث الدین بلبن
 و اهل بود و میدان و اتباع بسیار داشت و مردم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر دی گمان کیمیا بود و
 بعضی اعتقاد و تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و تحب که در اقلند از شیخ ابوبکر طوسی زان سلطان طلال الدین
 خلجی گفتند روزی او را و و اخباری اندازد شد و عالم تاریک گشت گویا ایقامت قائم شد و سلطان طلال الدین
 را بمشاهده اینحال با و می عقدا می که نبود پیدا شد و الله اعلم **سیح ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندر
 داشت بیان او و شیخ جمال الدین انصاری بنایت موت بود چون زانسی زیارت خواجه قطب الدین شریف آوردند
 در خاتمه شیخ ابوبکر طوسی که بالائی آب چون است نزول فرمودی و صبح تا شبی در ویشانه داشتندی و سماعها
 کردند شیخ نظام الدین اولیا نیز در خاتمه او حاضر شد و مجلس داشت **نقل است** که وقتی شیخ جمال انصاری
 می آمد مولانا حسام الدین ندرتی که شیخ القضاة و اخطبا بود و میر شیخ جمال بود او را استقبال کرد و وقت استقبال شیخ
 ابوبکر طوسی بولا ناگفت که شیخ جمال الدین را گوی که من حج می روم و رقیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
 پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد حج دارد و شیخ جمال

هم از آنجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من میمیرم و این با منی را شیخ ابو بکر طوسی نوشت
 که با منی مرا می تراسم و تنه را و پیر و کبیر و بزرگوار را و پیر و در غار و وطن ساز و بزرگوار را که بود بزرگوار
 منها را و پیر و بزرگوار و هم در خانقاه دوست یزار و بزرگوار به شیخ فرید الدین بزرگوار سلطان شاکرین شیخ حمید الدین
 صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاد و جد بزرگوار خود است و در خلعت عیسی و تربیت او پرورش یافته سرور و صمد و
 که از ملفوظات شیخ حمید الدین است و جمع کرد و در وقت سلطان تغلق از ناگور بدلی قدم آورده بود و سال گذشته قبرا و
 و منها شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بمحیط دل واقع است و منیرال و سحران جا بوده سنگ خراس
 و را بخانه و است مردم گویند که شیخ این را در حیات مکر و گردن داشت هم بدیخال از ناگوری بدلی آمده و الله اعلم
 شیخ عبد العزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در غفوان شاپ و رحلت سماع جان داد و لایزال رغائب
 در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود و قوالین بیت را بر خوانده طریقت جان بد و جان بد و جان بد و جان بد و جان بد و جان بد
 بسیار چشمت و نعره بز و گفت و آدم و آدم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سبب پسرانده بود شیخ حمید و شیخ فرید و شیخ
 نجیب و در باره هر یکی از این ستن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت فرمود و حمید و حمید است مثل آن پنهان شد که
 وی فرموده بود و بجز دینی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم بر رفت و فرموده و فرید صاحب سجاد است
 و نجیب صاحب یوان است و پنهان واقع شد که او خبر داده بود شیخ علی کرد و سیر لایالی می نویسد که سلطان الشیخ
 فرمود وقتی در آنسی رسیدم و در آن یام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داودی بود و روزانها شیخ علی را همان شاد
 و ارشاد آنکه هر و بزرگوار هم گفته شد و بخاطر شیخ علی گذشت چنین بود که شیخ فرید الدین با صوم و آدم بود شیخ فرید از اشراف
 باطن یافت بر فور دست نظام برداشت و وطن شیخ علی کرد و در خطیر تر بوده و دفن او نیز به اجاست مولانا
 ترک و کرا و افاضی منهلج و طبقات ناصری برنگی دیگر آورده است که از آنجا تقیض حال و تشیع مذنب لازم آید
 اما در فواید الفوائد مذکور است شیخ نظام الدین ولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب و خبری گفته اند اما وی
 از آنجا که آن پاکیزه تر بود با علما اشهر تقصیری تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده و دنیا دیدی و را سخنی گیر و اما دست
 کسی اندا هر چه گفتی لغویت علم گفتی و قوت سجاد و او را علامی بود و مذلف هر و نزدیک مردم مولانا را با دمی و جبهه اش
 او همان بود و وقتی سلطان رضیه بر وزیر می فرستاده بود و چوبی بدست داشت آن چوبی را میزد و میگفت این چوبیست
 از پیش من بریده چون بگردی مری ما زین یار اینجا رسید و من برنج بخندت دی بر او بسته و دعا کرد آن مرد
 در دل گذرانید که این همان بزرگوار است که در دلی آن قدر زرد کرد و این ساعتین قدر برنج قبول میکند مولانا نو تر
 گفت اینجا جوفی که را با دمی قیاس کن نیز از و جوان بودم آن قوت حدت کجا مانده است این ساعت چیت م

نماز است سبح تفقحی الدین محمد شیخ نظام الدین ادلیا میفرماید مردی صاحب حال دالعم الاستغراق بود
 او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این که کدام است وقتی مردی بروی کاغذ
 آورد و گفت شیخ نام خود درین نویسنده باش و تمیز باند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده
 گفت نام شیخ محمد است بعد شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جبهه رفتند و در مسجد در
 بایستاد و تمیز باند خادم دریافت که شیخ پائی راست خود را اموش کرده است خادم است خود پائی را
 شیخ نهاد و گفت پائی راست شیخ نیست بعد پائی راست در مسجد نهادند و تمیز باند شیخ بر همان الدین
 نسفی در خوانده الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل بود اگر شاگردی بخواست و بیامدی تا چیزی بخواند
 او گفتی که اول برین شش طبعن تا چیزی ترا بیاموزم از آن شش ط اول اینست که طعام کیوقت خوری بخور
 طعام خالی ماند شرط دوم آنست که ناهن کنی اگر یک روز ناهن کنی دوم روز ترا سبق بگویم شرط سوم آنست چون
 در راهی پیش آمدی جلوسهین سلام کنی و بگذری دست پا افتادن تعظیم زیادت در میان کنی مولانا علاء الدین
 اصولی بدواتی بنایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود و خیر الحجالس منجیب
 که شیخ نظام الدین تدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بهارین رستار بین
 خدمت شیخ سه چهار گزنی می بست دستار میسرنو و قصه تمام در ذکر خواج علی مذکور شد و رفو اند الفواد
 میگوید مولانا علاء الدین بزرگ بود در که چنانکه کوچه پائی بداد و میگذاشت شیخ جلال الدین تری قدس سره فقه
 بروی فاد او را بخواند جان خود که پوشیده بود او را پوشانید و صاف اخلاق و از بکرت آن بود و آورده اند که
 او را کنیزکی بود و نوبرده مگر آن کنیزکی می گریست مولانا پرسید که چرا میگری گفت پسری دارم از و جدا فادام
 مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موافقی که از آنجا بود بگذشت و رفو اند الفواد می گوید که خواج ذره اند
 با نخی چون برین حرف رسید چشم برآب کرد و فرمود که علمای ظاهرین معنی را منکر باشند اما توانا نیست که او
 چه کرد و تبار و در بدان است یزاد و تیرک به در خیر الحجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
 اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستی
 و وقتی خدمت مولانا را فاد بود و مولانا نشسته کنجاره میخورد و دین اثنا فرین در آمد مولانا علاء الدین اصولی علیه
 السلام و الغفران بخاست که فرین بر فقر اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد و فرین محاسن ست کرد مولانا
 دستار فرو آورد و قاعه ملوک شود کنجاره بر زمین افتاد و در زمینی آن فرین با یکی از بزرگان حاضر بیان نهاد و آن
 بزرگ چند میباید و چند سبوی روغن نیز ارجیتل بخت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول کرد و باز گردانید بعد از آن

ان مژین را بنحو طلبید و ملاست کرد و گفت تو بار دیگر برین نیامی بعد از آن مژین مردم را بتفاحت آورد و متعجب
 کرد که بعد ازین مترود و ایشان فاش نمیشد تا بار دیگر او را بنحو در راه داد و خفته اند و تعالی علیه شمس الملک انصهر در
 اناضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین را و ان تعلیم پیش او نمند کرده بود و مقامات
 حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاکر او بود و اندیش نظام الدین میفرماید چون من سبق نام میگیرم
 و روز دیگر پیش او میرفتم **میرفت** آخر که از آنکه گاه گاهی و آئی و با کنی نگاه میسوزد و تاج زهره که
 از شعرا وقت بود و برانی او گفته است **ب** صدر اکنون بکام دل دوستان شوی و مستوفی
 مالک هند وستان شوی **قاضی جمال بدوانی** متناهی بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود
 که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت سالت راضی الدین و سلم در سواد بدوان کوی که در موضعی نشسته است
 وضوی سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بجا و بدو خانوش
 بهدران مقام دفن کردند در حقه الدین **شیخ صوفی بدینی** سلطان المشایخ میفرماید بری بود و کتب
 او را شیخ صوفی بدینی می گفتند او تا رک عظیم بود تا بجای که شریعت بهم نداشت آگاه فرمود که اگر یکی بدو عرض
 را که بدان تو ام باشد و خرقه جاسر را که بدان عورت پوششند تا که تو بهم معایت شود و از آنها بود که از اینها هم بود و چنانچه
 در فوائد الفوائد و در خیر الجاس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدینی ذوق طاعت بسیار داشت و در
 مسجد بگو پیش محراب شعب روزی هفت نماز گزاردی و یک پیچ مکرری خلق بسیار بر او آمد و شد که در می زنی نشاندند و بفرمود
 ایشان پرسید که در پشت نماز خواب بود ایشان گفتند که آن در خواست آنجا خوردن متع کردن پیش نشاند عبارت
 که هست در نیاست صوفی بدینی چون شنید که در پشت نماز خواب بود گفت مرا آن بهشت چکار رسد آیا
 که در آن نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا توان گفت بعد در مناقب و سخن چسند فرمود که
 مردی بود بر صوفی بدینی بیامدی صوفی روزی بالائی بلند میسرفت با مرد غیب ملاقات کرد و پرسید
 که صوفی بدینی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ هست اما افسوس من قدر گفت باز به حال
 مستغفرت و گفت استغفر الله و بر صوفی بدینی آمد و فرمود که آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در
 حال مستغفرت نشدی او را چنان از بالائی بلند می فرود انداختی که گردن و شکستی حکایت دیگر فرمود که
 در آن وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جاد و دست جاد و پائی جاد گشتی یکی پرسید که چگونه
 بدینی کدام وقت بود و فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود و پس سره گویند هرگز کسی ندیده است
 که زاعنی برگردد و گنبد او بشیند یا بروی بگذرد و الله اعلم و مردم مشهور است که خواجہ قطب الدین شیخ صوفی

بدین پست مطلق چنگین خانی اسیر قاده بودند روزی تمام بندهای گرسنه و تشنه بودند بطریق سزای عادت خواجه کاکار
 بصل بیرون آورد و شیخ صوفی کوزه آب تمام بندهای سیدادند و از آن خواجه کاکار لقب قاده و شیخ صوفی را بدین کمیزان
 هندوی کوزه مراد است و روزی خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرامی گفتند شیخ شهاب الدین
 خطیب هندوی شیخ نظام الدین و لیا میفرماید که وی غیر کسی بود بهر شب سوره بقره بخواند و گاه در خواب شدی تا حکایت
 کرد که شبی این سوره بخواندم از گوشه خدا آواز برآمد بلیت داری سزا گرفته و در از بر با و دوست کشیدم تو نداری
 سزا و اهل خانه بهیمنه بودند چیران بانگهاین که میگوید در خانه کسی نبود که این سخن از و صادر شود تا بار دیگر پیر نشین فرمود
 که وی مناجات کردی خداوند من بسیار عهد ترا وفا رسانیده ام میدیدم که تو هم عهد مرا وفا فرمایی که وقت
 نقل محکم پس این بنا شده ملک الموت و نه درشته دیگر همین من بهشم و تو از چنان گفت که سزا هست قتل عیسی شیخ احمد
 پدراؤنی شیخ نظام الدین میفرماید که وی زردستان من بود و خطیب صالح بود و معتقد در دیشان ابدال صفت
 اگر چه امی بود و بعد روز و تحقیق مسائل شرعی مشغول می بود و فرمود که چون می از دنیا رحلت کرد من شیعیان از دنیا را در دنیا
 دیدم همچنان بر حکم خود از من مسائل و احکام می پرسید من را و گفتن این که تو می پرسی و طاعت حیات کار آید از تو مرده
 چون این سخن گفتند مرا گفت تو ادیای من خدا مرده می گوی شیخ قاضی منهل جرجانی صاحب طبقات تاریخی
 بزرگ بود و از افاضل روزگار ازل و جد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
 میفرماید که من هر در شب در تنه کبریا و رفعتی تا روزی در تنه کبریا بودم این باسی گفت رباعی لب برب اعلی البران
 خوش کردن و واینگ سر زلف مشوش کردن و امر و خوش نیست یک خود خوش نیست و خود را چو حسن طبع
 آتش کردن و من چون این بیت شنیدم بخود گوی که شتم ساعتی بایست تا بخود باز آدم مولانا اسحق خاوری
 مردی داشتند بود و مرد خدا می بود شیخ نظام الدین و لیا قدس سر میفرماید که وقتی مرا غیبت زیارت شیخ فرید الحق
 والدین قدس سره بود در حد و دوسری او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروی من که شیخ برسی سلام من
 برسانی و بگوئی که من دنیای منی بطعم ابائی بسیارند و عقبن نیر همان حکم دارم همین خواهم که تو فقی سلما و تحقیق با حکم
 طایفه سیویم از بانی شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی و اهل زمان ایشان و کنده اعلی هذا الترتیب الی عصر زمانها
 رحمة الله علیه هم اجمعین و شیخ نصیر الدین محمود و اشهر و عظم خلفای شیخ نظام الدین و لیا است و صاحب
 سواد و ارشاد و احوال و ولایت دلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ داشتند طریقه اذقمر
 و بجز مراد و تسلیم بود و نقل است که روزی بامیخسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود اتناست کرد که
 از وی بخدمت شیخ عرض کن که من بنده مراد و ده میباشم و از سبب راحت خلق مشغول نمی توانم بود اگر دوران شود

و صحرای خدایتعالی با طرایح خاطر عبادت کیم میسر و رام بود و که بعد از نماز طعن بجهت شیخ فخری نوشتنی و از آنچه
 که نوشته بودی نقل کردی درین وقت عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود و گد را بنید شیخ فرمود و ارا گو که شرا و میان خلق
 میباشد بود و جفا و خفای غفلت میباشد کشید و سگافان ببدل عطاسی باید کرد و او را ده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
 و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من عامی فریاد است خواهی بود
 گردن تعلیم و در دانش است و پدر من غلامان داشت که سودا می پذیرد و بیکه و زنجیره شیخ فرمود که بشنو و آنچه من بخدمت خواهی بود
 فریاد حق و الدین پیوستم روزی در اجودین دانشندی یکبار در هم سبق من بود پیش آمد چون در اجودین یکبار یکبار
 دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی بسیار سعادت یافتی و این
 من این سخن از دل بپرسیدم هیچ نگفتم خدمت خواجرت هم پرسید نظام الدین اگر کسی از دیران تو پیش آید و بگوید که این چه
 روز است که ترا پیش آمد ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گفتی جواب چه گوی عرض داشت کرد که هر چه
 فرمان شود گویم فرمود که گویند تو مرا راه خویش گیر و برو و ترا سعادت باد ارا گویند اسی و بعد فرمود
 تا خواهی تطعام هر کرد و بسیار فرمود و نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام کمان بفرود است بچندین کمان گیران
 یا انصاف من با و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود و گوی که این نشان این تعلیم که در آن
 ریاضت مجاهده فرموده گاهی ده روز میگذشت من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
 زشتی بخوردم آورده اند که سلطان محمد تعلق شیخ نصیر الدین محمود با این کمال زینت که داشت و ایدا کردی
 در سفر بمر خود کرد اندیدی گویند که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او این جامه بجهت پیوسته بپوشید کردی
 و در نزدی رحمة الله علیه وفات و پدر و هم و صنان ستمبع جمعی سبعا و وقتی سلطان محمد تعلق بپای شیخ
 نصیر الدین محمود و طعام فرستاد و او انداختی زرق و نقره و باعث فرستادن این جوانان بود یعنی اگر ارا آورد و طعام
 من بخور و همین را ماده انیا سازم و اگر بخور و گویم در کاسه زین خوروی نامشروع کردی شیخ هیچ گفت نمی از
 کاسه زین که در آن بود بر آورد و بر دست نهاد پس زبان نهاد و خورد و بداندیش خانک حاسه و در خیر العیاش
 می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت که در غفلت و غفلت خواهی غفلان مار و فی نوشته است که ایشان فرمود
 هر که دو ماده گا و فوج کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گا و فوج کند دو خون کرده باشد و هر که ده ماده گا
 کند یک خون کرده باشد و اول خواج فرمود که مار و فی نیست هر و فی است هر و فی است خواهی در آن ده بودی
 بعد فرمود و این غفلت ایشان نیست این سخا بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب
 اقوال ایشان نیست بعد فرمود که شیخ نظام الدین فرمود که من هیچ کتابی نیست تمام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشتیه شیخ شخصی تعزیف کرده است نقل است که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین را در مجلسی شنیدند و از دقت زبان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین و مجلسی
برخواست تا بر آید و آن تکلیف شناسان کرد گفت خلاف سنت است گفتند از سماع متکثر شدی و از مشرب
بپیر رگشتی گفت نمی شود دلیل از کتاب حدیث می یابیم بعضی از معصومان این سخن بجهت شیخ رسانیدند که
شیخ خود چنین میگوید شیخ صادق محامدا و معلوم بود و فرمود راست میگوید حق است که او میگوید و بسیار اولیا
می نویسند که در مجلس شیخ نظام الدین فرامیبرد می تصدیق کردند اگر کسی زیاده از چیزی بگوید و بسیار
که فرامیبرد میگوید خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید غیری بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
در آمدن خاک زد که کجاست که فرامیبرد و جمع باشند و حق نامی در باب صوفیان قصص کنند و فرمودند
که فرامیبرد با جماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بنفقت باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بنفقت
کجاست و اول در سماع اختلاف است نزدیک علماء با چندین شرط باجماع اول آنرا فرامیبرد باجماع حاکم
و جوامع الکلم می نویسند که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت دوستی
بجای گرفت بهیئت چهار عاشقان گفتی بخاکم که می دانم هر یک از این گفتی بخاکم را ندیده اند می
مولانا میخست شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین سخن کاین بیت هیچ حقیقت
نمی توان برد اگر چه در جاست بخداوند عزوجل نسبت کردن کفر لازم آید این شل این چند کلمه جمع کرد
بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستند و برگرفت پیش شیخ حضرت شیخ از او دید مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید باز گردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجیه برین بیت بسیار مقصود و اضطراب میکرد در باطنی باطنی میخانه و دوش میباید زدیم و حال
عاشق بر سر افلاک زدیم و از بهر کی میخیزد بخواره و صد بار کلاه و توبه بر خاک زدیم و بعد اضطراب بسیار
بر بالائی بام رفت و نشست فرمود میخست را طلبید مولانا معینت از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گزشتان مولانا بنویس که این جا چه چهل بود این سخن گفت مولانا باز گردانید از مولانا در خانقاه نیامد
و زود رفت شد و نیز نقل است که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لایقم که شیشی کنم امروز خود
ایکار بازی بچکان شد بعد از آن این بیت شیخ شناسی خواند بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانان
این آئین بی دینان پیشانی و میفرمود غم ایان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
ای حیرانم که خلق بی مشاهد چگونه میزنند نقل است از امیر سید محمد گلیو دراز که فرمود یکبار در زبان جات

خواجه ما در دلی امساک باران شد خواجه برای سلسله نقایس و دل در تصرف و زاری و غار و غاسی که از سلف مروست
 همه که اندر هیچ راه در وی پیدا نبود تا آنکه با گشتن از راه و زاپی بوس بندگی خواجه کردم غم خود کنار تو آنجا بودی و غم خود
 صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امر و زیاده چنان میگویند و خلق بر ما می پناهند و دنبال ما می گیرند چه
 کردیم هیچ ما را چیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که بندسگ خواجه ضعیف بود و نیکو
 کوک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد در حجت آزاد بود و زاعی آمد بر آن نشست هر چه
 آن زاعی با او از خود می گفت من فهم میگردم در تحریر الحاسن مسطور است که غریبی سوال کرد و رویشان می باشد
 از کجاست و چگونه است فرمود حال من چه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن معلوم است عمل قلب
 و آن عمل را مراقبه خوانند و مراقبه آن تلازم قلبی العلم بال الله نظر الیک بعد فرمود اول انوار را از عالم علوم
 نازل میشود و بار و اوج بعد اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعد بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلوب
 متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال استوسط گفته است
 و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفس غزیران
 دیگر از این سخن شکل شده استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الاول توجه بدان سائل کرد فرمود و انشا بارسی
 بگویند که درین محل چندینده اید شما عوارف خوانده اید و سخن گفت خدمت خواجه ذکر الله با نیجه یافت میسر بود
 المبتدی صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد و کنیزان وقت و دیگران می یابند پس پیش
 که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد و تملو و یا الصلوة یا البکرة و چون سالک بجنظ
 اوقات مستقیم شد و اوقات معهود داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواسب
 نتیجه کسب است و آن حال اثر اوار است که از عالم علمی بر اوار و اوج نازل میشود بعد اثر آن قلوب میسرند و
 جوارح سرایت میکنند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعد فسر مود
 منتهی صاحب انفس است فرمود و باب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس او و روحش
 همان کند بعد فرمود که این تعلق با اصطلاح دارد و اصطلاح شایخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
 اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب
 حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفس صاحب
 انفس کسی را گویند که حال مقارن انفس و باشد هیچ نفسی نزد که حال مقارن نفس و نباشد چنانستی که حال او را
 مقام شود بعد نفسی سرور آورد و این حدیث فرمود و قوله علیه السلام ان لم یکن فی یام و لیل کم نصحات الا قفر خلو الیها

فرمود که این عباد بسیار است چون بیدار باشند هیچ آن بویها خوش بیاید و فرمود اگر در پیش شب گرسنه باشند
 و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او هیچ چیز نباشد نزول انوار بر او باشد و اگر در خواب چنین است
 بر او و تنویر علقه کون کند و مجاهد و اختیار کند این احوال بیدار شود درین شبی نیست و این بیت بخواند همیشه
 نظرو رویه ناما فتنه فتنه دست و درگیر یار تن از کس نهان نیست و معبد فرمود که اصل درین کار محاسن است
 نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگذارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذشت باطن بر نشان
 گردد و فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سر آمده که
 ایشان را رسیده و بیاموزند ایشان انفس شمرده نیزند بعد نفس سه دانه بسیار که بر آورد فرمود تا ایشان را بشناسند
 مانند بانی و در پیش گرسنه که پیش کان لبخ بگذرد و نغمی بخت می بیند و بوی خوش می بیاید و بگوید که تو از
 باری بخور اکنون من باری فرصت شغولی خلوت نداریم همه روز با خلق میباید بود بلکه قیلوله نیز میسر نشود و بار میخورم
 که قیلوله یکم بیدار میکنند که آینه آمده است بر خیز بیا اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود و اگر شب چیزی توانم
 که خواندن یا گذاردن اما در اصلاحات نیست فاما نمیدانم این سخن شکسته و از فرمود و بگوید این است خواند
 این لایمی که در چه انداخته ام و نمیدانم که بر باری و فرمود و نظر بر دل باشد و دل طرف حق متوجه شمرده و بد مشغول
 گردانیده و غیر حق از دل نفسی که در بایشته تا چای پیدا شود و فرمود و استین که در ویشا که تاه گفت آنست که صوفی
 چون در سلوک در آمدن تقاضا که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز کند تا کسی نگیرد و اگر دست را قلم
 کند چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مضامین با براد مسلمان پس چکند آنچه نزدیک است است یعنی
 استین را تاه گفته اند و از آنکه شود بریدن دست و چنچین کوتاه کردن اسن چای موسی ستر از ایشان است که چون در طاعت
 با بیتی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سبازی است اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها مانند چکند از موسی بر خیزد و آنکه
 موسی ستر از ایشان گوی سر خود را بر بیدار سربیده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ تراشیده
 از در وجه و نباید پرسید که مراد از جاهد و افتنا چیست فرمود میگویم در میان این تقریری بگرفتند که فهم سمعان را شنید
 فرمود و فرمود تراسیم تقریری سال گرفت فرمود و جاهد و افتنا ای لاجلنا و جاهد و افتنا ای لاجل الله و در کلامی
 شدت اتصال است که در کلام نیست فی برای طرف است در طرف منظور است استشهاد و این آیت
 خَوَانَا اللَّهُ أَكَادُ الْفَقْرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهِمْ وَالْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبِهِمْ فِي الْكُتُبِ فَهَلْ وَسَّاءَ لِي فِي سَجْعِ
 می ستانند و در رقاب تک رقبه است در رقبه را حکم موت آن کسی که برده آرد و میکند گویا حیا بموت
 میکند پس این شدت بیشتر باشد پس این را بگفته و در دیگران بگفته که در رقاب است

که در این مبحث بیان علم خود معانی و بیان بود و اکیان مشایخ است که آنکه مجاهد غلامی که در این مبحث خانی نیست
 یا از ترس و ترس و یا امید بهشت مجاهده خود کرد و یا برای طاعت پاک حق خلق که آن مجاهده است باشد و این فی السی
 باشد این که در سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورد و شود و جاهد فی الله حق حیا و فرموده در طلب و طلب نیست
 از آن مجاهده اختیار میکنند و فرموده قبول اعمال موقوف است بر خدای یعنی هر عملی که میکنند تا خدای در نیامده است قبول نیست
 چون خدای نامزد و حال او باشد هر عملی که کنند قبول باشد و آن خدای را وقت معین نیست و صبیح یا در جوانی یا در شب نیست
 اما خدای را مراتب است خدای عوام و خدای باقیق است و اعمال خدای عوام و خدای باقیق است و خدای عوام و خدای باقیق است
 اما سواد پر سیدند اول شب فاضل است یا آخر فرموده که در حدیث آمده است سال سوال السی علیه وسلم
 عن جبرئیل افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذ مضی نصف الليل ثم لم یکنه و تهنیر العرش ان ربکم فی ایام
 و هر کم نتجات لا قهر ضواها فرموده رایت بی لیل العراج فی احسن صورت رسول جلیل السلام صورت خود را مراد
 و شش است ای و کنت فی احسن صورت کما یقول رایت اسرار کبای و کنت را کبای یعنی آن زمان صورت من
 یکدترین صورتها بود زیرا که عراج بود و ملاقات انبیا بود و لبتارت نزول نور و قرب رسیده بود و هر انکه سید
 و جهانی در صورت پاک رسول یا اسلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدت نامی رایت سید جبرئیل
 احسن صورت را باشد که رب گویند و سیدین خاندان ششها و قول بی سیریه آورد و وقتی میگفت رایت بی لیل العراج
 بیشتر فی علیه صلواته فی جلیبه لعلان قالوا لا کفرت بعد الا یان قبسم قال رایت بی لیل العراج سیدت نامی رضی الله عنه
 چون سخن در صورت قیام و پر سیدند ان الله خلق آدم علی صورته چنانچه باشد فرموده عادت است آدم زیرا که صورت آدم
 چنانچه آفریده شده بود و در قد و بالا هم بران صورت بود و طاف صورت و میان زیرا که آدمی اول که بود و بعد جوان
 بعد پیر قیام آدم بر یک صورت بود و تبدیل در وی نبود و از جمله فضلائ عرصه که در حلقه از ادب شیخ نصیر الدین
 محمود آمده بود و در مسوالاتنا منظر کرده است و فضیلت بلاغت و فصاحت و مستقران در روزگار بود و با انواع مرهم
 انشاق شیخ مخصوص قصیده دارد و در مرجم وی که بعضی سیات و این است که در آن زمان که از افق مغرب شش
 خورشید خواند سوره و انجم از اجمعی و شیخ فلک باز فرموده اند رآب و در زمین نشاند و در بر سیه کشتی لکر که در سیه
 خورشید شد بجای و کر تیرگی جویده یعقوب شد هوا و بادی برآید از لب دریا که دانش و گرد دیا بهر بیت رفتند
 چون ساعتی دو از شب بخور برگشت و ششست باد و در آمد با نخل و یک یک ستاره بر سر گردن زد و در آمد و چون در
 بهشت طلعت تابان آفتاب و فرش صنع از قدرت بر آورد و قندیلها می نوزید و نیکو گن جواهر حجت نرم نرم
 نسیم از کنار باغ و گویی پیام دوست همین داد و در خفا و گریه میانی دولت جا و بیت آرزوست و یا گلشن

بهشت ازین شلخ بی ناهو جبهت جنس نگر نفسی خواجه نوبهار و جانث سسی شمر نظر شیخ کیما و بردست
 او اگر توانی نهاده دست و باری به ارایین سرخاکی بزیر پا و دالان نصیر ملت و دین و دول که هست
 انعم النصیر از پس یزدان برو سزا و و در هر شب شیخ نصیر الدین محمود گفته است **س** ز در محبت این نه
 سپهر نگاری و کدام دل که زخون گشتی از جگر خواری و کجا بجام طرب مجلسی بنا کرد و که از سپهر ببارید
 ننگ قهاری و وفای عالم فانی محو که مشهور اند و فلک بخیره کشتی اختران بغداد رسد و حسن پنه
 است سپهر از نفوس انسانی و دینداریست زمین از بتان فرخاری و توای عزیز که در ملک مال مغروری
 سباش ایمن اگر عاقلی بهشتیاری و چه دانی آنکه در اوراق کارخانه خیب و قضاچه نقش بر آرد ز کلک
 جبار می و زمانه صلح کند بادل تو یک خصم و فلک به شمس آید به پیش یاباری و چو وقت آن برسد چنانکه گردست
 نملک بی ملک بی سپاه سلا می و بقای بقای خداست و ملک ملک خدای و کونیت قائم و دائم کسی بجز بار س
 ز دست خرج ندانم کجا کنم فریاد که برگزشت با جور از بسیاری و جهان با قلم خواجه نصیر دین محمود و هزار
 گونه فغان کرد از و زاری و بقیه سلف و یادگار اهل کرم و که در چشم خلافت ملک و پندار س
 همین ملک است خدا و ندا و حق نعمت قرآن و دولت قاری و رحمت تو که عام هست و جهان با س
 بهت تو که خاص هست در جهان داری و که روح اعظم آن شیخ پیشوائی کرام و که مقتدای جهان بهت ز انتخاب
 ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش و مجاوریل و دنیا ز مختاری و بساط صحنه از خلهای فرادوس
 علامت قبر کن از پر دای غفاری و وحید شاه قلند رجا مع کثات خیر المجالس نیز از خدگاران عاجزان مجلس است
 در اصل مدینه شیخ نظام الحق و الدین هست گاهی همراه پدر در خدمت سیر سید و بخت مجلس شریفش می شد
 و در صحبت بعضی از خلفای شیخ انچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگر چه
 شتره از ازان فعلیست که او را توان با و می یاد کرد و لیکن این نام مشهور شده و بیشتر شهرت او با هم
 به بد قلند هست اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
 از آن در ملفوظات شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد و بتدوین
 این دو سند حسن حسین و سیما تیره دو اتمام آن درست و خمین احوال و حکایات را ساده نوشته
 و تدوین نوشته است رتبه اعلیٰ شیخ **سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از شاه خلفای
 توح نظام الدین و دیاست قدس سره انچه از سلاسل میدان شیخ دین یار مشهور است سلسله و سلسله شیخ
 نصیر الدین محمود دست و دلی و غفوان شباب که هنوز زمینی ریش آواز شده بود و در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

و در سلک خدشگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکنوی که آن گوی شهرت یافت
 و باز خدمت پی رسید و در وقت عطا خلافت او را شیخ فرمود که اول چه در کجای علم هست و از چند آن نصیبی از علم
 نیست مولانا فخرالدین نزد وی عرض کرد که او را ورشتن ماه عالم یکم بعد از آن خدمت و لا فخر الدین برای
 تعلم کرد و مولانا برای او قصیر لغوی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد از آن شیخ مولانا را یکی از معصومین و
 قدوری مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه
 شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار آجمل و لایت خود
 بیارست و در باب اول نفس شیخ چنین گفته بود که او آئینه منبذ و ستان است **تصل است** که بعضی
 جامها را که از خدمت پی یافته بود و دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت نصیحت کرد که مرا در پان گور
 جامها دفن کنند بعد از نقل و پنهان کردن خلفای او در ایام گور شهر را زوالی یومنا موجود و مقام او نیز در آن
 دیار است رتبه والده علیه در موقوفات شیخ حسام الدین نامی می نویسد که در ویشی شهر و دی همان شیخ سراج الدین
 عثمانی وی شد چون شب شد بعد از نماز مختار شیخ سراج الدین بزرگ برکنده بر بستر قد و آن ویشی تا مشام شب نشوید بود
 چو بلی بدای شیخ ریاضت بود ضوی شب نماز کرد و در ویش گفت عجب کاری که تا مشام شب خواب دلی نماز با دلی وضو کردی
 شیخ او را تمایض بسیار نمود و فرمود شما بزرگیت تا مشام کار کردید و با کالای ابریم و در ویشی آن کالاست بگما
 میگردیم **س** اگر عاشق مسجد در نیامد دل عاشق همیشه در غایت است **شیخ قطب الدین** منور پسر شیخ بان الدین
 بن شیخ جمال الدین النعمی است وی از احاطه خلفای شیخ نظام الدین و لایت جامع کمالات و مظهر کرامات
 بود و اشرافه مختلف ماری بود و سرخو فانی خلق داشت در مدینه محرمه از حجره با اختیار خود بدین میامد و به شاه
 امر از رفت و توجک و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
 محمد جهان پیشین و فرستاد و فرمان چند موضع نوشته با و همراه کرد تا او را بدینا بفرستد بعد از آن مجلس
 انداخته بسیار که عادت او بود و بطاعت و پیشان چون صند جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
 آنچه با شاه با و گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در آنچه سلطان
 نصیر الدین بن شمس الدین طرف آنچه و ملتان میرفت غیبت الدین را که در آن مان بکشد مرا نصیر الدین بن
 بخدمت شیخ فیر الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما بچنین قبول نکردند
 طالبان این کار بسیارند پیشان بدین اکنون ما میدان پیشانیم اما آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
 اگر بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطا نسبی رفت بود

و در بیسی که چهار کرمه از دانشی است نزل کرده نظام نذر باری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مروی بود
 بدین حصار دانشی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بسیار و نظام الدین نذر باری در زیر حصار و
 میگشت تا نزد یک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از ان کیست گفتند که از ان شیخ قطب الدین منور خلیفه
 شیخ نظام الدین گفت عجب است که با دشته اینجا بیاید و این شیخ بدین نیامده چون به درخت سلطان باز رفت
 گفت اینجا نشی است از چهلای شیخ نظام الدین که بدین با دشته نیامده است سلطان محمد را سخت سلطنت
 در کار بود شیخ حسن بر بند را که مروی عالیجا بود و طلب شیخ قطب الدین منور فرستاد که حسن بر بنده آمد و در دلیز
 شیخ قطب الدین منور نشست شیخ زاد نور الدین بیرون آمد و گفت که منبگی شیخ شاهر امیر طلبه حسن بر بنده بخت
 شیخ زاد و مصافحه کرد و نشست و گفت شاهر سلطان طلبه است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار
 بستن است یا نه او گفت خیر از انست که شاهر امیرم فرمودا بحدید اختیار خود نمی روم اجد مروی سویی
 اهل خانه کرد و گفت شاهر اینجا می سپردم این سخن گفتند مصافحه مبارک نه کرد و عصاره دست گرفت پیاده
 روان شد حسن بر بنده چون در بیامی دی علامت واد ملان حق شایده که دانست چه بر آید و میردی اسپهان در
 بنیت میرد و در شور و فرمود حاجت نیست من قوت آن درم که پیاده توانم رفت چون نزدیک خطبه و آبا و ام
 اجد خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت کنتم گفت نیکو باشد در پایان قهر جدا و بد رفت بعد از زیارت عذر
 داشت که در من از کنج شما اجد خود بدیدم نیامده ام اما اینجا اختیار من می برد و چند نفر آدمی که منبگان هستند
 بخرج گذشته ام چون از روضه بیرون آمد شخص با منی سیم بنی و نور و فرمود این را بخانه حسن سال که خرجی ندارند
 چون بحسب سلطان رسید کسی بر منیا بچه سانه نموده بود و عرض سانی سلطان از منیا غرض نمود پیش خود
 انطلبید و از اینجا بجانب بی روان شد چون سلطان در شهر دلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
 شیخ در انسانی انکه پیش بادشاه سیرت سلطان فیروز شاه را که در ان ایام نائب بایرک بود و گفت که ما
 در دیشانیم و اب در مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نیامده ایم چنانکه اشارت نمود همچنان کرده اند گفت
 که در باب شما بخدمت سلطان چیز نگذاشته اند چون این سخن بچنین دست شیخ از تواضع و مسامحت و
 اخلاق بیخ فرو گذاشت بکنند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آمده است و دو گمان
 بست گرفت و بگزاند اخلاق مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیارده و بتخلیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
 شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقی اولی آچنان بادشاه جبار که چندین مشایخ
 و علمای راجت میخ ظلم آورده بود معتقد شده و گفت که مادر دیا ر شاهر سعیدیم تربیت نفرمودید و مبلقات

خویش مشرف گردانید و شیخ گفت که اول ما نسی بگریید بعد در ویش بچرخانسی این در ویش خود را درین
 محل نمیدانید که ملاقات با شما مان بکنند در گوشه عالمی با شما مان و کافرا بل اسلام مشغول می باشد و حذور
 میاید داشت سلطان محمد مطلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچه آن که قصد و شیخ است
 همچنان کنی شیخ منور فرمود و مودودین تقریر است و کنج جدید را چه فیروز را و دنیا بر بنی را که در آن زمان
 در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنگه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت انمود با الله
 که این در ویش لک تنگه قبول کنی پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمود: ای شیخ! اینها تنگه است
 این نیز قبول نکرد تا آخرید و هزار قرار یافت شیخ این را سه قبول نمیکرد و گفت بخان بگو در ویش را و وسیع کجری
 و دانی سیر و غن کفاف باشد او را هزار لاک چکار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان ذکر نتوانیم کرد
 انصورتان مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و فقرا داد و بعد از چند روز بجانب ما نسی
 روان شد فراوانیزد کند جدید است و نخله اند علی شیخ نور الدین پس شیخ قطب الدین دوست فضل است
 که چون شیخ قطب الدین خود را سلطان محمد مطلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ پیش سلطان میفرست
 شیخ نور الدین خود بود و عقوبت شیخ سیرفتی میست و رعیت بوم ملوک و امر و اوقات او از کار و احوال باشد بزمین
 معروض شیخ قطب الدین نیز برین حال مطلع شد و گفت ما نور الدین المعظم را که کبیر الدین شیخ نور الدین میگویی
 که بجز دانک این سخن بسبع من رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن سبب و رعیت از دل من بگریست
 و محمد علی علیه قبرا و نیزه کند با اجداد است شیخ حسام الدین ملتانی او نیزه بخلافی شیخ
 نظام الدین است طایفه او طایفه سلف بود و بزهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و رعیتانند
 بود شیخ نظام الدین در بابا و فرموده است که شهر دلی در حمایت اوست گویند که وی در مدتی راهی میگشت
 مسلام از کشف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر بود چون قدری راه پرفت شخصی از عقیده از او و چنانکه
 شیخ گفت چون او خود را شیخ میدانست این را بخود راه نداندا که آن شخص از عقیده او وید بود و می
 رسید و گفت که شمارا چند کرده اند و ایم که شیخ مسلامی خوبستان شما شنیدید گفت البعزین
 شیخ نیم مردمی ملائی فقیر گویند که وی در شریعت هدایه و بر دوی و در بلاقت و تالاف و احیای العلوم
 برادر داشت **فضل است** که اندر اینجا و از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسیده خدمت شیخ
 خود را پیش فرمود اگر کسی بخوابد بشرف زیارت خانه کعبه بشهر نشاند و یا که بجایه زیارت حضرت
 رسالت علیه السلام علیه وسلم علیه نیت کند و بر و نه است و حجب زیارت حاصل آن هرگز در

و بطریق زیارت مکرده باشند مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید بهمان ساعت غیبت زیارت بدین صیغه
 ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمت الله علیه و خیر الخصال میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
 حسام الدین متوفی و مولانا جمال الدین نصر تاجانی (مولانا شرف الدین علیم) از آن بخت شیخ طاب ثراه آمده بودند
 خدمت شیخ زوی مبارک طرف مولانا حسام الدین را کردند و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
 پیوه زنی کرده باشد این مقدار هر پیوه زنی است میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدا می میکنند آن
 مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
 نخواهد این زمان بیان خواهند کرد در آن مجلس سیح بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما هیچ گفتم
 تا مدت شش ماه پیش گذشت بعد از آن همین عزیزان خدمت رسیده بودند در آن محل محمد کاتب
 که او نیز یار حجاب سلطان ملاک الدین داخل بندگان شیخ شده بود و درآمد زمین بوس کرد و نوشت
 خدمت خواهد از و پرسید کجا بودی جواب داد که در سراسری بودم امر و سلطان ملاک الدین چنانکه بندگان
 خدا را انعام داد خدمت خواهد روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر و وفا
 و عده که با شما کرده است یاران همه روی زمین آوردند گفتند وفا می دهد بعد خدمت خواهد کرد
 سره فرمود و بنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید و بسطه از انشاست
 و قیض و ایام و احوال و صواب باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر وضو بخسید و بر چیز و
 در حال وضو سازد و میوه صوم و دام چهارم سکوت از غیر ذکر حق بیچشم دام و ذکر بار بطل خود شیخ و معصوبه
 عن تعلق قلب از بدین شیخ ششم نفی خواهر و غریب **نقل است** که چون او را شرف خلافت مشرف
 میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود را تا تن بیرون آورد و با گشت شهادت
 بجانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان کوشی عرض کرد که اگر زمان شود
 بر سر آنها روان در میان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو مآخذ بدان و لاسانی شود و فرمود که هم در شهر
 باشی کن کا حد بلالاس چون از شهر بیرون آیی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری نباشان بر تو برسند که
 آنان رویش در فلان جانشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها احتلاف ملاست و
 در آن سر قما و سستی و رخصتی است دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی بغیب نزنند آن یکم و پنجمی
 از برای آنکه بندگان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مرا محبت می نمایند و آیند و محروم میگرد
 و این محل تعرض کنم یا نه فرمود و در تیر خواهی افتاد پس رویشی کی خواهی کرد رویش آن باشد که اگر چیزی

موجود از خرج کند و الا صبر کند و برنامه ای بسازد و خود را از تدبیر بیندازد و بعد فرمود و پیش را بر سر دلی
 بناید بود و هر دوی دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر در ناسیکر و ند و چیز می میخواهند
 و معنوی آن درویشانند که در کج خانه خود مشغول باشند و در خاطر نگذرانند که از زید و عمر و چیزی می خواهند رسید
 بر در صوری به از هر دوی معنوی است زیرا که هر دوی صوری چنانکه هست می نمایند اما هر دوی معنوی یکی سر
 خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد و وقتی از شیخ پرسید چه خدمت خلقی که امت می طلبند فرمود اگر بخواهند
 ای لاست فائده علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باشی که امت چند طلبی و روه اند که در آن سال
 که سلطان محمد مردم شهر دلی را در دیو گیر و آن می ساخت تقریب شهر می کرد از آنجا با و آن یکدیگر و از آنجا که در آن
 در کجرات رفت و همانجا بر حجت حق پیوست و در شهر تن که شهر قدیم کجرات است مدفون شد مقام او در آن
 دیار مشهور و معروف است رحمه الله علیه مولانا فخر الدین زراوی دی از خلفای شیخ نظام الدین
 اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلاحاتی تمام داشت و عظمی و ائمه و اولاد و اولاد پیش
 مولانا فخر الدین شوی در شهر دلی تعلیم میکرد و چون طبعی و وقت سخن فصاحت عبادت از ممتازان اهل
 شهر بود عاقبت مرید شیخ الشیخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت از زبان متعلمان آن بدو در سلک ویشان
 منسلک گشت و هم در غایت پر ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لباب چون بمحلی که الان فیروز آباد دلی است مشغول شد
 چندگاه بر سر حوض علای جاگرده و مدتی در بند بسا که در میان کوه است و در آن زمان بیایان مقام شیران بود
 مشغول شد و بعد از آن بزیارت خواجہ بزرگ عین الحق و الدین قدس سره با همی رفت بعد بزیارت شیخ
 فید الدین با وجودین رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا ادبیا بنا خدا را عبادت کردی و صوم و اتم
 داشت **نقل است** که مولانا فخر الدین زراوی از شیخ نظام الدین سوال کرد که شغلی بکلام الله فاضلتیر یا
 بذکر فرمودند اگر را وصول زود تر بود اما خوف زوال هم بود اما مالی را وصول ویر تر بود و لیکن خوف زوال
 نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یکجا دو ماه قیام شدی مولانا فخر الدین زراوی
 را در یک ساخته بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیو گیر بردند و نیز رفت و از آنجا بزیارت خان کعبه رفت
 و از آنجا بغداد رفت و علم حدیث بحث کرد و بعد از آن شوق دلی که وطن قدیم او بود بازگشت و در کشتی نشست و آن
 کشتی غرق شد و مولانا بدرجۀ شهادت رسید رحمه الله علیه **نقل است** که در آن ایام که خلق خلق شهر دلی را بجا نبردند
 شیخ که ملک ترکستان خراسان انضبط کند و آل چنگیز از آن دیار برآمدند و تمامی حدود را بکاشا شهر را فرمود و اما حاضر
 آیند و بارگای بزرگ نصب کنند و در زیر آن بنشینند تا بران منبر خود بر آید و خلق را در جها و کفر تحریک کند هم را نروند

مولانا فخرالدین زراعی را شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود و حاجه قطب الدین
 و سیرکلی از میدان شیخ نظام الدین و لیاوشاگرد مولانا فخرالدین بود و مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه رسد
 برد و مولانا بارها می گفت که من هرگز پیش در سرائی این مرد غلطیده می نیم من با وساحت نخواهم کرد چو
 مولانا را با سلطان ملاقات شد و حاجه قطب الدین و دیگر کفشیهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایست
 سلطان محمد بن معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زراعی بدکالمه مشغول شد و گفت ما سخوات
 آل چنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما و ریشکار موافقت خواهید کرد و مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت
 این کلمه شکست مولانا گفت و سوخته قبل بچنین آید سلطان محمد بن معنی برخواست و سجد و گفت شما را انصیحه
 بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود و بعضی سلطان ازین
 بیشتر در غضب شد فرمود و طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک طعام میخورد و چون طعام
 برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوفی بپوشید و بر سر او سیم حاضر آورد و شیخ نصیر الدین همچو
 و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده و برگشتند اما جامه و
 سیم مولانا فخرالدین را پیش از آنکه بومی رسد برخواست و قطب الدین سیم خود بدست چون میداشت که وی نخواهد بدست
 گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان برگشتند سلطان محمد و حاجه قطب الدین
 و سیرکلی گفت که ای مزور بدبخت آنچه هر کتبا بود که کردی و فخر زراعی را از زیر تیغ من خلاص بماند
 او گفت او ایستاد و دست و خلیفه مخدوم من برآید که ادب و نگاردارم سلطان گفت که این غفای نامی که از من
 را گذارد و الا نزد او خاتم نشت گفت زهی دولت اگر ما بجهت مخدوم من بکشند رخصه الله تعالی علیه و علی جمیع عباد
 اصحابین مولانا فخرالدین **مروزی** حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
 کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرب زیستی و از صاحبان مریدان شیخ نظام الدین و لیاو بود و گویند او را با مردان
 عیب ملاقات بود و **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و در پیش من
 کسی نبود که آب بطلبم کوزه پرآب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و قسم کردم که یکبارت نخواهم خورد
 شیخ فرمود که بایستی خورد ازین بسیار میباشند وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیاورد
 درین میان دیوار شکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستم و شانه کردم و شیخ نصیر الدین میقول است که فرمود
 در آنچه مولانا فخرالدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چارزد و گفتی شکر کل
 جزوی او گفتی من چهار جلد کتابتم و زیاده است نام اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جلد برداردی نسنجی

چون پیر میرشد و از کتابت مانتقاضی جمیع الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرض داشت کرد چنان
 بزرگی است تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانیدین زمان از کتابت ماند و از بیت المال چیزی
 تعیین شود سلطان هر روز یک گداز فرمود گفت نخواهم شد همان نقش کافی بدید بعد بحیل بسیار و شش
 کافی قبول کرد و رحمه الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقه بجانب او نوشت نه است در
 بیان محبت رب العالمین شیخ آن نیست که اتفاق اصحاب طریقت در باب تحقیق که هم مطلوب و اعظم مقصود
 از خلقت استبر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات محبت صفات محبت ذات از
 مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است کسب عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه
 از مکاسب است طریقی کتابت محبت دوام ذکر است مع تجلیه القلب عما سواه این را فراغ مشروط
 فراغ را چهار چیز مانع است و هر چه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
 طریقی دفع خلق عزلت و از دست و طریقی دفع دنیا قناعت است و طریقی دفع نفس و شیطان التجار
 بحق ساعته فاقه و اسلام و شهوات است که طریقی دفع شیطان که است طریقی دفع نفس التجار
 مولانا علاء الدین **نیل** از علمای او بود و روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
 پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام بوده و کشف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علی
 او ده سال بود و نزد می علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگر چه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
 اما یک مرتبه می گرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
 بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدی که از دست من این مروی نمی آید او را بخدمت پیرو و غایت محبت
 بود و گویند که در آخر عمر خود فوائد الفوا که موقوفات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود داشت
 و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود و از پیر رسیدند که چندان کتب مقبره از هر علم که پیش شماست
 هیچ در آن رغبتی نمی نمایند گردین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جزآن پرست اما موقوفات بود
 روح افزائی محمد و من که نجات من بدانت کجایم **ملیت** ما نسیم تو باید صاحب کجاست که نیست
 یکجا است الف تو مشک خطا کجاست که نیست ۹۰ قبر او نزد یک بچو تره یاران است رحمه الله علیه
شیخ نیرمان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع خلومی تمام داشت
 فضلمای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان گرامیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
 که در شافری بود و بجان او می بود او را بخدمت پیر اعتقاد می عظیم بود و در مدت عمر خود دشت بجانب فیاض پور

آمد و از نظامی شیخ نظام الدین اولیاست و عقد خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیاء نوشته آنچنان است که چون
 پیشتر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود یاسید حسین بن سید خاوش گفتند که مولانا بران الدین را زمین سالکی
 و در اعتقاد میان ایشان ممتاز چنانچه که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین بکنند ایشان همه اتفاق کرده
 او را بخدمت بردند و عرض کردند که مولانا بران الدین غیب بند قدیم حضرت محمد و مهت پاسبان بوسن میکند و امیدواریم
 میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعد از اقبال خادم کلاه پیران که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود و پس بر
 دوست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه پیران بنهاد و در نظیر شیخ نظام الدین مولانا بران الدین را پیشانی گذاشت
 شما هم خلیفه آید در آن زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل ضلالت نقل است که وقتی که شیخ
 نظام الدین از مولانا بران الدین غریب فتنه گشته بود و بسبب آنکه وی پیران شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
 بسبب آن گویی و قنای کرد و بر بالائی آن دغا خود می نشست علی بن ابی طالب و ملک نصرت که از اقا قاری سلطان علاء الدین
 بودند و میر شیخ علاء الدین گشته و مخلوق شده و نمیشد را بخدمت شیخ بنوعی گرسنیدند که مولانا بران الدین را بجا آورده
 شیخی می نشیند و رعایت اینکار بر طریق مشایخی می کند شیخ نظام الدین ازین سخن برنجید چون مولانا بران الدین
 بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجا آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
 بروید و اینجا نشینید و می هر سیمه و پریشان بخانه رفت و بغیرت نشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از
 چند گاهی میخسرو مستار در گردن خود کرد و در نظیر شیخ بنشیند و فرمود که چیت عرض کرد که حضور مولانا بران الدین
 از حضرت التماس را تم میسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بجهت مولانا و میخسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
 آمدند و سر بر زمین نهادند و مولانا را عرض کردند و مولانا بخدمت شرف شد مولانا بران الدین غریب بعد از نقل
 شیخ چند سال در حیات بود و دوست بخت بخلق خدا میداد چون در دیو گیر رفت بر حمت حق پیوست قسرا و
 در بها بخواست داین بران پور که شهری شهر است بنام شیخ ابادان است ملوک آنجا معتقد او بنید رحمة الله
 علیه مولانا علی شاه چاندار از میدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابت است
 بجلال الطالفت در آنجا میگردد رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره الغیر فی الزمان فاذ
 اردت او علی فی بعض الاوقات فی مجلس مره رایت جاساسا کنا حسن الاجتماع و لا یحرجک من ظن ساره
 شیخی و هو فاتح عینیه فاعرفنی قتال لی من اثنی فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هوید و عینیه کا دسکر
 ان تم قال یعنی لا تقدر ان تصور فی قلبه خاشعانا جالسین یدری لمدت قال لی قم واجلس مع الاحباب
 ان مشغول شیخ علاء الدین بن شیخ بدالدین سلیمان صاحب سجاده استغنین شیخ فرید الدین گنج شکر بود

شانزده سال بود که بر سجاده شصت پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بروج استقامت ادا کرد و هم در حالت
 حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت شیخ و چون در مسجد جامع پای او جانی دیگر نرفت از ملوک و امارا
 لغایت منتفی بودی و تا بود صایم الدین هر دو یکپاس شبها افطار کردی و طعام نهایت اندک خوردی و در سجود
 سخاوت در زمان خودی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعیل میر خسرو علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است
 در انجمنی گوید **س** علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصری که نشد بر تبه قایم مقام شیخ فرید و زتاب نور تجلی
 جو کرد روشن غرق و هزار چینه خورشید ارمین بچکید، مگر که دیدن زبانه می قدرش و که تاقیامت نوحه
 بر آسمان خندید و همی بروشنی از بذر زاده خورشیدی و زبده زان خورشید تابدار دید و چو سالکان سبزه از
 حوادث این گشت و کسبیک در پند و نیک مصیبت تو خرد و زبهر سحر تو چرخ مهر زانچم کرد و ز منشی رگ جاناش
 برای رشته کشید و ز منشی ختم شب در سواد محبت تو و چو سپهر در شب قدر و چو طفل در شب عید و حیات بخش
 جهانی و دم سحری شست و چه حد گفتن خسرو که عمر تو نمید و مقبره او در جوار رود و شیخ فرید الحق است و برود و
 او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود که بندی عالی عمارت کرد و حمد الله علیه خواجه محمد بن مولانا بادلین
 اسحاقی از اولاد دختر شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود و در علم حکمت نیز دست داشت و علم
 موسیقی آیتی بود کمال ذوق و شوق و طاعت عبادت و تصوف بود و می نامد شیخ نظام الدین سمرقند گویند
 که وی از لغظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار الحجاب نام نهاده و قتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که
 بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و چند قوالان چتری می گفتند و حاضران ذوق در نیگرفت
 شیخ فرید و تا سماع بگذارد و بجا یات و مائز بزرگان مشغول شوند و را شناسی این حال ذوق پیدا آمد شیخ
 فرید و می بجا نب شیخ نظام الدین پانی پنی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شناسایی
 مستطوب یاریم شیخ نظام الدین اولیا بجا نب خواجه محمد امام اشارت کرد و هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
 نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **ط** هر پیغمبری که بینی اش به ازین همه در گذار تا
 بر دوز شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در جلال اثر کرد و ذوق پیدا نمود خواجه عزیر الدین **ص** مولی و الله بزرگوارا و نیز
 دختر شیخ فرید الحق و الدین است گویند و نیز از لغظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است سسی تحفه الا بر او
 گرانه الاخبار و وی شاکر و قاضی محو الدین کاشانی است در صنعت کتابت بی نظیر و نقل است روی میافتنی شیخ
 نظام الدین؟ آدم دیدم که برکت شسته است مستقبل قلب و روی چشم مبارک جانبا سمانی آشته و مستغرق
 بحال حق گشته من ترسیده ام که در محلی نازک در آدم نه مراره بر گشتن و زجائی آیدان بحیانت نیکو آید تا ده بودم

را سخن شد بعد از این که مولانا شمس الدین محیی مرید شد و بمرتبه بحال رسید و وی از تکلفات و راحت بیستم عادت
میبرد بود از تعلق تزویج معراج از خلافت کمتر کسی را میدگرفت و در میان راستی و کفری و گفتنی اگر خط شیخ
نظام الدین در میان غریب و دی من هرگز این را بر خود نگذاشتی گویند که شیخ خضر الدین محمود و در مرج او گفته است
شهرت العلم من احوال و فقال العلم شمس الدین محیی **نقل است** که اندر این سلطان محمد تغلق
شیخ تبر و سیاست بر خلافت خصوصاً بطائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین محیی اطلایی گفت مثل تو نشسته
اینجا چکند تو در کشمیر برو و در تاجانهای آید باز نشین و خلق خدا را با سلام دعوت که مع لانا از پیش سلطان مرید می
اسباب سفر آمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه میگویند من بخدمت خود میروم
ایشان مرا بجا میفرستند فردا می نزد بر سینا و دخیل برآمد و بسیار افتاد این خبر سلطان رسید حکم کرد که او را بدگاه
بیاورند و بباد که بهانه میکرد به باشند و همین آثار این عالم حلت کرد و قزو و دیار ان جوتزه بهت خیمه علی قاضی
محیی الدین کاشانی **قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین او یاست قدس سره
بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و دستا و شکر بود و هم در ابتدا می کرد
و تعلقات دنیا و دست بدشت و امثال او دار که باید آشنندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و تفریح میابد
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بود و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کا حدیث بت خود نوشت که نسخ
آن نیست بسیار که تارک دنیا باشی بومی دنیا و ارباب نیامان نشوی و ده قبول کنی صلوات الله علیک و السلام
بر تو برسد و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان خلعت انا و کنت غلظی یکسان تفعل کذا لک
فانت خلیفتی و ان لم تفعل فانه خلیفتی **نقل است** که قاضی محیی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبه مرید حضرت عزت را و در حضرت پناهم را و میر شمس الدین کی علی چه باید جامع نیز میاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علی چه هم نمید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداندین مدتی مدتها حضرت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر
همین شیخ بسیار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی علی کرد و او را اسباب بسیار بودند که بنار و
امت خود کرده بودند تا بیاوردند این معنی را یکی از آشنایان و بهرگاه سلطان الدین بنید سلطان قضای او در
که مورد و شاد و در غرض داشت چون این خبر بقاضی محیی الدین رسید بخدمت پیرو آمد و عرض کرد که این معنی بفرمود
چنین واقع شده است تا حکم خود چه باشد شیخ فرمود الله مثل این معنی بخاطر تو گذشته است نگاه دین معنی برای پیش
آورده اند قاضی را بدین سبب حیوانی منصرف بود و گاری شوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه از او
در طلبد و در گوشه نهاد تا یک سال از آن شیخ بر قاضی محیی الدین بن خبر بود و بعد از یک سال در قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین بجهت پادشاه شریف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد و رحمه الله علیه مولانا و جیه الدین
 یوسف قدس سره دی از خلفای شیخ نظام الدین ولیاست رحمت و شفقت شیخ در حق و سه
 بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بسیاران اعلی عنایت
 فرموده او را بجهت خلافت بخشید و می صاحب خوارق و کرامات بود و گویند که چون وی از منزل خود بجهت
 پیری آمد بخاطر او خطور میکرد که روان باشد که بجهت پیر یا پسر و هم حق تعالی او را قوت طیران داد و می و گاهی
 برآه سر آمدی و می حکم پیر و چند پیری نمی بود و بیشتر خلق چند پیری مرید او بیند و در وضو و هم در چند پیری است
 مولانا و جیه الدین پانلی روح داشتند متوجه بود و دستا و وقت و در زهد و فرح ممتاز و در آخر مرید شیخ
 نظام الدین ولیا شد و کمال اعتقاد بجهت داشت و نقل است که وی میگفت وقتی در پانی پت میرفتم در نشاء
 راه صوفی را دیدم پیدا شد در آل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی شکلی داری و مرا در علم
 مشکلات مانده بود و بر کبی را و میگفتم و جوابهای موج میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
 قصا و قدر را بهم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو می دانی که قتم میر سلطان المشایخ نظام الحق
 و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است نقل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما دو
 و میان خدا همین بان مانده است فرمود مولانا و جیه الدین بر عرض شمس است و نظیره قاضی محسب الدین
 صدر جهان و قلع خان که نسبت شاگردی مولانا داشتند رحمت الله علیه امیر حمزه و دهلوی سر
 وی سلطان الشعراء بر آن الفضل است و در او ای سخن بگانه عالم و نقاده نوع نبی آدم است و می در سخن عالمی است
 از عوالم خدا و ندی که پامان ندارد اینجا و از مضامین معانی در اطوار سخن انواع آن است و ادیبی کس از شعرای
 متقدمین متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود در قدیم است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو
 و با وجود و خور فضائل موصوف بود و بصفت تصوف و احوال مشایخ اگر چه تعلق به اشرافان است و با ملوک و امار
 بعنوان خوش طبعی طرفت مخاطب بود و اما توجیه دل و نه با نجانب بود و همچنین را از برکات آثارش آن است چه در دنیا
 اهل محبت برکت کسرتوان یافت و آثار ایشان را قبول ابا و جذب خواطر شود نقل است که وی هر شب ارق
 تهجد بهشت بسیار قرآن میخواندی روزی شیخ از او پرسید ترک حال شوخیهاست چیست عرض کرد مخدوم چند گاه باشد
 که بوقت آخر شب گریستولی می شود فرمود و الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سلا و ایامی گوید که چون آب
 خسرو متولد شد در جوار خانه امیرالاجین مجذوبی بود و او را در جامه سحید پیش آن مجذوب برده گفت آوردی
 آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میتوان که قصد آن مجذوب زد و قدم نشو می و غزل باشد

چو وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از محتایم فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر سید پیش رفته و می از
 یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین دلیا است قدس سره و عنایت عقدا و محبت شیخ داشت و شیخ را نیز
 بوی نهایت شفقت و عنایت بود و چنانکه در سبکس را بنجد مست شیخ آن قریب محرمی که این خبر و داشت بود و هر شب اجاز
 نماز خفصن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هرگز درخواست بودی عوضه کردی یکی از دعاها
 که شیخ عیض خود بجا نیاید نوشته است نیست اجازت محافظت جوایح از امور نامرضیه شرح اعتقاد نماید و در
 مراعات اوقات هم گوشه و عمر غریز که سبب تحصیل کل مراد است علمیت شعر و در روزگار باطلات مصروف نگردد
 و اگر در ضمیر بشری یا بدی در بیانش شرح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کار با استخاره و التماس نماید هم حساب
 سیر لا و لیا گوید یا خبر و در جبهه ای که از شیخ در باب و صادر شده بود از کتابت کرده است و نسخ آن نیست
 یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از تبتنگ نیامد و از تو تبتنگ نیامدیم دو هم باز گفت که
 از تبتنگ نیامدیم تا حدی که از خود تبتنگ نیامد و از تو تبتنگ نیامدیم و قتی مردی بنجد است ایشان درخواست
 و جرات نمود که از آن نظر مائی که در حق خسرو هست یکی از کار من کن و حصو او جواب نگرفت اما بنده را
 گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم نزد او بروم که قابلیت بیار و قتی بر زبان مبارک خواج زلفت دعا
 من گو که تقاضی تو متوقف است بر تقاضای من باید که ترا پهلوی من دفن بکنند این سخن بکرات بنجد است ایشان
 یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواج ماسنده عهد خدا
 کرده است که هرگاه که در بهشت بجزا نموده را برابر بخود و در آنست بر انشاء الله تعالی و قتی خواج
 در خواب دید که کوهی در پایان منده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آسب روان
 شده است بغایت روشن و صافی و در عالمی در دو کالو می فرو و کالو بلندتر از شصت است و قتی بنجد است
 خوش و امید و ارمی پیدا شده در چنان و قتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که مرا مطلوب
 باشد خواسته ام میدانم که مرا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
 و قتی از زبان مبارک خواج شنید که فرمودند انشب سر و کالو می فرو و بنده خواج بنده را می کار نیست انشب
 انشب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم شاه امید و ارمی است
 و انشاء الله المعطی بنده را خواج بزرگ الله خطاب کرده است و چندین فرمان مو شیخ و فرین بنده را که
 ایشان چنین خطاب و روحی بنده مبدول بوجه و بنده از انقود ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فدای
 قیامت رحمان بحق من بخار جهان کاغذ آینه شایدا انشاء الله تعالی انکرم خواج بنده را طلب فرمود چون

بنده پیش وقت فرمودند خواهی دیده ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب اینده در خواب می بینم شیخ صدرالدین
 پیشینج اسلام باباالدین از کربلا علیه السلام پیش من تواضع بلنج پیش مردم داد و خود چندان تواضع نمود که نتوان
 گفت درین اشامی می بینم تو که خسر کی زرد و پیداشدی نزدیک آمدی میان معرفت آغاز کردی همدین میان صلاح نمودن
 با یک نماز گفت بیدار شدی چون خوابت بر تو فرمودند گفتی بنگر که ای مرتبه باشد بعد از این چنانکه سر و زاری می بینا زنده می
 عودت شدت کردم که من کس را چه صدان مرتبه باشد زاننده شاست خواجه را ازین سخن گریه گرفت با دانه بند گریست
 بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه بعد از آن خواجه فرمود و کلاه خاصه آورد و دست مبارک خود بند را لباس کرد
 فرمود و بیاید که کلمات شیخ را بسیار از نظر داری این و بیت از انشا شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
 در حق میر خسر و علیه السلام گفته اند رباعی خسر و که نظم و نشرش کماست حکایت ملک سخن آن خسر و تاد و این
 خسر و است ناصر خسر و است و در وقتیکه شیخ بر این ضوال میخساید میر خسر حاضر نبود
 همراه خلق شاه بدیار کهسوتی رفت و چون زان مغرب از آنگریه کرد و تغییرتها داشت و دیو و پیکها نمود و گفت من از کبریا
 خود میگیرم که مرا بعد از شیخ چندان لغای بخوابد و کشتن و زیست نقل شیخ نیز و هم رسیع الاخره شمس شیرین و جات
 و وفات میر خسر و هم شوال سند کور و تالان علیه امیر حسن بن علامه سحر می بلومی او را در میان
 فضلامی عصر غرق و در مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقبریت طاییت شیخ امتیازی داشت
 و حسن حالت و صفای سرپرت و سایر صفات حمیده بگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف او را نسبت به خسر و
 تقدیم گویند است اگر چه بر دو صاحب معاصیر که بگویند و در اقصا دست روح سلطان خیات الدین طین و در
 کلام امیر خسر و در روح این سلطان کثیر چیزی توان یافت و اکثر شعرا میر خسر و در زان سلطان خیات الدین بن روح خان
 شهید است که پسر اوست و حاکم کمان بود و امیر خسر و در ملازمت او می بود و این شهید تالان قدس دم شیخ صلاح الدین
 سعدی شیراز می ز شیراز نموده شیخ التماس در آمد و دل نهشته فرمود که پسر شمیم و سیل سینه و ستان مانده
 آنکه در باب ملاقات امیر خسر و با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن التالی است سسمی الفوائد الفوائد و در اینجا
 بعضی خطاات شیخ را جمع کرده در فایات منانیت الفاظ و لطافت محافی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
 نظام الدین دستور است گویند که میر خسر و گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بود
 و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسر و را نسبت به پیر خود بود و در فوائد الفوائد نویسد که روزی پیاپی من
 خواجه رفتم و سعادت برام و پذیرفته بود و نزدیک نزدان بن شستم هر یک طبق در را با و میر و تسمی شد و آن را
 حکم سیکرت بگرفت تا بایستد ساعتی شد و بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذارے

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام قسم فرمود و گفت این در گرفته و حکم گرفته و قسم نمود اما انشاء می نویسد
 پنجشنبه پنجم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعه سعادتی پایی بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
 دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت که خواب آن بود گوی وقت نماز فرض را بدو شده است من بجهت نماز
 وضو می سازم وقت تنگ در رسیده است گوی بتجلیل تمام وضو می ساختم و منت گذاردم و بچشم می بینم که درین ایام حاجت
 می شود بتجلیل تمام روان شد تمام حاجت دریا بم درین چهره شتاب میرفتیم چنانکه آفتاب طلوع می کند بحسب سیدم که
 که نباید که وقت نماز بگذرد گوی دست بردارم و جانب آفتاب شارت کرد و این سخن بگفتم که بوقت بایست که بر نیایم
 این بگفتم و سهم در خواب وقت من خوش شد سهرین میان بیدار شد و خواجہ ذکریه الدین بختیاری این سخن بشنید چشم
 پیراب کرد و مناسبت آن حکایات فرمود و بختی سخن در سماع افتاد و بنده عرض داشت که در آن شب که در کار خود خیر داشت
 از آن بخت که طاعتی و عبادتی که باید ندارم و او را در و مشغول در و ایشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
 رقتی و راحت می حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از بوس نفس و نیایم و غلط میگذرد و فرمود
 که آن ساعت از غلطی خالی می شود و بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع برود و نعم است آنچه غیر باجم باجم آنرا
 گویند که اول سماع هجوم می آرد و مثلاً صوتی و یا بیشتی شنیده می شود و اینکس از جنبش می آید چنانکه را باجم گویند و این را
 شرح نتوان داد اما غیر باجم آنست که آنرا بر جامی تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیغمبر یا بر جانیکه در دل گذرد و یکیش بنسب
 ماه برج الاخر سنه ست عشر و سبعه سعادتی پایی بوس حاصل شد سخن در طائفه مست اعتقاد و اقا و در باب کاینکه
 بلیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرض داشت که بنده را عجب اظافه آمد که بخدمت
 محمدم پیوندم کرده باشند و باز فرفری بروند آن زمان که این سخن عرض داشت اقا و ملیح که یار بنده است حاضر بود عرض
 داشت که در این شکسته ازین ملیح که یار من است و وقتی سخن شنیده است آن در دل من کار کرده است و این سخن
 اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد و خواجہ ذکریه الدین بختیاری این سخن بشنید چشم پیراب کرد و این سخن
 بر زبان مبارک راند مصراع این هبوی کعبه رود و آن لبوی دوست و بختی سخن تلاوت قرآن است
 و در میان عرض داشت که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر واضح آن بچشم معلوم باشد بدین گونه اندازد انسانی
 تلاوت دل بنده هبوی ایامندیشه مشغول شود و باز با خود گویم که اینجا اندیشه و چه سود است دل خود را بوضوح
 مشغول کنم باز آن بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد و آیتی دیگر در نظر آید در دل
 آن شکل باشد که در دل گذشته باشد و خواجہ فرمود که این معنی نیکوست این آیت که در سیرالاولیا بنویسد
 که روزی میر حسن بخدمت شیخ عرض داشت که در نعمت رویت که سومان را و عده هست بعد از بختی

آن از لغت‌های دیگر چه می‌داند بر لفظ مبارک را نداند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچیز دیگر نظر کند مولد منشأ
 امیر حسن بمقام دلی است و در مدت حیات خود مجرد از زلیست و در آخر عمر در دیوگیر فوت و همانجا مدفون است
 روضه و سپهران جاست رحمة الله علیه و فاته و در سنه خواجہ شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو
 از فاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین را بدست گویند که در وقت تخریب بنین نماز تاجال شیخ
 مدیدی تخریمه نسبتی از صنف جماعت سپهریان و در پی روی مبارک شیخ آمدی آگاه تخریب نسبتی شیخ در مرض موت
 بعیادت او میرفت در انظار راه بود که خبر فوت او آوردند و فرمود ایچو که دست بدست سپید و پایان قبر امیر خسرو
 قربیت که مردم از آن قبر طوایف را می‌رسیدند بچشم که قبر خواجہ شمس الدین شد و الله علم خواجہ ضیاء الدین و
 برقی صاحب ریخ فیروز شاهی مرید شیخ نظام الدین و یاس است و بغایت و قرب و مخصوص بود مخصوص
 بطائف و نظائر بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعر اخطی نام
 داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی و از روز صحبت آن دو و غیر مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا از حلقه
 ارادت شیخ درآمد و رعایات پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیسی که داشت سجدت
 سلطان محمد تغلق تمکن مستقبل گشت و بعد از در زمان دولت فیروز شاه یا بختاج کفایت کرد و گشته گفت در
 وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز پوریاسی که انداخته بودند نبود و در جوار رود خد شیخ
 نظام الدین در پایان والدۀ بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیرالاولیایمی گویند که مولانا ضیاء الدین برقی در حشر
 نام خود آورده که من وقتی سجدت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بمجاورہ حاجت شیخ
 مشغول و در آن روز بیشتر از مندگان خدا سجدت او ارادت آوردند و درین اشیاء این حال بنجا طرقت گشت کشتای سلف
 در رفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین را ولیا بکرم عام خود عام و خاص را در شگری نمیکنند و بهت بیت
 سید به خواستم که در بیابان سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که کاشف عالم است بر خطره من اتف شد و فرمود و بچیز را
 از من سوال میکنی و این نمی پرس که من لی تقیث آیندگان را چا است بیت میدهم فرمود که حق تعالی در عصری
 بحکمت بالغه خود و خاصیتی بناده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدایم آید که با طبیعت مزاج اهل عصر و مگر می‌باشد
 اصل در ارادت مرید القطار از غیر حق است شغل مع الله تعالی سلف القطار کلی نمیدیدند و بیت بیت نمیدادند
 تا از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین ماخر می از عصر شیخ شهاب الدین سپهروری
 تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درامی این دستانانین بچوم خلق میشد و از مظاهر از ملوک و امارد و معارف و مشایر
 و طوائف می‌گرمی آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می‌نهادند و این و

مشایخ دست بیعت خواص عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را نقیص علیه سازد که در
 ایشان بچنین میداد که گفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مهربانی حقیقه و اقسامی که من هم
 دانستم که تو از من شلوم که بسیار آن از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجا میآورند
 و با و را در اول مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگیرم ازین مقدار خیریه که
 از ایشان در وجود من میبرد محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر گذارم و بالتاسی یا وسیع بگیرم و یا شفیق و بیایان
 از من بخوبی کامل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانان بجز و اضطراب و مسکنت برکن
 می آید و میگوید که از جمله گمانان تو بر که دادم من بیست آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت همیسم
 حاضر که از صدایان می شنوم که ارادت من از بیعت را از سبب خاصی باز میدارم و سبب دیگر که قوی الاست کتاب
 آنست که روزی شیخ فخری و والدین دوات و قلم از پیش خود مراد و فرمود که تقوید بنویس و بجا بیست آن
 بد چون در من اثر ملایقی مشاهده کرد فرمود که تو بهین زبان از بیعت من عاقل شدمی و آنکه حاجت من بسیار
 در تو خواهد آمد حال توجه خواهد شد من در پامی شیخ افتادم و گریه کردم که من در بزرگ گردانیدم و خلافت
 خود فرمود و من مردی متعلم را اختلاط خلق متفر بودم این کار بزرگ است اندازد بهیچ بیست همین ارادت
 من خودم و نظر شفقت در کار من کافیت چون عرض داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من این
 باب احتاج کردم و خواجرا از حد رنجواستن من حال پیدا شد در است نشست و مرا نزد یکم طلبید پیش
 خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فراموش شده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
 من با تو عهد میکنم که پائی در بیست نهم تا ایشان را که دست داده با خود در بیست بزم برین حریف
 سلطان الشایخ قسم کرد و فرمود که مرا خلافت بچنین داده اند و این کار کمی نیکویی آید و گاهی نیکوئی نه
 نیدانم آنکه همه عمر طلب این کار اند و بحد و چاره و در دفع و تقوید بیست برین کارها که نیزند از ایشان چگونه
 خواهد آمد من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از و اصلمان درگاه بی نیازی است و از مشرب که بازید
 و چند دیگرستان عشق الهی جامه با نوشتیده اند او هم نوشتیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
 میدادم بچنان سخنی گفته باشند و شمه شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم خواهی ضمایر بختی
 در دادن بود و در رویه خول با خود مشغول تصنیفات بسیار در و شلک السلوک عشره مشرق و حکایات خرویات
 و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات می در آن مرتبه که هستند و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک
 و بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبان لطیف و ترشتر شل حکایات مشایخ و حکایات ایشان اکثر است بیانات

وی ملوست بقطعها می که همه یک طریقه و یک هیچ واقف چنانکه قطعه خشکی خیز را با دلباس زود و زود در ایشان
 ساختن است و عاقلان زمانه میگویند و عاقلی باز زمانه ساختن است و آنچه ظاهر است ز حال او است که او بخت
 خلق بر کار بود و با اعتقاد و انکار کسی کار داشت گویند در زمان شیخ نظام الدین این یار صفا بود و یکی صفا می شناسد
 که منکر شیخ بود و دیگر صفا می برنی که متعقد و مرید بود و دیگر صفا می بخشی که نه منکر بود و متعقد چنین شنیده شده است
 که وی مرید شیخ فرید است که سیره و خلقه سلطان الشارکین شیخ حمید الدین ناگوری است و امداد علم وفات او کردند
 احدی و حسین بی سبغات و سلک سلوک میفرماید روزی خوانده کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
 من است کن تا بخشم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت ایترقد مولایم الا قال لا فانک الاستحی ان ترقد و
 مولایک یقظان قبل لبر زجه بر می لدواب اجمع قال لا انسان ضعیف یضار الموت الفقروالار والاند تعالی
 رایضه والانیاسا یقده وکتب فاده و بهر جوع بشنود و وقتی موسی راصلوات الدلیل سلام فرمود شد صفا می
 که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتر از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
 ایشان آنها می که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام بمقادس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی ازان بمقاد
 کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز ازان هفت کس که اختیار کرد و قاضی مد تعالی الیه یا موسی هفده
 الثلاثة الغض خلقی الی ربهم لاسعوا ذرا الصالحین عد و انفسهم من الصالحین عزیز من این را می هستند که اگر کی طاعت
 کنند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند و عالم طریقت مدعی را در زمان خود کشند
 و قطعه سختی نظر بخور و کنی و مثل ایکار مرده نمک و هر کس موسی خود نگه باشند و بچاکس موسی او نگه کنند
 عزیزین پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه و گناه ایشان را تاب نمی و ترا از سبب گناه خود سهم باطن
 گرم نمی شود درسی است قدیم که وقت رسیدن کل مردمان بهر وقت مشغول گردند ازین هم هر سال که وقت رسیدن
 کل قریب شدی معروف کنی که بهار عالم طریقت بود و بخورش می و گفتی کل رسیدن مردمان بهر وقت مشغول خواهند شد
 شبی در ویش صاحب قوت در مسجدی نماز میگذازد و یاران بریدن گرفت دل و جانب حجه خانه مائل شد از گوشه
 مسجد آوازی شنید ای در ویش مدین نازی که میگذازدی ترا برامست نیت هر چه در تو لطیف است هر ساعت
 در خانه میفرستی و آنچه کثیف است پیش می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
 گویند کسی اگر محکوم گریه باشد به که محکوم نفس خود باشد و بلند ای از سجاده نشینان هر چه که از خاقان بیرون
 آندی هر گرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی ناوا گفت سالهاست که تو در مسجد میروی
 راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را

طفیل و دیگران را سنان کار میباشند و هب منبه میگویند که با جبار و مسجد پس صفها با ایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سنزای هست گفت من در توحید خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان بر سجده نهد سر از سجده نیکو بردارند که حضرت عتبه هر که در پیش او باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کارن هر که در قطع نخستی در میان همین خود را
قطره را چسبیل سیخانی و همکس در طفیل تو گرد و گرد تو خود را طفیل کس را فی شیخ الشافعی عبد الله خفیف
قدس الله روحه بشارت بطیبی بر سر وقت آوردید گفت ایبا الشیخ ما العلة قال الوجود و ازال العلة محمد
واسع که جهان بیع و چشمم هست او تنگ ترا چشمم مورخه می گفت اگر گناه را بوی بودی چکس به بوی من
تو الستی نشست خواجها بود کن خرقانی گفتی قریبا القرب فیما نحن فی بعد البعد غیر من هر که تاب تیب تر
او غریق تر و هر که با تش نزدیکتر خرقی تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
مشمده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر از تشل این سخن گذر
گفت نتوانم گذشت گفت و در هزار درمستان گفت نتوانم چنانچه او به هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند با جوار من ادمی محنتا و لمکتف بنا عما لاشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت چپ راست نگرستی وقتی که در انشاء طواف کعبه بود یکی او را آواز داد و خوست
تا جانب او بنگرد و از هوا آوازی شنید من التفت منالی غیر فلیس منا غیر من اگر هزار سال درین راه قدم نهی
اگر به خاطر تو گذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد و جاه طلب باشی نه مرد راه طلب کسیکه او در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند از انما همین حاضرون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف
تراب من تراب من غلس عاجز من عاجز من متحیر من متحیر نگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
ام جانی میکشد و حکم نهی می برادر اگر میخواست این راه منزل رسانی زینهار خود را و رسیان منی طالعک انطاعت
تو اگر بوده اند خود را همه وقت غلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت غلس بوده اند خود را چگونه بگویند
ایها الطالب اگر طالب مردان را بهی ایشان را در جامه طلب که صاحب صفت خلعت را چون در پله تحقیق بنسب اند
برهنه کردند این چیست ابراهیم به ایمان بود الا ایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با تش رسیدنش را چنان سکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل سوخت هم از نیاجست که صاحب لولا که لا خلقت الا فلان میفرمود بر راه چکس پسندان
خار قهر نرو با شنیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداخته و آن نه محنت بود که در کیا پاره پاره کرده
بلا و محنت نیست که بر سر مار بختند ما را ابراهیل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و مصیبت ذریات آدم را بر ابراهیم

شفاعت بایستند راه بی را مان مارا باید رفعت عذر مجروحان مارا می باید خواست کار کارا لمان مارا باید کرد
 گاه مارا بر سبند قاب قوسین او ادلی می نشانند و گاه مارا بر استار خفای چیل سفیر ستند و گاه مارا شاد و
 مبشر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبریل را بر کا باری میفرستند و گاه بی عهد نامد و مکسب گذارند
 گاه خزائن ملکوت بدر چهره مائی ریزند و گاه برای قدسی جوید را بر شوخ میفرستند و گاه در خیمه بدست چاکری از
 چاکران میکشایند و گاه دندان بایست که دیدگان می شکند تا چاهانیان بشنوند که راه عالم سبب پر بلا اگر آن دانه بی
 از سر کن اگر زخمت خود ازین راه کیونانی راه پائی معقود قطع نتوان کرد و بشرحانی که سلطان سر و پا چسبیده بود
 سیکید مرا سیکس تازیانه سخت تر از و شرک حسن بصری نذر روزی بر دهن زخم و در بزدوم دختر کی آواز داد و در
 کیت گفتیم بشرحانی گفت ای خواجه هم ازین راه در باز نرود و غلین بخرد و پائی کن تا بار دیگر خود را بشرحانی
 نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت و جوه پویند ناصره الی ربها ناظمه عاشقانه از شاعران ده باز
 کردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخیل بود و جواب آید که ایشان را
 باز گردانند و یا ایشان باز گردانند اما در جمال می نگرند و می آید نرود و در جمال می چینه می پرسند و نشسته بشو
 هشت بهشت آدم دادند در روز از و بگر بخت اما زده از عشق بد و نمودند ابد الابد و آ و بخت آری
 زنت آدم از شغولی عشق بود و گناه بلعین از فراغ خاطر قطعه محشی از فراغ بیرونست و غم دل جز
 چراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و را بعد بصیر را پر سپیدند
 تو بلعین را دشمن داری گفتی گفتی چرا گفت من بدوست چاشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پر سپیدند
 که دنیا بچه اند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانند می باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
 گفت چون من خواهم بود با کز خواهی بود گفت با خداوند گفت همچین پیدا کرد من نام همین عبت با خدا باش
 و فقی شخصی نیاداری از خانه درویشی آب خواسته آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
 گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه اهل ندانیم اهل زندان هرگز آب خوش بخورند آری بچی حانوارا
 بعد از فوت در خواب پدید گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
 از زندان می رسم از زندان چنوا هم آوردم اگر چه چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندم وقتی طس الله
 میدان پیری را پرسیدند کدام طریق در آیم که بخدمت خداوند برسیم گفت کدام طریق در آید که شهادت
 راه ندانند گفته اند موت کسی دارد که از بیم و تان نر بجز بزرگی گوید ملامت الفضیل و سبب بخون من اهل رص
 گنای پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گرم گریتم ده سال خون اکنون ده سال هست که خدمت میکنم و بعد از فوت

احکام سنت نقل است کیش نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعبادت رفت مولانا
 دستار چرخه را بپای انداخت شیخ دستار چرخه را بر چپ و چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست
 مولانا چشم بادی و دو چار نکرد و چون برخاست بیرون آمد و از قوت مولانا برخاست شیخ میگفت و
 تاسف میکرد که یک ذات بود حامی شریعت خیف که آن نیز نماند رحمه الله علیها مولانا جلال الدین
 او و همی نبرد و در ترک و تحجید و عزلت موصوف بود و بزرگ یک همه عظم و مکرم بود و وقتی جامع از اربابان
 شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بطالع و بحث عمر را عادت کرده بودند خواستند که تعلیم بکنند مولانا
 جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرض کند و درین باب خصصت خواهد چوین عرض کرد شیخ دانست که این
 سوال سمیت که حاضر اند فرمود من چگونه را از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پاز پست و پست اند
 خواجه مویید الدین کرده در او اعلی بکار دنیا مشغول و ملک ملک زاده و یار کرده بود و آنچه سلطان
 علاء الدین در عهد امیری اختطاع کرده داشت این بزرگ پیش و کارهای شگرف کردی و در آخر سعادت را در دست شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره شرف شد و با خلیا را از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت
 مستقر افت خواجه مویید الدین را یاد کرد و چون شنید که تارک نیا شده و سر برستان نظام الدین نهاد و دست بر
 شیخ گفتند فرستاد که مخدوم خواجه مویید الدین را خصصت فرماید تا کاری از پیش باز گیرد شیخ جواب گفت که او را
 کار دیگر پیش آمده است و آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت
 مخدوم شما همه را میخوانید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخوانم چون بادشاه این سخن شنید
 دستار را داشت قبر او در پائین روی شیخ نظام الدین اولیا است رحمه الله علیها شیخ نظام الدین
 شیراز **س** رحیم ظاهر و باطن او باوصاف سینه و صفات عیال راست بود و راه و روش تصوف نیکو
 دانش و غایت شیفنگی سماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزرگوارت حرمین شیرازین مستعد
 شد و سیان ایران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بقایت متمکن و مجمل بود و بنظر خاص شیخ ملفوظ و محفوظ قبر او
 در آن شهر اعلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جواری خانه خود مدفون گشت خواجه
مسیح الدین و ماری در مبداء حال معل و دیوان مشغول بود و بعد از آن تو بکر و در پیش
 نظام الدین او یا شده از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آسوده
 دنده لایه عمارت کرده آید فرمود ای کارگر که از ان کار نیست که از ان بیرون آمده قبر او در ظاهر بادست رحمه الله علیها
 خواجه احمد بدایونی مجرب بود و طریق ابدال داشت و در سماع بنظر از بود و صاحب سیر الا دیبا سیکو

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیاشید فرمود خوشی و لذت کپنج وقت نماز جماعت درایم
رحمة الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر الجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاسی
همراه پدر خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش شرف می شد و در صحبت بعضی علماء شیخ آنچه متفحص
قابلیت داشت و با بلند استفاده کرد اگر چه شعر او از اذن قبیل نیست که او را الزام بوی یاد کرد ولیکن این نامشهور
و بیشتر شهرت او با سم حید قلندر است دل و خدمت مولانا مرآت الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود و اقا و از ملفوظات او نیز جمع نمود و از خیر الجالس نام که در کتابهای لطیف
آن دست ختم خمیس و سجاده بود و اقامه آن در دست خمیس برانجا میگوید که روزی خواجہ فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
صوفی قلندر چگونہ گوئیم تو مردی متعلی بنده عرض داشت که وقتی بنده خدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده
فرار کرده بود و در خدمت شیخ اظهار کرده در صین طعام خوردن یک قرص شکر سی می پیش خود نهاد و می پیش
نهاد بنده آن را بستند و راستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران درآمدند و گفتند سیخ غزاده
ما را چیزی بدی بدی گفتیم برین صیت قلندران گفت کردند و گفتند نمی قرص که از شیخ یافت ما را بدی بنده کوک
بود حیران ماند که ایشان چه دانند انجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن یکی از آستین کشیدم و دیدشان
دادم قلندران هم انجا در دهنی خازد نزدیک مسجد کیلو کهری بودند نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و هر
بخوردند در میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد برین
نظر تیر کرد و قاصد خود و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پائی پس بنده خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
در یافت هم از انجا آغاز کرد مولانا حاج الدین خاطر جمعا را برین سپرد قلندر خواهد شد انجا خاطر والدیار امید اکنون
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجہ ذکره الله با بخیر آن حکایت شنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی بن بنید استمر یا کنایه گیریم بنده نزدیک رفت و خواجہ بر جنت کنار گرفت بکنها بسیار
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس نهم سعادت قدسوس میسر شد خدمت خواجہ ذکره الله با بخیر در آن وقت جمعی
داشت فرمود چمی نویسی بعد در این معنی چیزی بگو که گوی صوفی دلی قلندر صیت بنده یکم صراع گفت بنده
مصراع گاه صوفی و قلندر صیت و فرمود و دم گو گفتیم چون قلندر شدی قلندر باش و بازنائی فکر
کرد فرمود چمی نویسی باز فرمود مرا چه وقت که تذکیر گوئیم و ترا چه وقت که قلندر شوی و بدون خدمت
غرض حل شوی بر دو گونه گیر صورت آن مرد که تو بر کرده ادا آنها بود که او مدارش بنیر گران میترشید
و در کوی رفت و استقبال قبل چشم شوی آسمان کشاده تیر شست و در حق چجائی خانه دار است

همچون خود و گویند و خوش و بنده را این سخن در گرفت ماعوضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن اینقدر کمالات دارم
 خود را میان خلق میدارم و پاسی می پوشم و در تعلم کوشش نمایم خواه انگری فرمودند و سر بر آورده و آس بر کشیدند
 و آب چشم روان شد فرمودند اگر زبان شیخ بودی که در شهر میاید بود و جفا و خفای خلق میایکشید کجاست و کجا شته
 بودی حق بیایانی و کوهی و ششی برگزیدی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک را بدین طبع و بخش چچائی خانه دار است
 همچون شود که این بفرودش و بنده را این سخن در گرفت بفرمودم که منم چکنم سخن در دل کردم که در مقام خواجیه خضر
 بروم مشغول شوم بموضع بازنیت مقامی خوش است کناره آب درویشان همان مقام خواجیه خضر آدمی میاید باز در
 خاطر اند که نماز جمعه و شوا باشد و کلبه کمری بروم وطن مایوف کناره آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین هاجب است
 و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینها بنده است کجا بروم هم در شهر خواهم بود و فایده شیخ
 الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حادی نتوانم شد اما آنچه در فهمم سیکنجباری در قلمم آرم تا بکاری
 باشد در خاطر میگذاشت که بعد از این خدمت خواجیه سلسله الفایده خواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
 نوای بسیار فرمود بلکه گذشته نیز عادت کرد ایچمد ربه العالین مجلس بیستم سعادت قدم بوس میسر شد بنده
 عرض داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبر که خدمت شیخ عده سعادت بحالت خدمت
 خواجیه فرمود تا راه روند منزل برسند اگر کسی خواهد نشست باشد و منزل برسد تواند مجاهده شرط است و الا لیس جاده
 فیما بینهم بدینا بعد فرموده حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب بالانفقات الی غیر الله
 و الاستغراق فی طاعت الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن است از غیر خدائی بسوی استغراق طاعت خلایق و فرمود
 این سر لا اله الا الله صرف القلب من غیر الله یعنی نفس است الاستغراق فی طاعت الله اثبات بنده عرض داشت
 کرد که خواجیه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست بواسطه شهادتی در ایستادن معلوم است نش
 بیمار در زمان زمان تشنگی از میگرد فرمود در ویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقبیل طعام کن بعد فرمود کجا مشغول شوی
 و غنا بجایی دیگر بنده عهده داشت کرد که در خانه با آنکه فراحت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
 از خدمتی شود در باغی و صحرائی زیر درختی میروم چنانکه من می کسی نمیکنم کسی رومی من نمید فرمود و اوقات
 و تعلم و کاغذ برابری بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی میگویم مشغولی میاید که باقی باشند
 بنده عرض داشت کرد که در ای این هم هست خواجیه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراموشم آرم
 فرمود اگر فراموش میآوری آرد و نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی تیرا شمر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
 سعادت قدم بوس نصیب شده ماه رمضان بود و امان هست که دست بشویند قلندر می حاصل نم بود

از جمع برخواست و رفتن گرفت خدمت خواجہ ذکرہ الدبائحہ سخن بند کرد و گفت درویش درویش چرا سبب تیرید
قلندر نشست همچنان تیریدون رفت خواجہ طادمان را بدو انداخته طادمان پرسید از تو یک در سیر زنی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند و ان محل گذشتند و بنشیند بالایی دست
بنده آمد بنشیند خدمت خواجہ ذکرہ الدبائحہ حکایت فرمود کہ روزی قلندری در خالقہ شیشخ فرید الدین
قدس سرہ درآمد خدمت شیشخ درون حجرہ مشغول بود و چون خدمت شیشخ درون حجرہ رفتی بود و زیاده کسی را
محل مدخل نبودی بقدری در آمد بر گلیسم سجاده شیشخ بنشیند شیشخ بدو این اسحاق خادم بود ادب نگاہداشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیشخ را بریسم بعد طعام بخورم گفت
شیشخ درون مشغول هست آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعد پیش شیشخ خواهی رسید بر قلندر دست
در طعام زد بعد وہاں گیاه کہ قلندر ان بخورند از انبان بکشید و در کجاول خیر کردن گرفت چنانکہ سہ شمشک ان
بر سجاده شیشخ میرسد بر الدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلندر التوبہ و کجاول برداشت تا بدر الدین
اسحاق را بزند خدمت شیشخ از درون بدو دید بیاورد دست قلندر گرفت و گفت قلندر من بخشش قلندر گفت
درویشان دست برندارند چون بردارند فرو دہ آرد شیشخ فرمود برین دیوار بزن قلندر کجاول بدو پوآر زد
دیو در بنیقا و بعد فرمود میان ہر عامی خاص است و این حکایت فرمود کہ در انچرخ الاسلام شیشخ با الدین
زکریا رحمۃ اللہ علیہ از بغداد از خدمت شیشخ ایشوخ بازگشتہ بود و در منزل فرو دہ آمد در ان منزل سرائی بود و صاحب
فرو دہ قلندر ان نیز فرو دہ چون شب شد شیشخ مشغول شد قلندری را بدکہ ان سرائی جلو گرفتہ بود شیشخ نزدیک
ان قلندر رفت و گفت ای مروتدای تو میان ایشان چکنی قلندر گفت زکریا تا ہا ہا من کہ میان ہر عامی
خاصی است کہ ان عام را بدان خاص بخشید بعد فرمود تا انکہ این سکہ قلندری پیدا کرد و مسفتی بود شیشخ حال
سادجی اورا کتا بخاند و ان قلندری ہر کراقتومی شکل شدی برو آمدی ادعجاب دادی دہر گر بکتاب رجوع
کردی و در ان وقت بزرگی بود نام او گفتند در جمع او این پوشان درآمدند ان پوشان را لباس و خرقہ
نہاشتہ ان پوشان پوشیدند و پارہ گلیم در نہ بندند تا فوتر باشند و ایشان را بیچ دیناوی نہ باشند چون ایشان از
جمع ان بزرگ بازگشتند ان بزرگ فرمود کہ چہ سکہ داد و در ان ایشان شیشخ حال الدین سادجی در ان جمع حاضر بود
گفت مرد انگاہ باشم کہ سکہ ازین پیدا کنم تا ان چہ وقت بود کہ این سخن بزرگان ان بزرگ رفت چون برخواست
او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد کہ ریش ہم او را گران شد تبر کشید و پلاسی در پو کشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبلہ تہجد دل چشم سوی ہوا ہشتہ نشست ان بزرگ را گفتند کہ مولانا جمال الدین سادجی را

اینچنین حالی پیدا شد که ریش تبر کشید و دو کوری شسته است آن بزرگ جامع خود بیامداد و در کور و نیز از کور و در
 سوئی که آن دشت و صیوت مانده و دید فرمود تا از نزدیک رختند و در خلق او بیخندید بجان آمدگونی آبی سرد بوده
 داشتند آن بخت برآمد و در آنوقت شیخ جمال الدین بن دبی چیزی بخود آمده بودند و دشمنان گفتند که خلاف شرع کرده
 در ریش تبر کشیده گفت ریش من طلبیده سرور و آن خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجهاشارت بجانب سینه کردند فرمود
 این قدر ریش سفید دیدم بعد هر خلق باگشتند فلان را ندانند خدمت خواجها ذکر آمد باخیر و الحمد لله رب العالمین
شیخ حسام الدین پسر خورشید حضرت خواجها بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد
 و صحبت با دل پرست قدس سره **شیخ حسام الدین** سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
 معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و سوخته آتش سودت بود و شیخ نظام الدین بن ولایت صحبت داشت
 در لن و در قصبه سانبه طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام برادر و مفتوح حسام الدین بن خواجها
 معین الدین نام نهاده و حضرت خواجها بزرگ را در وقت بود یکی منکوح و دخترشید و جیه الدین شهیدی علم سید
 حسین خنک سوار که بر بالاسی قلعه اجمیر سوده است نام او بی بی عصمت و دیگر یک عین است و نام او اتمه الله
 و آنچنان بود که حضرت خواجها کبریا رسید و بود و هنوز مثال نشد بی حضرت مصطفی راضی علیه السلام و سلم
 در خواب دید که سیفرمانده معین الدین تو معین بن منی سلتی از سنتهای من ترک کرده افتا گاهان شب حکم
 قلعه نیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آنحد و قاتله بود و دختر از دختران جهانی آن یار بدست او افتاده
 ملک خطاب مرید حضرت خواجها بود و آن دختر را محبت دی گذرانید و خواجها او را قبول کرد و گدائی تاریخ بلاد جانی
 و ایضا سید و جیه الدین شهیدی دختر می داشت بحال عفت آریست و پیرای عصمت آریست و این دختر بعد بلوغ
 رسیده بود و موقوف بود و گفت بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه خواب دید که سیفرمانده که فرزندم
 و جیه الدین شارب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این دختر را خواجها معین الدین حسن سنجری
 بسیار می و در جبال او داری سید و جیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجها و این واقعه را بدو نامزد خواجها فرمود
 بابا و جیه الدین عمر من و آخر رسیده است لیکن چون فراموشیست از قبول آن چاره نیست و از هر یکی از این دو
 چنان توان اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر را جاست و دختر را چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی جمال
 در پامان حضرت خواجها است و حضرت شریعت او شیخ زحمتی است و خطبه او در یکی از قصبات ناگوریت بالا چون
 که از آنست لا میگویند و از بی بی جمال و و پسر شده بود که هر دو در هنگام طغولیت از جهان رفتند و حضرت خواجها را تسلی
 شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین بن شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دخترشید و جیه الدین است و در شیخ فخر الدین

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو در ازواج و در ویشان بزرگوار ابی بنی عصمت ندوید علی الدین
 ظاهر و ظاهر از ویشان میگوند که ابی بنی الله نداند و الله علم **خواججه حسین الدین** خرد و پسر بزرگ شیخ
 حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگوند و این منقبت او را است و در ویش کامل بود
 و می پیش از آنکه مرید شود بکسب یا خدمت کار بجای میگزید و بود که بواسطه حضرت خواججه مستغانه میکرد و حاقبت بحکم
 خواججه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی گسست و پسر خرد و شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
 بابر یال در غایت حسن صورت و شجاعت و عفت عظمی بود و از هر یکی از خواججه معین خرد و شیخ قیام و لایب یار است
 چشت خان که در مند بود و از اولاد خواججه حسین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود غلجی او را
 چشت خان خطاب کرد و خداوند و از ده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در جلیله سلام کرد و میخواست که چشت خان
 بدو می چون در مند و از خود و کلان شده بود و اجیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابر یال شیخ بابر یار است که او را شیخ
 بابر یار بزرگ میگوند و نشسته بود در روضه خواججه درس میگفت شیخ احمد و در بزرگان دیگرش که او را ندید و اختلاف مردم
 که در فرزندان حضرت خواججه شهید است در همین شیخ بابر یار است و منشا اختلاف است که چون سلطنت اراک ملک
 دلی قوریز گرفت و کافران بر دیار اجیر غالب آمدند فرزندان خواججه حسین الدین خرد و بجانب هند و قندهار و بجا سکونت
 کردند و بنابر شیخ قیام بابر یال بجانب گجرات رفتند و تعلیم علم کردند و شیخ بابر یار بزرگ بجانب هند رفت و تحصیل علوم کرد
 چون سلطان محمود غلجی بعد از سالها در اجیر اسلام کرد و برگزار این یار است یا افتد شیخ بابر یار ز ساقا رفتند و قدوم
 او را و شیخ محمود دلی شیخ الاسلام شدند و بود و صدارت علما و صلحا و می تعلقی داشت و می دختر ابوشیخ بابر یار
 را و سلطان محمود معتقد شیخ بابر یار چشت خان را بسبب نصیبتی که داشت اعتقاد با د شاه نسبت بود
 خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مد رسیدن مقام اجیر و چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بابر یار
 را نیز با جیر فرستد تا در روضه تبرک درس بگیرد بعد از مدتی از اقامت نمودن جیر معا خا فرزند می او کردند
 با د شاه رسانید با د شاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و محمد و خواججه حسین ناگور می مولانا رستم اجیری
 که یکی از علمای و قدمای اجیر بود و علمای و دیگر گواهی دادند که شیخ بابر یار فرزندان شیخ قیام بابر یال بن شیخ احمد الدین
 بن شیخ فخر الدین خواججه معین است و فی الحقیقت اگر خواججه حسین احترام نسبت او کرده باشد پس است بر میرا که
 وی ولی بود و مقتدا و حارف بسلا ایشانی ادا کنند ایشان لغزندان شیخ بابر یار نیست خوشی کرد و دختر او را
 ظاهر شود که پیش ایشان نسبت فرزند می وی محقق است و الله علم الغرض و جواد و اولاد و اخلا و حضرت
 خواججه قیقین است و آنچه بعضی عوام گویند که خواججه حضور بود و فرزند داشت غلط فاحش است ذکر او را و خواججه

در موقوفات مشایخ پشت واقع است شیخ فرید میره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور اخص در
از وی نقل میکند که چون خواجه را قدس سره فرزندان تولد شده روزی ازین پرسید که حمید چون هست
ایشان ازین کوفی و جوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زودی یا فقیم اکنون که پیرو ضعیف شدیم
ازین حاجت بدعامی شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را در روشن هست که چون مریم را
اصی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان
و محراب حاضر میافت چون عیسی بن مریم علیه السلام متولد شد مریم منظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
آمد و نهری الیک بحدیغ الخلیفه نسا قط علیک رطباً جنیا بروخا جنائی درخت خمار البوسی خود بخندان تا بفر
خامی تر بریزد درال حال و درین حال این مقدار تفاوت است خواجایان جواب را از بنده قبول کردند
سندید خواجه احمد پسر شیخ ابوزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فواید الفوائد نقل است شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه حمید پسر شیخ الاسلام معین الدین عظیم صاحب بود وی بیگفت که برای یاری بود که
جستند و رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه چهار خصلت
بغت بار و سوره قلن کبار و دو رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص بغت بار و سوره اناس کبار چنان که نماز
فارغ می شد که بار و سجده می گفت یا حی یا قیوم شهنش علی لایمان و قی در حد و اجبه وقت ششام در
رسید از ان انجامی نمودار شدند ما بعد فرض و سنت را گزارا به جانب شهر روان شدیم و از نماز را تمام کرد
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم همچنان سیرفت که باید شاید خواجه احمد گفت که اگر پیش کسی
قضایا برنگزاسی بهم که آن مرد ایمان فتنه است خواجه و حمید برادر خواجه احمد است هم در فواید الفوائد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من فیض الدین طالب علم پیش شیخ فرید الدین شسته بودیم چون آمد
در زمین خدمت بوس کرد و پشت فیض الدین را بگلی پرسید که بابو موسی سر آدمی بچه دارد در از گرد مرا این پرسید که
و حضرت شیخ تا خوشی در ناگاه خواجه و حمید بنده خواجه معین الدین آمد و التماس را داشت که در شیخ فرمود من این را از
خانواده شما دیروزه دارم مرا به مجال باشد که دست سمانیت را دست بگیرم خواجه و حمید محل بسیار کرد و مید
هشده مخلوق شد این غمیر الدین طالب علم که از جوگی داروی درازی موسی می پرسید نیز مخلوق شد و برکت
صحت بر ایشان در وی تاثیر کرد و رحمة علیه السلام جمیع شیخ بدر الدین عرفی حروف و موقوفات شیخ شرف الدین
منبری معلوم می شود که در بیست و پنج الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین
اباخری است شیخ نجم الدین را دریافته بود و در سیر الاولیا می نویسند که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین

اولیادش سمرقند سماع باشند می و بنایت خواص و صورت یکو سیرت بود و چون شیخ را الدین سمرقندی بجهت حق پرستی
 او را در سنگو که دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس غایت بود و سماع و در داده پیش رسید
 و خطبه دیگر شست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند بیان شایسته
 ایشان بعد مسافت است شما بنشینید فرمود موافقت شد شیخ رکن الدین فردوسی
 مرید خواجده به الدین سمرقند است در دلی بود و چون سلطان مغز الدین کیقباد در کیلو که بر می نشست زبانه کرد و می از شهر
 آمده هم در کنار آب چون مقامی ساخته بودند طالبان میان وی و شیخ نظام الدین او را چندان محبت اخلاص
 نمود و در سیرالاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان فاضله بودند و مریدان او بار بار کشتی
 سوار می شدند و سماع گویان در قفس کمان از زیر خانه شیخ نظام الدین می گذشتند روزی هم برین حال می گذشتند
 چون نظر شیخ برین جماع افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون می خورد و جان خود فدا می این راه
 میکند و دیگران فاضله اند میگویند تو کیستی که مانده ایم و دست از استین برآورد و بجانب ایشان
 اشارت کرد که بیا برو و بنشیند پسران شیخ رکن الدین بآن فاضلین می خواندند و در سیدند از کشتی فرود آمدند و
 خواستند که غسل بکنند همین که در آب درآمدند در حالی عرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
 مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفت عالی نزدیک قبر بولان ابراهیم بنی
 است رحمه الله علیه **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از شایرین شایخ هند وستان است
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف و کتب مشهور تر و لطیف
 ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت و آنجا اندراج یافته و لغو ظلمات و این
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت کتب است او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی
 مرید خواجہ نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدلی آمد
 قضایا پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ نظام الدین بریاض ضوال خراسیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
 را بنجا بود چون بملاذمت او رسید فرمود در ویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام مانتی دارم که بتوبه
 سپردنی است مرید شد و نعمتی که برائی او نهاده بود دیگر باطل اصلی خود رجوع کرد گویند که ویرا چند سال در
 بیابانی که در راه است واقع است توقیفی واقع شدند هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از آنکه باطل بر سید طری
 در ظاهر بنام است و نیز قریب است از بهار خنده علیه رساله فارسی است که گوی بیان چهارده خانواده نوشته
 در اینجا می نویسد که کتابی فردوس از سرور دشت شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین طوسی سرور دشت

چون همه وجه در مانده و عاجز گشت تا که از حق غیب پدید آمد تا گفت ای است نام را چون طلب کنی بجای می آید
دیگر شگفت گری آن انکار بانه که خلق تفکیر کنانک یا اولا المفسد و کلوی اذ انما خلقناک کاشف عن الیومی اسرار الربوبیه غیر
معلومه لوجوب الاحوال کلها علی العبد علی سنن احد الاحاط علم العبد علی الربوبیه و الله تعالی بصفاة غیر محاط
هر چه در خلق سوزنی ساز می ست + اندر آن معذای را نهی است مکتوب ای بر آدمی نداده و هر چه
ایست در غفلت سرگردان مانده میخواند در زمان لطیف بگرد محال است محال که با سخی مرد اگر غم که با غاف است
مستغرق دل مورچه آه افق است و این واقعه طرفه آه افق است و در پیش عشق با دوا داده است و ای برادر
عاشق باید که نوعی ز معشوق را بشاید اگر استیلا طیف بود و ملو او از معشوق بر آید و اگر سزائی قهر بود مرا معشوق از او
بر آید آنچه مرا معشوق ز عاشقی بود تا مستر بود و موجب الهذاق من یحبل بر او و هزاره و محبوبه لا یصلح لیه الا یشان الا من
کان فارغاً من جمیع الاعمال لا یشتغل لیه فی الدنیا و اخره فارغاً من لیشغل و نیاده و علی قلیجیت عقبا و فلیس انصیب
من خدمت مولاه و یقال صاحب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقب مشغولون بعقباهم و اهل ان مشغولون بامانیاهم
لکن من بدو هم فی الذی فی الدنیا و اخره من عولاه خبر مکتوب اما مظهر بر انداز این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در علم آدم درون رخصت نیست تا آن مقدار که نویسنده نیست که موجود است
محسوس عالم ملک گویند موجودات محسوس عالم ملکوت گویند موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه ماکورا
این است آنرا عالم لاموت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است جبروت
عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بعد از قهر چرخین میکنند که لطائف عالم ملک بسیج
نسبت ندارد با لطائف عالم ملکوت که عالم ملکوت بنهایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنهایت لطیف لطیف است لطافت عالم جبروت بسیج نسبت ندارد و
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و بسیج ذره از ذات ملک
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و بسیج ذره از ذات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن گاه نیست و هو اللطیف الخیر است که لطیف مطلق است چون
لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود و هر چه لطافت بیشتر حالت بیشتر از اینجا فهم میکنند و هو معکم لانا کنتم و نحن اقرب الیک
من یحبل ان یوئیل غشوی آنچه تو کم کرده که کرده هست اندر تو تو و را برده و او اینجا است و یکی حقیقت است
باست و ملکات باست و جبروت باست و خداوند جل و علا باست از اینجا است که میگویند حقیقت انست
است که ظهور و انیس حقیقت الوهیت است تا نیاید جان آدم تا کار و نه استند بر سوزی از کار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید و زو کید هر دو عالم شد پدید و زیاده ازین نوشتن نخوان ما را در وقت خویش
 بجا آر میان یاد آورد و السلام می برادر کل با حقن کل یافتن است هرگز کل باخت کل یافتن میسر الی
 اکل الی اسیر الی قطع عین کل و نتیجه و ثمره کمال عشق نیست که او را منع و عطار و قبول و رحمت و احسان
 کرد و در کمال فی العشق بعین راه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا است که فرق نماید بین معنی است
 اگر کسی در باب آن مزود و بهر میگوید پلیست همچنان تو خوشتر از وصال در گران و منکر شدنت به از صفاست
 و گران به گویند و در این لغت چندان فقر است که دیگر آنرا بر حمت کسی اور گفت که کلیم سیاه لغت چرا از دوش
 به داری گفت **س** می نفر و ششم کلیم می نفر و ششم و گرفت و ششم بر نه ماند و ششم و اما این معنی نذر کارخانه عقل است
 عقل از معنی مفلس باور زادت عشق چون الهی کار و گیران و گیر است و کار عاقلان و گیرای برادر اگر آن
 معانی و احوال که بران برادر میکند و در آغاز کار لازم وقت او شود و خام ماند و پنجه نگر و نمودن بر لب و در
 حال مختلف باید تا روزه روز و پنجه نگر و چنانچه سیوه را تا دو حال بود پنجه نگر و دگاه آفتاب و گاه سایه قبض
 و برسط و جمع و تفرقه نصیب و حضور و دگاه حکمت است و دیگر صفات بشریت انانی و خالق است پس تاصفان
 بشریت باقی بود و او را بقا بود زیرا که بقا مع المانی محال بود از اینجا این مسئله تمام حاصل شد آن برادر را می
 و خدای عز و جل و صافی کلمه آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردمی بخرد و مردمی
 شعیب و قیاس علیه السلام را رضی شد و از برای ترویج صاحب ده سال شبانی کرد و طلب آتش قدم زد و نور قدیم نظام
 در بنا چنانچه با خلعت نبوت و تشریف سالت در محبید این اعقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق
 این چه عجب سحره قهرمون با و در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی مکرست ساختی نگذاشتند بود
 آنجا که صدقیت بر سر ایشان بناده و بختن توحید نشانند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهجت از دنیا و اخوت یکبار
 در کند شسته و با واد خیر و القی و در و اندای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخور و دیدستی
 نمی بیند و بهر میگوید پلیست هرگز آن آفتاب اینجا تابانست و آنچه اینجا و عده بود اینجا بیافت و خوش
 باد ابرار که با و تشنه ترا باد **س** است در یامی محبت بی کنار و لاجرم یک تشنگی شد همه از
 اینجا که بر قدر رحمت است هر چند است بلند تر تشنه تر **س** هر که صاحب است آمد مرشد و همچو خورشید
 در بلند می خیزد و بار وقت با یکشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
 زمین است ز تنها تر است **س** تا گرد می نقطه در دایمی سپهر و کی توان خواندن ترا در دایمی سپهر ای برادر راه
 توبه که درین مرواست در یامی محیط است آنجا علم و عقل و خرد و شستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دیا

افتاد و در عالم حیرت افتاد و نیست گفت **س** قطره کو غرق در دیا و در چشم و کونش جرقه سودا بود
 ای برادر آنچه در سگ و غلبه از کسی چیز می افتاده است او را در آن محد و صفت پندید و روشن بر طایفه ایست
 و استقامت علی شیرین کمان سراسر برادر اگر درین تماشا ناو نایشه کسی را توقف افتاد و نیست برین استقامت
 نبواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و بان لا مقید گردد و در بان لا دانی کیمیت از امیر خاندان و شرفیوید
س مشوقه مرا گفت نشین بر در من و گذار درون هر که نذر در من و ای برادر بعد مطالبه عقوبات و در
 تماشا می عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان نکره مقصود راه یا قیم سجان الهی کی
 در کار آن سر مجبوران نظر کن و بشنود ز را و الارواح آورده است قال می بین منبر رضی الله عنہ فزاد فی بعض
 الکتاب ان ابليس لعن موسى عليه السلام عند الطور فقال موسى لميں من فعلت ان لم تجبه لا اعم فقال الميں انست
 ان ارجع عني و احيى فاكول شكك اني ادعيت فلم ارا ان سبح لسواه و آخرت العقوبة على كذابي و انت ادعيت
 محبة الله فقال لك نظري ان ايجل فان انتقر كانه فسوف تزل في قطرت و لو عصمت عليك لرايتك حسل محبت
 و ذوق را ايجال کار او سراسر است برین نظر است که مین القضاة سیگوید توجه دانی که ابليس کیمیت جبریل
 صفتی باید که ز دیده در کار او نظری کند ازین معنی گفته اند **س** سرتافت آن ره را و از سجده خنجره و داد
 گر مرده ادنی کم زانت نباید بدو اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چپاست چون یوسف علیه السلام ز
 پیش یعقوب علیه السلام بر رفت یعقوب را دیده نیز رفت تا بنیانیچه آوردند برادر از آن زند چون بومی و
 پیر بر یوسف باز آمد و دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت **س** هر که او را یوسف گم کرده نیست و گریه یاران
 آورد آورد و نیست و ای برادر انی الشل گر هر دو عالم را بر دور تو آمد و گویند تراست به نصرتی که ای کس شکر
 باشد تا از پنج فوق دنیا و الاخره است محبوب گردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفت به است
س دنیا است بلا خانه و عقبی موس آبا و ما حاصل این هر دو یکچون ستانیم و سلطان العارفين خواهر
 بایزید فرمود دست لوا عطا که روحانیه میسوی نخوی موسی غلام بر اسم فاطم ما و را از ملک فالح خوانند
 عظمه ما و را از ملک کثیرا کثیرا ای برادر بر دامن از عالم محبوب این خطاب بسم جان هر یک از عاشقان میرسد
 ایها المسافر الی الشرق ایها المبارک الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المارع الی اثری این قطعه با
 انا و اکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون نامش را پرسی سیدند ما بهفت اعانی
 گفت صم کیم عی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اند و این حدیث بایه خوش دایم
 و مصیبت خود باید داشت خوفا و شور چه باشد جز فزودن و ارم و خ ناوردن راه نیست و خوشتر

که گرد این زمین کار می ست و او چنگ نام دارد و پایی سبز بود و چون در وقت شد قوت پایی قوت بجز و زنا قناده ما بپیم
و شیخ فضل الله سالها قبل کان طلی میکرد و کنشایش می بود و فرمان شده و در وقت بعد و کارهای او که در شجر
نیاید سبذگی شیخ مظفر و حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شده و لانا صاحب شمشیر شده است بر اصول قانون
که مطلع شده است از ماجراش را در امرض نیست چون مراجعت فرمودند و راتنا راه بود و حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را و خواب دیده بود که این کار با بزرگت دیگر و فرزندان بیانی بعد و مادر او آن کردند و دیگر فرمودند فصل این زمین
را رساله فی ششم اما که فهم خواهد کرد و اگر حضرت شیخ نمی بود می نوشتیم بعضی را آن اصد و شیخ پنجاه اصل قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوایی نیاید و عقوبت است الا اشغل الله و ما یساده و ما یغاصه من القرب الی غیره و اصل بیات
کا فرقت چو زبون می شده که بر کفری بهر بیان شد می بودی که با تو بر آرم سعادت ابد است و ششبی که می تو گذاریم
مرا چو روز بدست و اوصاف ضمیمه چون بدل شده و هر عقده که در تو بود حل شده و بعد علوم این طالع درین است
اگر معلوم است اعی بر سفر شو و مبارک باد و لا یجرح الحق و حیت کاتب همین است و اشغالک عن الحق فطوطا عو تمک
بنویسند و دوستان می هم و بخدا می سپارم انّ خیر الزاد التقوی و کفای الله حبیبک اگر خیر پیا جوی الله
و ایشته پیاده را بنده و السلام یگوید زندگی محمد و شنیدم که در یک میفرمود که در بند خدا نیت گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که ناخوار می هست که بزرگت او قانع است فرمود آن صلحا اندر خدا و دیگر است اگر کسی در بند
سیدیم پیش را و بجا و نیت هم مکتوب در اصول شده طالبان حق را در او هم که سبکی لا بی نیست خواه بصورت خود
حالت و طار جوع کن کار است هر چه بنا توان کرد بر جوع نباشد و چیزهای دیگر شرط کار پیش نیت جوع کن بهر کار است
آنرا بهر حال بنا بگذاشت و نیت جوع است آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازم است میتواند نمود و این کار
اقویاست و آنکه ضعیف و مبتدیت نیت صوم می کند و ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بجای اصل صوم
دل است بعد ترک مالا یعنی است این شیخ نیز گفته است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی باین شیخ نیز زوقی که
رو نباید بگوای این شیخ چیران ذوق در وقت نیت صوم خود است و شیطان در مقام خود اینجا که این بصر است
نفس شیطان خلق را و آیه نیت و اگر نیت نفاذ نیت هر خطره که باین شیخ نیز است رحا نیت مکتوب
در نصیحت فرزند حاضی مجد بداند و خواست کرده بود که چیزی بفرماید و فرمودی که در شیخ طالع ان النبی السراجی
باشد بر این شیخ گفتن بزرگان شیخ نگذاشتند اما کاتب حیت به نیت رسیده که همیشه خصم نفس خود بشتی بهر راه
است بر مخالفت و افتن مصروف داری و کار را غنیمت شمار می آنست که دائم و سودی امی ل خود قیاد بشتی بهر راه
که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی کار و غفلت یا بی کفر شمار می اعتبار الا اعتقاد الیقین را از برای دفع خصم و شیطان

در جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید قیام و تجدید ایمان ایستاد و بنابر ادل خود را نقد نمی رود و ظاهراً که
 از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت غامی و اصل کار با توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبه بلکه مقامات
 که از مرض البنا و نفس الارض له لانا و اما و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و
 خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک مانده یا نه چنانچه در جوارح چه پاک نماند چه پیر شدند
 هر چه پدید شده باشد الا توبه و تجدید ایمان بخدا می باز گرد چون توبه درین غم مشغولی و درین اندوه و اندیشه
 باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه نقد پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
 داشتن هر که است و دوا و جفید وقت است اگر انصاف دهی و مشغول اینست خلاصه کار نیست باقی
 دیگر مانع بر آید رواست اگر انقضی و این دولت دست و پدیا گاهی است و بدتر از آن شکر واجب شود
 یا گاهی دست نماند از زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پیامیرفت فردا در صراط تقیضی نیز
 سلامت رود و هر که در شرع لغزشی افتاد بی شد یا بخا لغزشی خواهد بود روزی و خست یا بخا میرسد
 راست محنت از اینجا می برند و تا تو اندقدم در راه شرع ثابت و قائم و از تاب خورداری صورت معنی بیند
 روزگار عمر و رشق و جور گذشت در مدت عمر و رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشود دیگر در روزه که آن را
 صوم توان گفت دست نداد و با دمسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذراندن و هنگام خواب با سلام
 آوردن رباعی فسق است و فساد کار هر روز و زهد پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما و میخفت در روزگار
 و بیگرید عمر و بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و از با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت
 فساد عین افتاده است که تجدید ایمان کلیه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان مسافری توحید زبانی
 توفیق شود و دم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود و مجلس وصالت خنیا کنند مردان
 چون در آخر و آید می سب و نماند و عمر آخر رسید و بقا دو یک شد امید یاه و سال نمانده است یاری از
 یاران هست بزکوة مشغولی خود و زکوة فراغ خود این مجلس میو است پرست که نه گرفتار نفس اماره و رجعت
 شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید دعا یا ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت بد فرماید و دو کلمه توبی و دیگر
 از طالبان می نویسد که نوزاد بود که یک اسم تعیین کنند و ایشان سهای دیگرند که شعیده و تمبیس و
 تمیخ فرامید خانه شرف الحق و الدین ملج گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
 سیوا سهند و تبرئ ساسو می الدی طلبند و این بیت میخوانند بولایت محبت صغریست عاشقان
 بجهان چه دید آنگس که ندید اینجا را و هر که قدم از غیر حق برنداشت محبت بی حاصل است او را و در دل

و پندیده باید بود او را همین آورد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است که مختلالت
دیگر آسمانیان از آن بت پرستانه مشتعلک عن الحق فطوا عتوک و السلام فقیر طالب رزاق است و رابع
پروا می خاطر مردانست برضا و خط کسی ملقت نگردد و بنال خیریت کار خود استوار باشد خیر بر راه باید
اگر چه تنه باشد فرض حال باید پنداشت حالت جوانی است از ضعف شدن با کفایت دراهی بدو مدلی خوش
مردم ملایک نیست بکنند بخیر خواهد بود میداد کار همین تبدیل حادثت و تغییر احوال است این بخیر
و ضو است اگر این فتنه نازد و زده هیچ نیست اصل طهارت است این کار اگر این دست ندید هیچ دست
ندید و آنکه نوشته بود که سرودی مزاحمت میداد اگر فرمان شود پیر این پوشید پیر این و نفس و خدق اختیار این
نوع عادت پرستی است فقیر طالب راه اعلی باشد او را در لباس حقیر و در این اندیشه ایست که
هر چه باید پوشد و بیک طایفه هر چه که هست و می باید و فهم شود و اعتراض کار کفر با این است اکثر نشاء و انانیت لباس
از شکلی است که نمی شکم پر کند و نمی خالی بدارد و علی اندام که نمی خالی ماندین نمی چو ناب شود و دست ندید و لا یفوق تعالی
و دوست برین صورت حرارتی و آتش نیست که تجربه حاکم گردد و اما آنکه گاهی گرسنه اند و گاهی تشنگی خورد و اکثر اوقات
گرسنه باشند و بعضی وقت بیخورد و می شود بر ضرورت اگر سبب بگذرد و زده شود و اما ملاحظه شود و چنانکه
نوشته ام باید اری شب آن مقدار که تجدید وضو و فراغ بیدار بودی است به نیک است سبب صفائی
و این است و قلنت آب اگر قلت کلام و ربه و ذکر اجتماع یا این سبب را تمثیل بمقتله کرد و در نتیجه چشیده
و این و اگر یقین چربی نیست اصل نگار داشت ربط دل به استاین اصل است اول قوت بدن خندان سبب
باید که یک قوت متنازل کند و مقدار معین از آن بخورد و بعد فراغ باید که دلی هیچ حلقی ملقت نگردد و شبها اوقات
ناباید خوابی اند و حضور دل و با حضور حضرت جلالت که با دست و مرفقی است و او و تنه با هر کلمات
و اندام و افعال لغبت و بدید قدرت و اقتدا است و هر حکم اینها کفر نقد و اقتداست اگر همین میر شود و اکثر
و اینها و این اندیشه و شغولی است عیب باید بدو ولی تصور کند **س** هر که از اهل بند و راسل عیب
اقبال دارد و عیب عیب و عاقبت و زنی بود که آن قیام و در برش گبر و پاناد و نقد و اکثرین
شغولی خالی باشد نگاه و امی و ولی در دریافت و حسیبت مان لاتر از همه و نالاف و او را راست **س** از نخت
بدم اگر زنده شود و از نور رخت مپا چرخ گیرم و چون کار و بار مردان بنبرد و انانیت یا چار حکم بدن
اصحاب را حکم باید گرفت و ناپید نماید و در همه کلمات و کلمات اقوال و افعال که شش مان بداشت و هیچ چیز
باقی نداشت شود و در احوال چنانچه دارند با حق راست می باش غنی جامع است مرید نیامی و راست انداخته

مکتوب ان لم یجب بحالی الهم بیکره سفاسی بردها علویت است که در زیر در هر چه تحت بر آمده است
 بالازان برود و همای هست و جز بر فضایی بر پوسیت پرواز نگین شیخ عبد الله شری میگوید یا عبد الله شیخ شری مخالف نفس
 و الهی این قوم با خود جنگی دارند که ناب گور روی صلح نیستند اگر وقتی قدمی بر واقعیت می سپردند و خواهست بحکم حال
 نه بحکم اعتقاد و زار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گیرند تا از اتفاق بیرون آیند کلام مجید بریت که خطبه بارگاه عالمیان
 میخواند فرایت من اتخذ الله بچاه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار او یا و انبیا است تمام عالم بر چند سبکه زمین و قفسه
 معلوم دل بستن خوش بسیارند که چنانچه از این زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار نشین میدهند و از
 آمدن فخرندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی را حکم از خلق دل برداشتن اعتماد بر حق یکجای کوششها می هم
 نکرد که آن کافر دل معلوم شود که هر که دل بر حق بند حق و را ضائع کند مرید و شیر مرد باید که دل بجای از خدایات
 پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کنند تا او را ظاهر شود که کسی که تر از خلق و نوالا بحق کرد چگونه او را فضل حق
 پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** مقرر برادران و دوستان باد و برین
 فائده صریح سرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زنده متحق بود و در مطلب و چهره
 دل خویش این راز را ستور دارد و دل خود و مروت زنده و متحق شود و مگرداند اعدا با الله و تعالی و مکتوب
 اینک که گفت ظاهر سخن چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که بشنید و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند این
 بودن یا مجاز است یا تحقیق علمای ظاهر را ندیده است که این بودن مجاز است یا تحقیق و گویند خداوند بزرگوار
 عالم است نه بذات بلکه با علم و بر همه ذات قادیست و مذہب عالم تکلم بر معنی است اما صوفیان معنی ظاهر نیست
 گفته تحقیق چیزی را طلب کنند و مذہب ایشان نیست که معیت حق با جمیع ذرات تحقیق است ای او بذات با
 جمیع اشیا است تحقیق لا محاله اما چون معیت و چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جوهر است
 با جسم که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
 متکلیف است همین که معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند بران معیت که مفهوم متکلیف است
 گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که درون قالب هستی و درون قالب متصل
 بقالب نیست متصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
 و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذرات از ذرات قالب نیست که روح تحقیق بذات و نیست معیت حق سبحانه و تعالی
 از ذرات عالم برین مثال است حق فلفله فقه عرفیه اشارت برین است سوال اینجا وار میکند بر ایشان
 که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه و تعالی بذات خود در همه واضع قدر باشد و این متمتع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله این سلامت که انواع نجاست بقا و رات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بیه حفظ
اول بقا محال است و اندرین پیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید
آنکه معلوم است که فعل با فعل صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح منصرف است و همه بزرگانی
قالب موجود است با همه ذراتی قالب زندگی همه بدست و باین همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و جران
پیچ خلی و نقصانی و طهارت و پاکي روح نه شکم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم توانست که و
بی تقدیر تجزیه و تقسیم و حلول در امکان ابرم تاویل کرد و الله الهامی الی الله **مشق** موسی گفت تو کی
ویدی آن رخسار را و چشم بخون بدان دیدار را و تا نیاید عشق بخونی بدیدوی که بود و لایا جان تو پی پدید
گر چشم من ز منبری روی او و تو تیا سازی ز خاک کوئی او چون مرید است بر این غایب کارنامه
حالی قاصر گشت این تغییر بر این تحوّل این شان بقلم آورد و چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتد باری از سر طایفه
بهری محروم ماند و خود را با او و او را با خود دانند و در نشتر نیکو پیشتر مان که بخلق دامن گیر شد ازین شد که
که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم برخلاف رخصت نهادند و اسلام مقنوب
و ربیان اسماء حقیقی حق خواست با صلااح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح ادب
المریدین خدمت شیخ از منازل اسرارین آوردند که اسم حقیقی همین است آن بر اصطلاح اهل خدمت و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسماء حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اخبار شریف شود ان شاء الله تعالی بلکه
آب بیلا مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجود دارد و هم نفس دارد و نظر هستی آب و دیگر است و نظر بر
عموم و شمول آب بر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آبست و عموم و شمول آب بر جمله نباتات را و جدا است و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را بر نباتات
لامتناهی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب و جدا آب میگویند اکنون بدانکه صفت
آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه نامی مختلف مراتب
اشجار و نباتات همان صفت آبست و اسمی آب در مرتبه و جدا نیست و آنهم اشکال و نباتات مراتب
درخت است که اندک یا بزرگ و گل و شلخ و میوه و طار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و شمول احاطت از آن قابلیت بعالم صورت که جدا است پیدا
کردید کثرت پیدا آمد و با تمیاز حاجت افتد و بدان وجه تمیاز حاصل آید آن اسم است و شک نیست
که اسماء در وجه است و آن اسماء حقیقی است که تمیاز از مرتبه بدان حاصل است آن

علاست اسامی حقیقی نسبت و آن چنین است که از وصفات نیست و افعال آب در مرتبه نفس است و نسبت به
مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامع گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
تفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب پچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال است پس تو بهر بنایی که روی آری بوجه آب رد آورده باشی اینجا سر فانیات و لواحق و باده
جلوه گری کند چون این امثال و انشی اکنون بدانکه وجود خدائی تعالی فوق و تحت و بهر بیسیار بیخ و بن
ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی و بحر بیستایی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزیه و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست و احد و حقیقی است و ذات او بی‌شمار
کثرت نیست چنان این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزله از همه و همت نقصانات و وجه و نفس دارد و نظر بهستی این نور دیگر است و نظر به این نور که عالم
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر به مجموع هر دو مرتبه دیگر است چنان این نور را استی اکنون
بدانکه ذات این نور استی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را و بدین نور است مجموع همه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صورت دارد و قابلیت کثرت را دارد و مرتبه ذات انسانی
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس انسانی برادر این نور عام است تمام موجودات را و وجود
موجودات و بقای موجودات از این نور است هیچ ذره از ذات موجودات نیست که نور خدا و خدا را آن نیست
در این بی‌نیست و از آن نگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را و چنان نور می گویند پس
هرگاه به خدا نمی رسید وجه نهائی را دید خدا می رامی پرستد اما هر اصطلاح اهل وحدت و اشترک است
و مایه و انشراح به الله و هم شکر کون زیرا که همه روز میروم بجنگست و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجه خدا می در گذشت و بخدای رسید ذات خدا می رامی پرستد اما موجود است
و در اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر مجرب و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید بدین نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و طاهر و پاک
و دوا و عزت و انوار بر نیزد و با خلق عالم صلح پیدا بدین جمله تقریر را نیکو تا لیکن در آثار و ایمان
به خدا را و اسما حقیقی را فهم کن شیخ شریف الدین قاسمی او را اوطی قلند نیز گویند و شایسته جایز
اولی است گویند که در احوال حاصل تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر محمد و پیغمبر
و کبار او را آب و اخلاص نسبت ارادت او یکی از این مشایخ مشهور است بعضی میگویند که حجاج قطب العارفان

بختیار کمال ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین و یا ویسیح کی ازین اول نقل السجته زیادت
 اورا مکتوب است بزبان عشق و محبت مثل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت سوسه
 سجدان بنام احتیاد الدین میگوید در سال دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند
 نظام الدین است که آن از مختصر حالت عوام است اما علم نقل است که دقتی وی شوارب و بغایت دراز شد و هیچ کس
 را بجا آن نبود که بوسی امر فخر آنرا نماند مولانا ضیاء الدین سنائی رحمه الله علیه که جوش شریعت در برداشت تفرص
 برگرفت و میخواست بیشتر در دست گرفته نقل شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه بحاجت خود را به سیدی گفتی
 که این در راه شریعت محمدی که قیده نه است رو خدا و ربانی است بهیچان پوی خضرت پر حالت نزار و تیرک بند
 سر و در اینجا قبری و گیر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب مرید شیخ بوده و حقا الله علیه مکتوب
 ای برادر چون عنایت ارکا را نکند و جذب او شوند و از تو بی تو بر ایندگاه عشق او تو آید و جلوه حسن بر تو
 بنای چون حسن را بدست به شیخ معشوق را فتنه شای و عاشق معشوق شوی و زبانی که مستحق را عاشق را بنده بران
 کار کنی سست معشوق و فیروز عاشقی برپای داری که نگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق استی برادر معشوق
 را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند به راست ای برادر براری خود جل شیت
 و در رخ آفریده حکم آن که هر دو را بر او اسم که معشوق را با عاشقان و در پشت خواهر و شیطانی پای بران در
 و در رخ خواهر انداخت ای برادر در پشت و در رخ کس نیست غیر عاشق را خوش عاشق هر دو پیشند و هر دو در
 بود و پشت مقام صال است با دوستان و در رخ جامی افراق است بر دشمنان افراق برای کافران نقصان خواهد بود
 وصال برای عاشقان خجانه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای برادر خیم دل بختیار و بختیار بران که عاشق از عشق
 خود برای تو چه آفریده چه تشنه پیدا کرد حسن خود بر سر رخت نهاد و پیوه نامی گوناگونی فرید و در پیوه فرود و یکبار نامان در
 را به جز از خود و جز از گل و دانه سیوه فی پر شک برای تو آفرید و آن را جز از شکریه و ران شکریه نام نهاد و آن بر
 است ای برادر از شکریه و غیر از کافور پیدا کرد برای تو کافور از غیر نزار و از گریه پیدا کرد برای تو کافور از غیر نزار
 فی کافور از درخت پیدا کرد برای تو و درخت را جز از کافور و درخت را برای تو آفرید و درخت را جز از خود نامی برادر
 عاشق شود هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از خوش خود نامی بود تو ساخت نام
 جمال حسن را نمید تو نمید و ترا محمد اسرار بداند الان سر می در شان تو آمد عاشق شو حسن را نام بر می شناس
 دنیا را و حق بران که حقی ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در باب که برای تو چه آفریده اند
 و چه خواست که برای برادر نفس را بیکو بداند چون نفس را به الی شناخت دنیا و تو پید آمد و اگر روح را شناخت

خشن را شنیده باشی ای برادر دنیا حسن که در کفر بنیاده اند عاشقان مانند که کفر را چه راسته است پیش عاشقان
 خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر بنیاده اند چه ناوک مرده به
 جهان یال زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و طلوع شود و در این بنا حسن چون نفس خود را بتناسی عشق را
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه کنی کل لسان خود یالی عاشق باشی معشوق را در چو دینی حسن را
 در آید دل خود معانه کنی **س** آن نامه معنی که به طالب دیند و هم دوست که از چادر تو ساخته
 سر پوش و بر بادیه حیرانند با نسیم و عین صایم نگار است و راغوش و ای برادر یک عین صایم
 قند بیار از آن صند غلوه کن و از هر غلوه صورتی است بسیار و هر صورتی را نام بعضی اسپ گو بعضی را
 پیل بخوان نام قند از میان و در شود و همان صورت مانند که ده دست چون کل صورت را بشکند و باز غلوه
 قند سازند همان نام قند پیدا شود و در کتب و دیگر سیگور میای برادر بنیدیم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
 خیال و اعم با ندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آینه دل ما را می آید و عاشق را معشوق سین ما می
 فرمان عاشق که عشق را رسانیده و در ملاحظه فرض عاشق و سنت معشوق بجای می آید از عشق عاشق و
 در حسن معشوق صورت پیدا و باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن می باشد
 تا چه حکم گرفته است آن بنفاد میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس می شود و حال با خیال یکی شده و در این روش
 دنیای آردار ایش دنیا خیال نفس را بیند و در اشتیاق آن سرگردان یکند و در معشوق میگردد این نفس و
 خواهر میکند و از آن خواهری از عشق و آسایش از ایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
 در فکر و یا کسی نخواهد کرد و در فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذشت حسن را ایش دنیا عاشقان
 دنیا را در عشق خود چنان بیخبر میگردد اند که خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که بگذرد و چه واقعات بیناید و خبر
 از این که با برادر هم در پیش است ای برادر بنید این ترا هم هم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
 پس و آنکه با نفس یا است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن ترا حاکم
 و آنکه با این که این نصیب بود رسید ای برادر هیچ میدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویند زبان
 اینست که در کفر بنیاده اند عاشقان مانند که کفر را چه راسته است پیش عاشقان
 خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر بنیاده اند چه ناوک مرده به
 جهان یال زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و طلوع شود و در این بنا حسن چون نفس خود را بتناسی عشق را
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه کنی کل لسان خود یالی عاشق باشی معشوق را در چو دینی حسن را
 در آید دل خود معانه کنی **س** آن نامه معنی که به طالب دیند و هم دوست که از چادر تو ساخته
 سر پوش و بر بادیه حیرانند با نسیم و عین صایم نگار است و راغوش و ای برادر یک عین صایم
 قند بیار از آن صند غلوه کن و از هر غلوه صورتی است بسیار و هر صورتی را نام بعضی اسپ گو بعضی را
 پیل بخوان نام قند از میان و در شود و همان صورت مانند که ده دست چون کل صورت را بشکند و باز غلوه
 قند سازند همان نام قند پیدا شود و در کتب و دیگر سیگور میای برادر بنیدیم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
 خیال و اعم با ندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آینه دل ما را می آید و عاشق را معشوق سین ما می
 فرمان عاشق که عشق را رسانیده و در ملاحظه فرض عاشق و سنت معشوق بجای می آید از عشق عاشق و
 در حسن معشوق صورت پیدا و باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن می باشد
 تا چه حکم گرفته است آن بنفاد میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس می شود و حال با خیال یکی شده و در این روش
 دنیای آردار ایش دنیا خیال نفس را بیند و در اشتیاق آن سرگردان یکند و در معشوق میگردد این نفس و
 خواهر میکند و از آن خواهری از عشق و آسایش از ایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
 در فکر و یا کسی نخواهد کرد و در فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذشت حسن را ایش دنیا عاشقان
 دنیا را در عشق خود چنان بیخبر میگردد اند که خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که بگذرد و چه واقعات بیناید و خبر
 از این که با برادر هم در پیش است ای برادر بنید این ترا هم هم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
 پس و آنکه با نفس یا است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن ترا حاکم
 و آنکه با این که این نصیب بود رسید ای برادر هیچ میدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویند زبان
 اینست که در کفر بنیاده اند عاشقان مانند که کفر را چه راسته است پیش عاشقان
 خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر بنیاده اند چه ناوک مرده به
 جهان یال زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و طلوع شود و در این بنا حسن چون نفس خود را بتناسی عشق را
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه کنی کل لسان خود یالی عاشق باشی معشوق را در چو دینی حسن را
 در آید دل خود معانه کنی **س** آن نامه معنی که به طالب دیند و هم دوست که از چادر تو ساخته

حکایتی کند نرسی دولت یکبار بعلت شرافت پادشاهی ختم فرمودند و ضوی که برای ابداد و سبکی تا بر آمدن آفتاب باقی
 میماند ختم آری صدقه خواجیه باشد فرمود و نیکو باشد اگر هم بدان ضوی که و گمانا شرافت بگذاری گفتیم من میگذازم
 اینستادم گفتیم صدقه خواجیه بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند
 فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند
 شود و نیکویم که وقت دیگر بگذارم همان ساعت چهار رکعت بگذارد چاشت هم بر آن ضوی که چاشت هم بگذارد
 پرسید چوب صائم میباشی بوضه ششم آری فرمود شعبان هم گفتیم نه زوره فرمود اگر بیت کیده و دیگر هم بداری
 آخر تازه ماه مرتب شود گفتیم صدقه خواجیه بگذارم پیش و اگر گفتیم در آن ایام و الدیویشی بگذارد گفت شد مرا چیزی
 گفت گفتیم چه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من اذان گشتی نام بعد رمضان شش عید میداشتم بعد در آن ایام
 پادشاهی ختم فرمود و خواجیه بگذارم و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند
 میگوید که فرمود و خواجیه بگذارم و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند و گمانا شرافت بگذارم عید فرمودند
 و من آن ایام گفت که بودم خواجیه را بجا بزرگ رسید آمد و نشست سخن بجا رسید بودم که قول حاتم صدم است تا
 سه مرگ بخشش بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه و مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه و مرگ سفید و مرگ سرخ
 خواجیه را بجا از من بطریق آفتاب پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتیم من نسبت به صفا دارم پس
 مرگ سفید و سرخ و سیاه از من است زیرا که غضب عبارت از غلبه است از من است از من است از من است از من است
 پس مرگ سرخ باشد از من است زیرا که غضب عبارت از غلبه است از من است از من است از من است از من است
 و غلبه و من است زیرا که غضب عبارت از غلبه است از من است از من است از من است از من است
 از من پرسید که شمار اوردن کند گفت که در آن وقت که کال شده افتاده دیده اند از من است از من است از من است
 از آنکه دید که گفت و دروغ میگوید گفتیم که پرسید برین معنا که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت میباشد
 علی الاطلاق بگویم اما علی التعمین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگویم گفتیم این از آن است که بطلال است بر
 استجلی در آن حالت که بهیاسی می افتد که این کو بهیاسی عالم حساب آن سنگ ریزه باشد و باقی حله میکند آن
 آتش نیست و سوزیده نیست و لیکن صد هزار همچو این آتش یکبار شراره او نرسد می آید و این را کال پر کال میکند
 هفت پر کال باشد شاید که صد هزار پر کال شود در میان این کوه با آتشها صورتی است که مشاهده آن خزان مرد
 نتواند کرد و هم درین حالت صورتی جمیل انیس بی لطیف پیدایم آید این حله از آن بجانب خویش میخواند هر یک
 روان سوئی اومی آید بعد از آن او بید قدرت طلوع از آن تو نیز و تمام تر و لطیف و صاف قمری گرداند فرمود

سفر اگر تشنگی باطن نیاز و مبارک باشد والا بر مایه صوفیان جز فزاع دل و جمیع هم نیست اگر یک ساعت لطیف دل
 خدا می نویسد حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت خدا می بخت باید کرد و هنوز را لکان بیت آمده باشد **س** لفظ
 زبان نظری بخوردی و بر از آنکه چتر نشانی هر عمر مانی هو می بود فرمود چون در مسایل کلامیه در فصل سجاد شمسیت
 سن هیچ مباحثه شروع کنیم تا بر اتمام ما بر مخلصان اصحابی قبی اگر بحث کرده اسم بعد از آنکه بد و موگند فقهیه این
 راست است که افضل صحابه بود که عمر بن عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه گفته می شود با نقلی بی نیاز از این
 کرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی حیات اما در
 سن اینست که در ایام حیات رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم و بعد از وی حیات فرمود و شخصی علی را از اصحاب علی پرسید
 اصحاب ک گفتار عن رسول الله و اما افعال رسول الله ایما ناحتی مثلما شاع قالوا و مسلمان قال عنده علم لا یزین
 و الاخرین قالوا و حقیقه قال صاحب سر رسول الله صلوات الله علیه علم المناقبین قالوا و انست یا علی قال و ایامی خیر از
 قالوا نعم قال و اسالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیایم و اگر سن خاصش شود و او با من سخن گوید
 و چیزی از من خواهم در حق او مطلوب میباید استقام المحبوب را فرمود که مثل سخن عاشق بوده اند اما
 شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل عارف بوده اند اما حقیقت جهانی و دیگر است سخن
 مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طائفه خردین طریق بایست که خود را یکی از ایشان
 گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است گفته اند العلم حجاب الله لا یزید و علی ما سئلی
 الله تعالی حجابا ما حجابها می دیگر به قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بر خاستن از آن نیک و ثواب باشد
 و مراد ازین علم سخن و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
 باری نه بدلیل و برهان بلکه شاهده و عیان فرمود نوشته اند لایین و چیز خاصه است رسول الله صلی الله علیه
 و سلم کی صورت غنچه بود و مگر لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنرا که او را انجان عزیز تر بود از ایشان
 بگشند و پر کلاه سازند و زمان را در فرزند ان ایشان را اسیر سازند و سوا کنند و نسب سازند و ایامی باقی باشد نه هیچ
 ایمان از پی دین فرمود معنی لا اله الا هو چیست یعنی بایست او تعالی را اند بر ذات نیست بایست او صمدی دانست
 درست و سخن صاحب طائفه شیرازی که گویند وجوده همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی که را
 بحرام احتلام افتد و بخواهد تقیم باشد فرمود شرط طالب است که بغیر احتیاج را طلب در دل و حوادث شود و اگر
 جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان اتفاق نمکند و آنکه و بحکم طبیعت
 بشری مسترود و متماثل خود را می باید و لیکن بلائیس که در دل او خدا نهاده است بگفتند و تخفیه میانه ای که ارفع شود

فرمودند هر چیزی اتمی دارد و عشق را دافت است بهی که اتمی است و دوم اتمی است آنها اتمی است
 که چند آن در عشق و غم طلب مشوق بر دمی طاری شود که او را محیط کرد و در دمی برین بر آید تا او را در لذت
 کامل است و بدو هیچ راه وصول محبوب بروی نگشاید بلکه که جز از راه و غم نقدی دیگر نیست همسران باشد
 بعد در ایام در و غم طبیعت او شود و حوادث گیرد و ذوق در و مانند لذت حصول شود و ذوق الم از حرفت
 هم چنین ضائع شود و سرگشته شود و بر جای خود بماند هیچ از وی با وی مانند عاقبت و جبران و حرمان باز آید
 نمود با اندامها دافت است آنها اتمی است که چون بوصول مشوق رسد مشغول لذت وصال گردد و حرفت
 ذوق الم چنان از وی برود و بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
 برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست حال فی ذوق و فراق فی لذت
 الم او چه کار آید مرده شود و هیچ از وی با وی مانند عشق برود و محروم از ذوق جمال محبوب گردد
 نمود با اندامها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق بر خور دارد
 اتمی است که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرفت چنان باشد و در آنها چنانست که
 وصال و زیاده گردد و ذوق او فرید تر شود و طلب زیاده گردد و در در و فراق ذوق رو نماید تا شوق
 بر گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق بر خور و خط کامل گرفت اگر چه مار فانی این را نقصان گویند با ذوق
 اینجا است بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد این
 کاملی است که اتمی است آنها می عشق بدو رسیده و در او از و بر عادت بر وصول گرفت بعد از ذوق فیتا بود
 شد آنها می مدوح که اتمی بدو رسیده باشد اتمی است که درین بیت اشارت می کند **عجی نیست که گشته**
 بود طالب دوست و عجب نیست که منی حاصل و سرگردانم و فرمودند حالت مدوح و سماع نیست که از خود نشود
 با خود باشد هر چه کند و بگوید با ذوق لیکن حالتی او را فرد و گرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که در آن
 وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرده و غصوب و حالت غصوب سماع و قتی بیوشی هم
 در لیکن آن حالت مدوح نباشد مقصود و در سماع جمع بهم توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر
 ذائق یک چیز است پس آن حالت بخود می مبان و مغفوت این باشد هر آینه مدوح نبود فرمود که مولانا
 جمال الدین مغربی در قصه موصی مهارتی داشته و مردی مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر کینه بود اکثر مشایخ
 در یافته و چندان بر یکسی فرو نیاوردی و عابدی محکم بود و اکثر برب مقصود داشته و اعتقاد بروی که نزد
 او و اسرار می در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من بومی موافق بودم و اینجا از احادیث و کلام الهی

موداوند لغتم و جلیجلی مخصوص با او اثبات کردم بعد از آن روزی اشارت تخی بجای آن در یک سال
 کردم چنانکه کسی بیاد نشود مولانا هیچین شده آغاز کرد خواند سید من را معتقدم چه این سخنان میگوید شریع
 را اثبات سخن خویش کردم معقول و مستقول چنانکه اصلا جانی سخن نباشد موازیستش به برین برآمد هر روز
 در می آیم بحثی در مسائل مخصوص میکنم و من خلاف او سخن میگویم و از اثبات میکنم او میگوید میرید علی محمد
 این عادت خوب است اگر کسی بی توجه گوید بگوید که اصل علی محمد نیستی توجه گفتن گذارد و در پی غیر گوید و بحث
 بسیار شد گفت میرید قدیمی جان برو وضع مرا قهر برداشتند اندیشه کرد و پیشتر تا سالین چنان است
 و چند ساله آغاز کرد میرید و رویش از درویشان است با مسلمان کرده تو ایم دوست گویش برادر و پیش
 فرود آورد و فرمود هر کس که در اخضر سبک کرد و پیگیری مخصوص شد با سخن مخصوص صمدی ما را دولت بیان
 اسرار خویش داد هر چند که میخواستیم که نظر من از سخن خویش ساقط نشود و نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
 این معنی نیک اندوگین با شتم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود و فرمود در تفسیر امام العالی میگوید که رسول صلی
 علیه و سلم در حج و ادع حضرت علی را با بصاحت فرستاده بود چون حضرت علی را از آن صلحت باز آمد رسول صلی
 علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدا می تعالی با من دوش چه گرامت کرد گفت شنیدی که رسول الله گفت
 دوش حلقه گرفت و اطالب مادر پدر خویش را مغفرت خواستم فرزان شد ختم قضی است بر من آنکه بجای من و
 نبوت تو بیان نیارود و بتان را باطل گوید او را بهشت ندیم بر بر فلان شعبه او روید خویش او طالع با کون
 ایشان زنده شوند پیش تو بیاند تو دعوت کنی ایان تو از نه چنان کردم بر بندگی بر فرمت فریاد کردم یا ایا یا ایتابه
 یا عاهه هر تن از خاک سر بر آوردند و من ایان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
 امام العالی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام ویکی از تصنیفات مشهور میرید میگوید در کتاب سارست که هفتین
 و سحارف بر زبان بر مراد ایاد الفاظ و اشارت بیان کرده سمری زان نوشته می شود و هر چه فهمید و چنان اتفاق
 افتاد که ابی طول و عرض آن ما اشارت نموده باشد اما اعتقش از کمر زیارت نیست جمعی میرید می دانسان من هم
 استم یک دختر سی ساله پانزدهی او نیز در میان اب میرید و تحفه نیست مگر که با بر جنبایان دختر که ارجالی است که اگر از
 بخواه خلقت جور باشد جور خود می خدای کند رنگ رخساره و قد و بالائی او از امر و شایان صورت مرغی
 سیف را بدیاس من می او مقدار یک فرسنگی باشد مرا خود دعوت کرد چنانچه شبی را بر عروسی با حرام بر بندران باقیاس
 یک فرسنگه مرا آدمی انفصال داد و شخصی از غیب احب شد جامه با انداخت چنانچه کسی با پوشد و از آنجا
 هم بدان حال هم بدان حسن هم بدان لطف صبر اختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در میان از من و

از ان دختر بهتر کسی سر بر نگذیرد بر او دانایان الهی میانه هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی بیست و میگوید
 پس من عیسی فرامیاند و میگوید و از ما هر دو تری چنانکه از ان تو اعم و نه از ان دین از ان خودم و خود بخودم
 و آن دختر که بعد از او میگوید عیسی از ان منست خود را چنین دمی یایم و آن آب سر بر که با تو گفتم بهر منم و الله
 اعلم **مسئله محمد بن جعفر المکی** پس من را عاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
 مقام عال دارد از افراد دلیاست در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانت اگر اینها همه
 بی ثبات و ایل و صرف ظاهر براد است پس از کمالان قوت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
 سی سحر المعانی در وی سبب یاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن راست میگوید و
 کتاب دیگری در تائید المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز عده می کند خداوند اینها را تصنیف یافته اند بانی و او را
 تصنیفات دیگری نیست رساله او در بیان روح در رساله است مسمی پنج نکات و خبر الانال که در اینجا بیان
 بسیار است رسالت کرده است نسبت بنا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیرا دعوی هست و از آنچه از
 او احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد خلیف تارکان
 سلوکان ببول و دیات بود و ششیش از صد و پنجاه و آبار کرام او از شرفا که انداخته از ان بولی کرده و در
 سر نه اقامت کرده حال مقام او در جهان شهر است در کتب المعانی میگوید مدت شصت سال در علم بودم و در کتب
 کلمات میگویند منم و از محو ببال و مقصودا عاقل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده می بینم و شنیدم
 آنچه شنیدم شنیدای محب که علم خواطر اهل طوایر و عقول عقیم ایشان جاعل است اگر نه خست کم از انچه
 اندر خود و کلامی محبوب شمع گوهر آن را استمع شد از اینهمان زوده و عده ام الکتاب بی حرف و صوت را
 در حرف و صوت گویند که ندانند و آنچه خلق میگویند شی سسل است که از ان توبه کرده ام و از انکه گفتم
 بهر نفس حاصل نشده بود آن کتاب بدال و او تا دو قطب از او و سایر رجال الهی و بیانی علم و اسامی است
 و او را دو عار و احوال و اقسام ایشان از بر نبی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن تصویریت و گفته
 که هر را ملاقات کرده ام و از هر یکی نمتهای اختتام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته میباید و پنجاه و هفت
 بدال و یکصد و اربعان و بیست و یکصد ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خود را ایشان شلم
 و حقان است و این بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه او را عدایست بسیارند و از چشم خلق ظاهر است و اگر
 که بطلبند را و با منی قطب ایشان راه اند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر و جبه و فقر و علی کرم است و
 اندر سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت سالت مرتبایند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت میباید

بعد چون از شارب قلبی حضرت رسالت در ملک ترقی کند قطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت دای محبوب مقام قطبیب از کل اولیا و کس از مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بداولی هر دو را مشارب از روح احدی بود ای محبوب نیکه تامل کن هر چه در علم این فقیر بود بشاید نیست ای محبوب روزی این فقیر کشتی دریایی نیل مصر به حضرت خضر صاحب بودم و سخن دریا را شنیدم و انرا لازمی است خضر فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداولی در مقام معشوق بودند و نیز میگویی که ای محبوب نوزده سال در صحرای دیست و کیال در سحر بودم بعد یکم پنج خورشید تمام بود و شیخ یعقوب اوجده ای بودم که قطبای قلم بودند ایشان ازین دیست کیال من مرادیت کردند تا که ماه معلوم شد که دیست و کیال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام هستی از دولت پروردار نیست مدت چند سال است که نزل کرده ام سه فریدم نزد خدایم که در خود دو نفر دیت بسی الا و دارم که اگر بوسی نمیرم و هیچ بیهوشم و درون سینم موافق دارم و ای محبوب این عربی صاحب قصه صحنه یونسید که مضمون سلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگویی که اگر مضمون سلاج را تجلی ذات بودی هرگز ناخن نمیخورد و اگر میسجانی نشنیدی که در تجلی ذات محبت است و محو چنانکه کن کیستم چه کیستم که گوید سجانی و ناخن من عرق دلگلسان در تجلی ذات است و طالع لسان در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال ذات کلام را و ای محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا بد پس خود را بحال صفاتی از صفات یعنی ذات جبار و جبار و صفات واجب و جبار مستغرق نور جمال صفات میگرد و آن صفات واجب الوجود در حدیث آمده که ای وجود جبار و جبار و پاک می راباید بن صفت واجب الوجود برین روبرو و بیکلام می آید و میگوید که سجانی را ناخن آن اندک لیلیق علی لسان عمر حکم این عربی امروز در دیست او گفتی آنچه گفتی و او شنید آنچه یقین است کلمات من اندازد بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات کجا هست انشا را در بران محبوب بروز گاری بنویسم ای محبوب چون از دولت خود حقیقتی تعانید که من محمود و ملک سلوک ترقی من و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردا نیست است بشرط ستوبی نزول که من خود حقیقت را در وقت دیدم که از خدای میگویند در تمام در وی نیار بجای آید و بر این مبارک و ای شهاب زید الدین است و ای پاکه تمام الحیرت و ای بنی عالم را شنودا و است بعد از آن سلی در دیده من شمشید و فرمودین من بنو جمال ذات است و این واقعه را احدی عیسه و شهاب و جبار و شهاب شد و طبعه در دستش ملاک و در دستش فرمای بوس شیخ

احوال منافی مشرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان بود و ایشان نیز همان کلمات که فرو حقیقت نواخته بود
 بخواهند بنده را ایشان حججه خویش کنی فرمودند و در آن حجره و دفتر بود یکی صوفی و دیگری عالم نامش طهر شده بود و
 نماز حضرت بجای میآید قطب عالم شیخ احوال منافی نگذازم بعد تا وقت نشان شب نمیشد کلام و سیزده سپاره و
 زیادت بر آن خواندم نظر کردم که غالب بن نوز شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مبتدا
 بر دل شده است بعد نظر خود کردم که همان سولهایی وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
 که هیچ صورت خویش میدیدم بعد صورتها محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و افعال و انفس
 بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و افعال محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
 همچنین در طرفه العین متفقا در عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام میواسط شدید که فرمان شد بعدی
 جلای حجاب جالی و جالی انوار جلای و انوار باین جلای و اجمال بعد از کلام تجلیات شرف شد که کیفیت آن شد
 تعلق دار و از آن تاریخ باز در مقام لاموت که مقام فروانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات بعد هم روز
 در عالم صحو آدم هم در حجره شیخ احوال منافی سرانیدم ابیات از شراب شوق گشتم ست و دهم ست
 من گفتم اندر دست او بود مادر بود او را بوده شده هر چه غیرش بدان مرد و شو چون محو گشتم ترستی
 تمام منی وجودم مانند آنجا و نام و چون شده فانی محو از وجود و غیر او دیده که کس نگیرد و پس ای محبوب بعد
 از تجلیات حجره شیخ احوال منافی بیوش افتاده بود و درین سنده روز خدمت شیخ حجره ای مدو بود
 بر پیشانی من میرد اگر شیخ مطلع احوال منی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد از آن
 عالم صحو آدم این از سبب بدا تجلی بود بعد ازین مدت باز به طرف که نظر میکنم نور میبینم که باین فقیر متصل است
 و این صورت اقا قیام مقام فراست است که به کائنات بر سبیل فوت قابض است و این همه از انفس
 تبر که فرو حقیقت قدس سه بود که روزی خدمت سلطان الحقیقین امیر کبیر خیر نصیر یکی پدر فقیر و خدمت مخدوم
 من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر حضرت شب باز میدان لاموت است میدید و شنید و چند او لیا و انطباق
 و افراد را نعمت و روی تاثیر است و بدین نعمتها شرف خواهد شد و این فقیر را آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا
 شمس الدین محیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تخصیص میفرمود بعد از این ای محبوب بی نهایت مقام
 و صوفیایتم این ابیات را بنطق آوردم ابیات گفته اکنون من ندانم کیتم و بنده بادی نیمه حبس پیتم
 بنده شند محو ازادی مانند زره در دل غم و شادی مانند جوهر گشت گشتم گشتم حقیقت و عارفان مانند ارم
 معرفت می دانم تو سنی یا من توانی و محو گشتم در تو و گشتم در توانی و ای محبوب کم شند را این گفتار

از نجاست هر گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون سخن است که بر آن محسوب چیزی
 بنویسیم از تجلی ذات قدم صویفا تمام این از است و اگر آن محبوب را کجا و این کلمات از کجا باید که آن محسوب
 در و عاشقانه که چند وقت در عالم صحو این فقیر را در زندان کتاجانه بیچیت و بی صوت را بر این آن محسوب
 حرف و صوت در آرام ای محبوب نیک تامل کنی چگونه و از خانه بشریت و دایه کنی ای محبوب **س** مردان در
 کاخ زرین ماه و بی لوسی همی خند و بی رنگ و گل ز سر و جو در خرید و افتاده باش در در تنگ و در رخسار
 بر میان بند و بالکلیه سیال کن آهنگ و میدان یقین که در و عالم و در راه تو خجسته نیست خیزگ و تم بذا
 الکتاب الشریف السلیح من شوال سند اربع و عشرين و ثمان مائة و نیر در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم و در قلم می آید
 پس زبانم اقباس از دلم می گوید و دلم اقباس از دلم می کند و در دلم اقباس از دلم می کند و در دلم می کند و در دلم می کند
 اقباس از دلم می کند و در دلم می کند و در دلم می کند و در دلم می کند و در دلم می کند و در دلم می کند
 انشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها حضرت علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
 سفر و در حضر سوال کردی با و منی گفت و ما اکنون می پرسد و الله که میگوید سبب آنکه در مبارزه حال چنانچه
 این فقیر را تمامی ملاقات ادب و چون ملاقات شدی ازین کلمات از حضرت علیه السلام چیزی می پرسیدی مرا شفا
 حاصل نمیشد امر و زار و آفتاب سیاحت و من محترم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است میبایست نیم جان را
 حفظ میکند و مرا اگر در هر دو هزار جان و دین تبرک آن منظر ام تو ای محبوب نیز در جان مبارکی جان سپاری باش تا
 هزار چو سرگردان تو باشد خیر کلام اقل و دل دامن گیر است کلمات با جمال و در قلم می آرم اگر تفصیل
 مشغول شوم مثل تو بیت شتران با رشوندان این کلمات شرح فغان است از آن خیر کلام آدم و در بحر المعانی
 میگوید مدت بست سال در ستان شادان حضرت الیزایی این پیر فقیر تو پیشانی سوه سته ماه و دوازده روز
 در خدمت فروختیت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود بعد از اراوت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو می
 ایشان بردست فقیر بود که وضو می کنایدم و دو م شغل و سخن چراغ ایشان بردست بود و دو م شغل کلاه شمشیر
 ایشان بردستم بود که هر روز کلاهها را بر سار و خویشش میگردم این خدمت در هر چند تعلقی کردم که در آن عصر
 و الدین مطلق کنهات پاکباز و سیصد هزار سوار بود و بعد بر حکم حاجت پیر خود سیصد و شصت و دو دلی را در ایستاد
 هم خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر را می داشتند اندر اهل سلوک ظاهر جوی و اهل طهارت در اندیشه
 کلام است و هم در بحر المعانی آن سیصد و شصت و دو و بزرگ را از شایسته و غیر هم نام بنام با ما کن ملاقات از
 قطار عالم و غایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان وید و یافته مدت مکت خود و بهر یک میان یکست

و میگویی که صفوان بن اخیسر برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرفت ایسان مشرف
 شده است دیدم در فارسی مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را تمام بوس کردم و منصفه
 نمود و دو سال بود و نزد فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق من دعا کرده اند و
 بدرازی عثمان قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
 خالی از غرض نیست با وصول کتب احادیث و سیرت و اقیانوس عالم و میگویم ای محبوب این فقیر در عالم
 چندان غایب دیده است که اگر حد آن در قلم آرم و باین نثری که ساخته علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
 بحر المعانی را از جهت گزافی شتران بدینا بردارند و در موضع دیگر میگویند که ای که از بحر المعانی برین فقیر و دست گزاف
 در قلم آرم عالم سلامت کلی بر خیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰه و السلام براسی دارم و در میان ذنوبت فادام
 انما غیور و ابدان غیر منی ای محبوب چون بوسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود و علم از هیچ
 شخص نقل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات نیست پس ای محبوب چون بوسی علیه السلام
 حامل هر حرکت اسرار الهی باشد و تو ای محبوب گدائی کونی محمدی که در یوزمه کلمات بحر المعانی را حاصل گشت
 اگر بوسی علیه السلام درین حصه بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و رحمت
 عالی را بدان و ارتداد قایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز عا مشغول باشی تا حیات تمام می دهی
 از دعای زبایدان چون بر نیاید کار من و شاید آن را پایی بوسم که دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی بنویسد
 که در پنجین بیت و هفتم ماه محرم مکتوب می نوشتم و قلم در اسرار عشق می زندم و قلم درین محفل که رغبت از جفا
 رسیده و فهم در حالی بگیرد و آمدگاه سر بر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در سجده با کمال احسان
 او را با خطام از امیر المؤمنین علی کرم الله و به تاقط عالم شیخ نصیر الدین محمودی حاضر حضرت رسالت علیه السلام حفظ
 پیرسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم نزل و لا نزال بحر المعانی را بسیار فی الحال من سی و پنج مکتوب می نوشتم
 که درین محفل سیده بود و بر دم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام و اوم حضرت رسالت بستر نبوت تمام بخوابد
 اتفاقا صید السلام الحمد لله الیه الیک یا دلی علم الاسرار ثم قال ارشد که آمدنی زیاد و ملک با حفظ فارسی فرمودند که ای
 یازان این مصنف بحر المعانی هر ذی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقه بیان کند و اگر علم و ذی زمین بهیشت
 غفور و یک ورق نموده باشد و این شخص قلم بردست گیرد همه علم را از بر نویسد بعد و خوان شد که ای فرزند دست حضرت
 لم نزل و لا نزال پیش ازین اسرار در صحرا مذکور و شریعت در جهان تصور بریزد و اهل شریعت را در خاطر نفوذ گیرد
 ای بنی بخت که در بحر المعانی را چهارمین مکتوب می نوشتم تا تمام رسانیدم بعد ای محبوب بحر المعانی را حضرت

رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از طالع بر دست خواجه حسن بصری
 دادند ایشان بر دست خواجه عبدالواحد زید بچنین جمیع مشایخ سلسله اقطاب العالم شیخ نصیر الدین محمد سرود
 رسید ای محبوب این تقیر انظر دانی برای اجازت حضرت علیه السلام در نوشتن و اقرار کردن
 دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد که الله تعالی فی زیاده ملک باید تمام دارم که اجازت نم خواهم
 و السلام و هم در حجر المعانی میگوید برابری صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب جلاوت
 و هم در حجر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام منتهی
 ای بنی آدمی که من است اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 یا نسبت است زیاده شکم یعنی لا یعرف غیری و غیر حاجی یعنی خود صمدیت جلالت قدر و محبان خود را شناسد
 و محبان وی محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشان شدند و نیز میگویند معراج الروح السمع
 و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لا جد نفس الرحمن من جانب الیمین ای صورت فایمن یعنی پرورد
 یمن آنجوبیست شنیده باشد که چه آوازی هست که در هند و اراکیت است گویند که هم از پرده یمن سر آمد
 کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان کنایه گفت ای محبوب این غلام
 و علما را دان چه دانند که چندی نویسم در اینجا کسی نیست که با او گویم محرر سطر بعضی عنده میبارد که کلمات
 اهل سکر و حال نه در حالت ذوق غلبه حال و وقوع یا بد خارج از قوا عقل و موازین قیاسند و الا تشک نیست
 که یا نسبت است و باشد و تخفیف آن برین صورت واقع نه و مقرر علی و مشایخ و خواست که از این پرده
 مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و جدان بر لوح اسرار و حقیقی از حجاب
 اهل محبت یا نا بد علوی و دایره می قدس الله اسرار عارفین هم جمیع الله اعلم و از بعضی اشعار او که در حجر المعانی
 نوشته است این نازل است شعر علی ای صورت تو جهانی منی و با صورت تست جان منی و یک شعر که گوی نسبت
 صورت و نقل تو به بستان منی و از صورت تست خاطر ما خوشتر گله کاران منی و بر عنق و کند جعد زبان منی
 از صورت تو زبان منی و در صورت و صف تو محمد و تا خضر ناز و خوان منی **سید جلال الدین بخاری** تقدس
 مخدوم و جانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ کن الدین ابو القاسم
 قرشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود امام عبد الله یافعی رحمه الله علیه بکرم خطبه صحبت و شنیده
 و خزان جلالی که از لغوفات او سبقت از وی بسیار نقل میکند بسیار کرده و از بیاری از اولیای ائمت
 در بکات یافته و شهور است که وی هر که اسما نقل کردی نعتی که آنکس داشت مستندی یعنی چندان توجه و خدمت

کردی که آنکس بی اختیار می شد و در ادل بر تحقیق که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی دل خرقه از نعم خود بیخ
 صدر الدین بخاری پوشیده نگذاشت و خرقه بکل ز شیخ الاسلام شد الحیدرین شیخ عصفی الدین عبدالعزیز
 الطریقی و جرم شریف نبوی علیه السلام و اتحید پوشیده مدت دو سال صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
 و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت شیخ عصفی الدین فرمود که نظر مرا بآن نهد
 متوقف است در کار زدن چنان سید بکار زدن رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق الدین
 گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصه ملاقات من کرده از آنچه
 و نشان می آید سلطان در انار راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سراسر می ستیغار مدارا قرار
 خواست سید جلال بخاری طرف که مبارک زفت است وقت مراجعت در کار زدن خواهد رسید و در اسلام
 من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین بچنین کرد و سید اسوات
 از آن پیر با جاده افواج استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و
 در عهد سلطان محمد تغلق منصب شیخ الاسلامی و سنده خاتمه محمدی در سیوستان بمضافات مخصوص شد
 و بعد از چندگاه ترک سمرکند سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
 فیروز کرات از محروم و ساجد حضرت دلی آمد و سلطان فیروز را ستم اعتقاد و اخلاص بپاییداری آورد و تنهی
 مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت طیف قادریه کمال محبت است و در خزانه جلای می گوید که شیخ محی الدین
 عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن اتی ولین رانی من رانی و لمن رانی من رانی و دومی قطب است صادق
 است درین قول مرا امید واری بسیار است که بوجوب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد از آن سلسله را که
 یک اسطی شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد بخیر از سلسله شیخ بابا الدین ذکر یا ذکر یکدیگر میگویند که فلان را
 دیگر ام دومی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را افضل است
 کردی روزی نشسته بود آتش از جانی بر خاست شتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را
 با و از بلند بر خواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکه فارسی که در دیار ماسته برست
 یکی از مریدان مخدوم تکه کتاب روضه لریاحین امام عبدالعزیز را ترجمه کرده است و ولادت مخدوم جهانیان
 شب جمعه است سنه سبع و سبعمائة و فاته او در جمیع قرآن سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر متقارن و هشتاد و
 چنین شنیده است که امیر سید علی سهروردی قدس سره بدین مخدوم جهانیان رفت و در دجوه مخدوم نشست خادم
 که کرد که سید علی سهروردی نشسته است مخدوم فرمود که سید دال غیر ملام الغیوب کسی نیست این را گفته و انشای را

درون نعلبند کوفتی ازین معنی بخاطر شریف میرسد بر گشت و باین تقریب رساله دریای معنی سده ان لوشت
 اما در رساله هانیه دیده شده است که بجا مکنکراین نام انداخته و در کتب شیخ کرده است که ذالاقی محبت و جلال
 محمد و مهابیان است و اما علم شیخ علامه الحق والدین بن اسعد لاموسی
 بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب بخی سراج الدین است در احوال راغب و اکابر وقت بود و تاجیه
 منهل و معظم در آخر و رسالت میران شیخ انتظام یافته فقار و اختیار فرموده گویند که چون شیخ اسحق سراج با نعمت
 خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب طن اصلی متوجه شود و چند مستوی الناس
 کرد که در اینجا شیخ علاء الدین مروی داشتند و عالجیه است در اباوی چگونه بسرایند سر مدغم بخوردی
 خادم تو خواهم بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود و نقل است که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
 می بود طعامهای پخته همراه او میگردد و خادمان شیخ دیگر آش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند
 چنانکه موسی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزیر اباد شاه بودند و روی ازین علم
 حال تغییر می پدید آمدنی شد و نقل است که روزی قلندر ان خاتمه شیخ علامه الحق فسرده و آمده بودند
 که به همراه داشتند جامی برفت قلندر ان گفتند شیخ که با بیا شیخ گفت که با بیا سید قلندر می گفت بر شاخ تپو
 می نمایی نزد هم از شاخ نیایی و دیگری خضیه نو و فرمود از خضیه نیایی چون بیرون آمدند قلندر می که ذکری شاخ
 کرده بود گامی بیاید و در انبلخ زد و یکسکه خضیه نو بود چنانکه با سید که هم بدان معنی ملاک شد و شیخ علاء الحق
 خرج بشمار داشت سجده می که با شاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است اوسید به حکم کرد
 که شیخ از شهر من بر آید و پسندار گاه فرود آید و سال دهم سنار گاه می بود خادم فرمود که هر روز خسران ناچیز
 داشت و چند ان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما شیخ وجه استقامی نداشت و در باغ از بزرگان ایشان که
 حاصل آن شست و شوی بود و کسی گرفت شیخ وقتی بزرگان میاد و در مجلس بخششهای انداز میگردید و میگفت
 که عشرت شیرین میخورد و من داشت از خرج ندارم قرا و در پنده است وفات او در سنه ثمان مائه مولا نا
 خواجگه رح میرد خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولا اسماعیل الدین عمرانی و استاد خاص شهاب الدین
 است نقل است که در ایامی که در دینی تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس و استفاده بلاست
 شیخ نصیر الدین میرفت مولا اسماعیل الدین را بخاری که موالی را بر شاخ می باندند نسبت شیخ بود و هرگز بدین
 او زنده مولا نا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و احلاص تمام بود و از تفا و ایشان ایامی کشید اتفاقا
 مولا اسماعیل الدین را تشویش سرفه نوعی زبون ساخته که اطباء از معاجزه آن عاجز شدند و از حیات او گشتند

روزی مولانا خواجگی برضرسانید که چنانچه در آن روز جماعتی جمع شد و حضرت مولانا
 از بکریت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل نمود و بعد از آن که در آن روز خوش نیامد آخر الامر بنا بر ضبط راه
 بتکلیف راضی شد و بعد از آن رفت از دروازه آمد متوجه خانقاه شد و بعد از آنکه از خانقاه برآمد
 اندرون خانه درآمد و بخانه رسید و بگشتن نظر خود و دنیا بخت بود و بر پنج ساده و حشرات می نشست فرمود
 و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با محمد دم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت و گفتگو نمودند و بعد از آن
 و احوال و احوال و مجلس حاضر کرد و بعد از آنکه بر پنج ساده و حشرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بغضب باشد
 پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاد شد و شیخ فرمود که ای کفایتی ایسم از نیست شیخ
 اقتناع نتوانستند نمود و چند لغه از آن تناول کرد و بعد از آنکه سرفه سرفه و در می آمد فرمودند تا پشت حاضر
 ساختند و آنچه با سرفه و بغضب و همان خطه تمام کرد و همان بر پنج حشرات شفا بخشید و بعد از آنکه سرفه و
 سرفه شد و اراده و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بود و مولانا خواجگی
 پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویا معانی که میر سید محمد گسیور از زبده بودند از آمدن مثل اخبار
 از دلی برآمده بجای رسید و متوطن شد و در میان سبزه بر رویه ایشان بیرون شهر کالپی بسته میزارد
 تیرک بر این مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم است و شجر بود و حاشی کنز و حاشی
 و قفاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی محمد را بدین هندوستان طلبیده
 و تو شیخ متن موافقت نام خود التماس نموده بود هم مولانا می مذکور را فرستاده بود و آنرا فضل و
 دانش از وی آنجا بطور آمده و سبب آمدن قاضی محمد بن دیران شد که چون بادشاخصه وی شنید که
 قاضی تصدایق بن حد و می کند از جمیع الملک و سبب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
 بر تخت سلطنت بشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکونه خود هر چه دارم همه از آن شماست قاضی
 محمد چون اینهمه موت و همت از وی دید قیام غایت دیرمند و مستان نمود و همت استقامت اندر
 محکم ساخت و بنام الله علیه معین مولانا احمد بن امیری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و فضل
 و ملامت ظاهری بسیار می باشد بود اگر چه میان ایشان مولانا خواجگی مواظبات بود و مادر آمدن از شهر و هله
 موافقت کردند تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دلی را به بنای راج کرد و متعلقان مولانا احمد سیر
 شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافتند بخواست امیر تیمور رسید و میان ایشان شیخ الاسلام که بنام مولانا
 بران الدین مرغیانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گویی شد امیر تیمور گفت که ایشان

میره صاحب دایه اند خودم گفت که صاحب دایه که پدر کلان ایشان بود و چند محل آنها بی خطا که در
 ایشان اگر یکی خطا کرده باشد نه چوبال شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا که امهاست
 به نبوت با پدر ساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقصیر میکنند سیه قیوم
 ملاحظه ناموس کرده صحبت بجلین گیر انداخت مولانا از اینجا بابل و عیال برآمده بکالپی متوطن شد و در طلب
 مواخات که با مولانا جلی بود و سلوک میدیشتند از میان اولاد ایشان و قلمه شهاب الدین
 شاگرد و فرزند معنوی مولانا جلی بود و تقار و واقع شد قاضی شکوه ایشان را خدمت مولانا خواست
 نوشته شد معذرت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **پایات** ای پیش از آنکه
 در قلم آید بنام تو واجب بر اهل مشرق و مغرب و حامی تو ای در قیامی هر تو نفع جهانیان و باستان
 سباده آنکه نخواهد قیامی تو و قبر و گنبد مولانا احمد از درون قلمه کالپی است یزار و شیرک بر دار و باغ عید هست
 در لغت کردوی و ادب فصاحت و بلاغت داده است چندی از دوسه نوشته می شود **و**
 اظهار کن چنین الطائر الفرد و و اراج لوجه قلبی لتایر الکمد و اذکر تنی عهودایا کمی سلنت و حاکم کتخت
 من لایع الکبد و باقت توفیقی و القوم قد جحد من بین مضطج منهم و استند و ازار طرد فی عین
 بعد بعد که در لایحیال سرور دار فی خلدی و کینت الهوی لم یکن مینی و ینکم و ولینت بل و ادا سه
 غیر منقده و کانت مواسم ایام و غزتاب و کلت سرا علی رغوم لم تعد و عشنا بها و حیون البین را اقد
 و القلب فی جذل و الدیر فی رفد و الهی مضجع و الکرب مضجع و واحد مرتفع کالانجم السعد و الشغب
 قنم و الهی سیرم و وائل شمل منظم لم یرم بالبد و حتی استهل غراب البین فارغ و اود عند الصبل و شد
 العیش بالقد من کل هو جوار مرقال خدا فرقه و تبدل نشاط علی الاعیاء و انجده و کانه لم یکن من انجده
 الش و الی اللوی دکانی لم یفده و صارد و احادیث تروی بعد ملا و اسماع الدیر باللفاظ کالشدید و
 بقیت فرد و اراج الناس کلهم و کالسیف یقی ملا انیسات و الفرد و لا عیش بعد غار اللوی خد و و لا حول
 ال ذاک الحی سیدی و خل لا دیت عن لیلی و جارتها و ارض الی سید الخمار من اود و ولین الدین الدینا و خرقی
 سوی جناب سولی و دمت و بر و رف رحیم سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 و الصالحات سعاد و طفا و کبلا و فی شنب فی مر و و بالعلم کتشف با حکم تصیف و بالاطف تحف البزید و با خلق
 شمل بالرفق کتشف و بالحق منقل البصیق منقرو و بالشرع معصم الدین منقرو و فی الدجته بد و با تقصیر
 بالحق منقرو و بالشرع منقرو و بالخطاب مفصله و ضاع کمرته و وقار مظلت عن کل

و بعد از عدل سیرت و الفضل طبیعت و البذل شجاعت و الوعد و الوفاء و المحرمات و کمال است
 آنحضرت میکند صلی الله علیه و سلم و در آخر می گوید یا افضل الناس من من لم يمتنع و واکرم الخلق من
 خد من عبده و اذک بالروح و القلب المشوق معاد و النفس المایل الی الالین و الولد و قد غافنی البعد عن مرانی
 یا کسبی و طال شوقی الی القیامک باسد و یا حی و یا قیوم و یا فاعلی و یا طهری و یا عصفوری
 یا الی الیک یقطع البید من قبل و دلیس لی باصطبار عنک من مد و دل تحت بناخوس مرجمه و بخوا لهما زیو
 و نحو البان و بعد و دل سائر فیها اهل اسحر و دل ابرها الا زایل من برده ارجو الوفاة فی ارض حلت به
 و الی نفسی اذا كنت لافد و عطفاً علی و رفالی و کمرته و غلیس غیرک یا مولای متحد و دشمنی اسلم
 لی فی ان غیظی و عن الهوامی و ذی الدنیا و عن سد و یارب سل و سلم دائماً ابد و علی النبی نبی الحق و الرشد و محمد
 احلای و سی لا یتد و الی الصراط صراط غیر متحد و صحید و ویا الطاهرین و من و اجتهتم شغفانی الغیب باخذ و الا
 برقی و اسبح النظم علی و زلی الفلاک اسلم القصد و اغنی البوضن لا زمار منقذ و مسطورة بحی باکر نشد و
 و انقدر غید علی فن و بعض الار و منه مختل و متبذیر شیخ صدر الدین حکیم ازاجله خلفای شیخ
 نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پیروی سوداگر بود و تعلق با ارباب شیخ نظام الدین
 داشت و بغایت کبر سرسیده و بیخ خلق نصیب و شده اکثر احوال بقصد ان این نعمت تا لم می بود و روی
 وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را پشتا و الید و او را بخلق بشارت داد و از آنجا که اعتقاد او بحدیث
 پیر درست بود بقصد استیلا می پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزند می امیدوار ساخت چون مستولد
 شد او را بحدیث شیخ بر شیخ او را در کنار خود گرفت تا پس در کنار بود و نظر او بر حال شیخ بود و چون شیخ که اکثر شعور
 از ان نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معانی می نمود و شیخ از جنبه خود جا می پاره جدا کرد و برای
 او بدست خود خرقة بدوخت داد و را بشیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف
 است بر فصیح و متین مثل بر معارف و حقایق و او را صنعت طب مهارت تمام بود نقل است که یکبارگی
 او را پاییان برده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاج بکنند چون علاج او موافق افتاد و بیماریان شجاعت
 یافت او را خطی نوشته اند تا بسگی که در فلان کوچه شهر فاده می باشد بناید او خط را آورد و بسگی که نشان
 داده بود و دندنبود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زنی رفت و پایت را دهنی بگفت و گنجی که در زیر
 آن زن بود نشان داد و از آنجا که علوم است درویشان است و در ابدان گنج الثقات یقیناً و قبر او در قاعه ملی
 ملا می است چنانچه در مصیبت عقبات بر او ردینی اغوا و فی الدین را حواقب امور بخیر و بسما ناسطوب

در حدیثی است که در این باب است
 و در حدیثی است که در این باب است

یا ایها الذین آمنوا علیکم انکم سیم آیکو بیدینی مال وجاه و خیر خواهی گشت اینجا شیخ الی الطریق لشد الرسول
 ولامنین بر امارت خصم نزد و خدنگ و من توکل علی الله فوجیه بر سید و اندازد و بخیر ایس الله بکاف
 حیده شر او را کفایت کند و گوید **۵** آنرا که تو هستی چه کم آیدستی و با دوست گنج نفیر هست و بستان
 بی و پست خاک بر سر جاده و فکرمی و شش ششم اغوار اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
 بوقع قیلا از واک ان کنن تردن انجوة الدنیا و زینتها قعال لیل متکلم اسرکن سراجا جمیلاد ان کنن
 تردن الله و رسول الله و الاخرة فان الله احد المحسنات من ان اجزا عظیمای رفع گرداند و چون کار به هر سداگر
 ممکن باشد بدو یاد باند و الا ضرورت بمن غرض اختیار باید کرد و آن خود می را خلوت خوش بود اما
 سید است که اگر سالک در نیکار صاتی بود اهل و تبع جلد می را موافقت نمایند و عاقبت به راه او گیرند و گشت
 صحبت و نیز در ایشان اثر کند بقیتم فرمان ما و رو پدر را گوید و ان جامد اک علی ان تشکر لی بایس ملک بعلوم فاضلهما
 شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چنانچه در غیر است شرک است فاما ابوبین سخن با نر می و ادب تمام گوید و در کار
 خدا جست بایستد و خوشاد نمان اگر نصیحت کند گوید **۵** نه هر می تو مرا راه خویش گیر و بر و تو تر سعادادت
 و ادانوساری و غیرین هر که ترا از کار خدائی باز دارد دشمن است و قول دشمن در گوش نباید کرد و هشتم
 نتها بی و به و مجاهدات و ریاضات بوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات
 و موافقت است که آنرا خیر شیخ نشناسد و جز بتلقین او در توان یافت بهم اعتقت و خلق و تو وضع
 اینان را با حول لیس فی الوجود الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
 شمار و عقیدت بداند که ایله که ان الله هم ضار و لا نفع و لا یملکون متا و لا حیوة و لا نشور و کسبیکه چنین
 بود و دیگر چه نفع و ضررت تو اندر سانسید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاققت معلوم نیست برود
 قبول طاعت اطلاق و نیز توفیق از حق تعالی است باین معنی را بر دل خود مکرر و تقرر گرداند تا این آفات بکرم
 در انغال خلاص یابد و انرا این راه دور و زار است بتقریر و تحریر دینی آید تر الغنم که شیخ می ابدانگاه چنانچه و اند
 و ناید الله و التوفیق و الحمد لله رب العالمین الصلوة علی رسول محمد و آله جمیعین و اسلام شیخ سراج الدین
بن عالم بن قوام الدین ملکانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین انخوائی است
 عالم بود و معلوم صوری و معنوی باصل از ملکان است و در هر آتش و نمایا قه چون شیخ زین الدین انخوائی
 او را در فشار حلت کرد شیخ سراج الدین ملکانی را با جازت شیخ نجاشی اولضرب کردند و در هر آت باجی می آورد
 او را و شیخ خود بخود گشت **نقل است** که شیخ زین الدین فرمود و چند هزار آدمی مریدین شد و هیچ کس

رطبانی مرا چنان نگاه داشت که سرچشمانی و سالها را بجا آورد و طاعت کرد و نقل است که یکی از
 اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الصبر و جادین ثنائی است چنانست و در کوشش
 هزاره و قهر او در نه و اله است که از دیار کجرات است سیدنا جالید بن شبر و از قهر او در نه و اله
 است و وی مرید شیخ قطب الدین بنوری است که در کوهستان رانده است بیاضات نشاء که شید کاخ و بجا آمده
 بجای رسائید که دام و دوسخراوشند و وحوش طیور را و انش گرفت چنین میگویی که چون سی سحر است
 که بریارت پیروز و بجانسان برود و شیر را از پیشه میکفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
 منوچهر تمام بر پیشه چون نزد یک قاهر پیچید شیر و مار را را می کرد و پیاده و شیر می در آمد **نقل است**
 که روزی شیخ قطب الدین بنوری بر سر دیواری نشسته بود سیدنا جالید بن شبر و از قهر او در نه و اله
 در عالم بخودی ایست شیر و مار پیش شیخ در آمد چون قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
 این حیوان جانانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جهاد است بر قمار و در آید گویند که آن یوار که شیخ
 بر نهشته بود چنبدین گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر من بگو که من بگویم تو بگو و باش قبول و قبول
 نزد یک شبر است و قول داد و نیز در همین شهر است رحمه الله علیه و سیدنا جالید بن شبر و از قهر او در نه و اله
 ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت قصار کرد و قائم الاوقات سجد اشغول بودی بر در
 خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون رفته خانه ایشان موجود است بالا آن سنگ کاسه
 چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آسیده در و نه پیروی می انداختند که قوت یومی
 او می بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر میدی و اگر از آن می بود کمتر رحمه الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی در تفسیر و تفسیر و از دلی در زمان تعلق شاه بنار و نول رفت در بدایت حال
 هنوز سنت کاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه که بر آمد چون بکجرات رسید در محلی آمد که در اعظمی
 معترلی ندهد بر منبر برآمد و تقریر مذہب اعتزال که در ماده خلق افعال عبادت است کرد و گفت این سنت است
 اگر کشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم حکیم از حاضران قوت مجادله و بنو قاضی شمس الدین گفت اگر قدر
 بدست است چو دست بر پشت بر بندم می حاکم بکجرات را این فعل می خوش آمد و جاری از دنا سحر بود و بود
 پیش کش او کرد و از دمی و لا داشت حق تعالی در او لا و او برکت داد و علم بخشد رحمه الله علیه چنانکه از اولاد
 او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند و شمس الدین کی پسران او قاضی
 مجد بود و پدرش احمد مجد که از او محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود و هم عالم عالم **سید بن**

بن سید جمال الحیثمی آقا کرام الدین شهباز علیان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان
 غیره زمانه را در برآمد از سلطان در لباس سپاهیان بولایت دلی قدم آور چون بزرگی داشتند و ایشان را فرمود
 در مدرسه که سلطان مذکور بر بالائی حوض خاص علامی بنا فرموده و مقبره خود و نیز در آنجا ساخته است مدرسی ساخت
 سالها در آن مقام میسرند درین ثلاث ششت نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم را در طوطی میبرد و بربالایاب فی علم الاعراب که قتی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
 بیضاوی و در دیار با شهرت دارد و شری دار و طویل و بیضا که شهر بیوسفی است قابل تفتیح و بجا را اختصاص
 و بر سنان نیز شری دارد و مسی توجیه نکلام او شاکر مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین
 رازی شارح قصیده مطلع است قبر سید یوسف هم بر حوض خاص است وفات او در حدود سنه شصین و سبعمائه
 رفته اند علیه قاضی عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین التریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین
 محمود است دانشمند فاضل بود و درویش کامل استناد قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصاید
 و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لایمیه العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و اعم و در سبکیت
 و با فاده علم مشغول بود و در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و وصیت و ابطال این شتغال
 علم حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله شری فیض دارد و بر هزار گفتی که مشوب معجب دریا کنند گویند که وی
 او را آن طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهانی او را نیکو دوست داشت
 و او را ترخیص کرد و بر تحصیل علم تا انجام کار میرد شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردید
 یکی از مقتدا و ایشان کاتبی نوشته است سنی بنا قبال صدیقین شتغل بر احوال جمیع مشایخ پیشت و را بخواه
 احوال و کرامات او بسیار نوشته و در مناقب اصدیقین بنویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یاقده بود با
 ماد و خود تنهایی گفت این زرار جامی گور کنیز این گفت در مجلس شیخ عبدالمقصد رفت شیخ سحرانکه نظر بر قاضی
 افکنده گفت که شما در خیال گور کردن زریید با علم کجا پروازید و می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
 علم و سحر و علم و استخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین با علیه الرحمه مسخر است کال وفاته
 فی السادر العشرین من شهر المحرم و المکره سنه احدی و شصین و سبعمائه و کان این ثانی من سنه مرقدا و
 و متدواله و در تمامه حاج قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانقاه شیخ
 عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از چوپان بدلی آمد و مقبره اجداد عمارت کرد
 که الان موجود است رحمه الله علیه قصیده یا سابق النظم فی الاسرار و الاصل و سلم علیه السلام

کس فایک تم سل و عن لظنا التي من اربابها ادا و صيدا لاسود بحمل لذل السجل و و عن ملوک کرام قد مظلوا
 قد را و حتی یکدیگر عنهم شاید اطلل و اصحت اذا بعدت عنها کو آفتابها و اطلابها مثل اجنان بلا عقل و
 فدی نوادی اغوا بیه سکت و میاس القلب صورا بلا حول و من نوز و جفتها من حسن عنه بنا و من
 طیب طربها من لظنا انما مثل و الشمس فی السف والبد فی کلیف و و انما سک فی سف والبریم و انما
 کا هنا طیبته لکن بینها و فرقا بعظم الساق والکف و کیف اسبل الیها بعد ان حطفت و بالبيض و اسمر
 فی اصل درسی بحمل و طرقها فحارة و اسبل فی جدل و والذنب فی کسل والقوم فی شغل و قالت لک الول
 بلا خفت من اسید و لبراشن کالعساة الذیل و فقلت انی بلیک صید حاسد و و و صیغری من نفس و من
 و حل و قالت فانتقلی لا سغ قلت لها و کل فانی عقیف القول و العمل و و و انتی رجل من حشره و و و
 ذیل البئس و التقوی علی زعل و اسدا اذا سخط انواعه و سم و توکم اذا فرجوا اعطوا بالمال و یا طالب اسباب
 فی دنیا کمون غدا و علی شفا حفره و النیران و الشغل و یا طالب العرفی العقبی بلا عمل و بل یفعل فی سبیل
 کثرة العمل و وقع من العیش بالادنی لکن ملک و ان القناعة کثر عنک لم یزل و مکانه اکلت کالبرکات
 حیال قلت من جارا بحمل و و و آخر رجوع نعت سرور انبیای گوید **و** محمذ خیر خلق الله قاطبته
 هو الذی جل عن مثل و عن مثل و لا المرایا بالفضل و لا الشبه و لا العطا یا بلا من و لا دل و لا الکرام ای
 من نجوم و جی و لا الغرایم اصنی من فالبطل و لا اجمال اذا ما الشمس قد نظرت و الیه قالت یا لیت
 الک لی و لک الفضل احدى من عصا کسرت و الشما نل اهل من جناصل شیخ زین الدین خاں برادر
 و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دلی هست ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ شت یا فتدست مولانا
 داود مصنف جنیدین میرادوست و مدح او در اول جنیدین کرده هست قبر او در گنبدیت پادشاهین و جنیدین
 و ضمن خطیره و حق واقع هست رحمة الله علیه شیخ نور الحق و الدین المشهور شیخ نور قطب عالم فزند
 و مرید و خلیفه علا الحق هست از شاپیرا دیامی هندوستان صاحب عشق و محبت و ذوق تصوف
 کرامت نقل هست که جمیع خدمتها می فدا می خاتمه پدر خود از جاسه شوی و اگر کم کردن او
 میکرد اول خدمت آنجا نبوی حواله بود اتفاقا در ولایتش را در شکم بود سوخت یا بخار آمد و شیخ نور
 بوقت معهود برای برداشتن آن رفقه بود تمام نجاستها بر جاسه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
 و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن
 رفیق المعارفين که از ملفوظات شیخ حسام الدین ماکپور می هست که شیخ نور الحق و الدین قدس سره

هشت سال در خانه پدرم نشستم و حق اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را این حالت دید
 اعلی قاضی نوری پنهانها غارت گردید روزی شیخ علای الحق فرمود که در جامی که عورات آب میکنند زمین نشین
 پانی می بخشد و سبوی می شکند برگردن نهاده بیرون کرده ده تا چهار سال بیکار کرد و در عرشها آب پر میکرد
 و بیشتر باران گسترده بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بجا میخندیدند و هم می گوید که شیخ نور الحق
 او را دین فرموده که مثل شیخ پشینه نو دزد منزل قرار ده اند تا سلوک تمام کرد و بعد اسما الهی و پیران پا نژده
 منزل تعیین کرده اند این فقیر منزل اختیار کرد منزل او را حاسبوا قبل ان تجاسبوا منزل و من من استومی
 یوماه فمومنیون منزل سیوم عباد الله الفقیر نفسی انخواطربین علیها کار سالک تمام گردانید الله تعالی هم میگوید
 که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد و تقاضی رسید در زیر درختی نشست و از آن سرخ
 حیلت باکن عاقلانه شود یوانه شود و هم می گوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر بالکی سوار شدند
 بسیار با حلیقه را بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه بخود خود
 اگر چه بود رفت ایشان چیزی از او بدین پرسیدند از انجام هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشید
 باطلیال بخورده خستید و هم می گوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه و خوشی
 بود و اشک از چشم بی اندازد میرفت بند بیشترند فرمود خدای تعالی چندین خلق را سخره کار انداخت
 هست بعضی سجده می کنند و بعضی با بی اینند و بسینزند که فرامی قیامت سر ما یا مال ایشان
 را اندوهم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بخواهد ملازم حق سجده
 یا بچه و خواب و چه در بسیاری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انبساط جان چسبند را
 طلبد و هم می گوید که در وقتی که مراد واع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
 و در شغل چون زمین و جفای خلق بکش هم می گوید که شیخ من هرگز نگفتم نمی پوشید مگر در زنتان بر سجده
 نمی نشست و میگفت حق سجده نشستن آنست که هر که بر آن نشیند چنان راست نه بیند و هم میگوید که روزی شخصی
 پیش او بر چه خواست از جنس ششام گفت و شیخ همراهی شنید و هیچ تغییر بحال او راه نمی یافت و همسر
 سخن آن شخص این بود که بیا در خدا شیخ دست او بگیرت و گفت ما یا خدا ایم و خدا با ما است و در
 ساعت نماز نشسته اند و گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بسیار او گفت این گوشت
 چو کاهیم و هم فرمود تنگ بیا گرفت و باز گشت بعد از رفتن او فرمود و یا ران دیدم که در پیش چ
 خوردی که در و هم می گوید که کسی زحاکه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب اسلام

طاقات باشد فرموده این هرگز از خانه بیرون ندم مردم شایر یکدیگر بسیار میباشند او گفت خیر محمد و من
 شکار زاده دیده ام او را چیزی داده و دل که در دوازده خلعت میخورد و هم میگوید پیش شیخ عرضه داشت
 کرد که چه سرست که شایخ بعد از سلام نماز تفریضه مصافحه میکند فرمود سنت برین است که چون بازمی
 از سفر بازمی آید باد وستان مصافحه میکند و چون در ویش در نمازی ایستد مستغرق می گردد از
 خود بیرون می آید و بر باطن حاصل می شود و چون سلام سپید بخورد بازمی آید صورت مصافحه میکند و
 شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است لغایت تفسیر لطیف زبان ابن رود محبت و این چند کلام مکتوبات
 ایشان است مکتوب نوب بجانب پنجم چهارم جزین نور سکین عمر یاد داده و بوی مقصود نیافته و در تبه جبریت
 و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده **ب** همیشه بزاریم فخر که صابنا و بوی و ندید هیچ چشم
 چه کنه نم صبار او نماز شصت گذشته و تیر از شصت حبه و از شرف نفس مار یک ساعت نرسیده خبر است و آتش
 در حلقه آب در دیده و خاک بر سر پندرسند جز ندامت و خجالت دست آویزی زد و خرد و دوام پای گریزی نه مضر
 در در باطن می برادر در اطمینان دل مردان این پرورد باید و ز سخت فرق نشان برگرد باید
 هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم **ب** گفتیم مگر کار با مان شود و نشد و یا از جفائی خویش نشان
 شود و نشد و گفته مگر زانم عنایت کند مگر و بخت ستیزه کار لفرمان شود و نشد و دنیا بجا می خورد و نفس جور
 و حق غیور و مقصود و در دل کی تواند سرور و روحی اند تعالی الی و او و یاد او و بشیر لکین بانی غفور و اندازید
 بانی غفور **ب** راه نامین است و منزل دور و مرکب است لنگ یا سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا کرد که
 خبر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گذشت **ب** با هر که انس گیری از سوخته شوی و بنگر
 انحرافیت مصحف زاتش است و ای جان برادر سالها نفسک مار را با نواع ریاضت متناهی کردیم اما
 یک ساعت از شرا و رستیم یک عمر از دنیا سویم **ب** کردیم بسی سپیدی و از انشا این سپید گلیبی
 شستیم بسی بچاره سازی و پیران شد نمازی و و نیز مکتوبات و سطوح است قرار و دین و بقراری عبادت
 و در دین از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بکار بی ظاهر استین بدکاری
 خون جگر خون روزن روزگاری و چشم از دوقطن بر جوداری عوام و طهارت ظاهر نکوشند و خواص و طهارت
 باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عیبی طهرت نظر اخلاقی بنین اهل طهرت نظری ساعه فیم شینیت
 عمر طهارت ظاهری بخروج حدت بشکند و طهارت باطن بپا محدث بشکند و شایخ گفته اند هر کرا
 اندیشه دنیا در دل بی غسل خجالت طریقتش پیش آید و دل بجزیری مده و هر کس بل منکر رقم جو فانی برنا صیه

بر خاندان کشیده اند و رسد و در شهر پند و همت و وفات در کتب ثبت شده و نیزه بودید صدر الکبدین علی بن
قال بخاری ارادت خلافت از پدر خود سید محمد کبیر داشت از برادر خود محمد و جهانیان سید جلال بخاری
 نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و محمد و جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی
 ما را خلیف مشغول داشت و شیخ را جو را جو را جو دوی پیوسته در عالم استعراق بودی و باطنی باطنی باطنی باطنی
 کذا فی التاریخ الحمیری و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت محمد و بواسطه دست بوساطت و لدرا و شیخ ناصر الدین
 محمود نیز پیوسته بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچست و وفات او در سنه خواج اختیار الدین
 عجمی ابرجی آباد و او از کبرانی خط ایرج بودند و بنصب عهده واری متعین منصوب کفر الامرا و راجه دست داد
 بکلی ترک حطام و دنیاوی نموده و آنچه از دارا رات و انعامات متعین داشت همه را بطرح و رغبت گذاشته و طلب علم
 طایفه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد سادی کار بست تا عهد و صلح از روزگار و میرید و خلیفه شیخ نصیر الدین
 محمود و جو تحصیل علم کرد و بنعت خلافت و اجازت مشرف گشت و وفات و چهارم و هم از محمد منقش و ثمانا از روضه
 در مقام ایرج است **شیخ یوسف** بدیه ایرجی آبائی کرام دوی از خوازم بواسطه بعضی اجازت روزگار
 در مالک هندوستان آمده و در خط ایرج مشغول گشتند و این شیخ شاگرد میرید و خلیفه خواج اختیار الدین است و از خدمت
 سید جلال بخاری و شیخ راجو قال نیز بنعت خلافت و اجازت مشرف گشته ایفات دارد و شرح به مناج العابدین
 امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تائیرخ محمدی مرید و مستحق دست چنین میونسد که دوی و خاتمه خود و مسلح میگردد
 به دران حالت جان بجان تسلیم کرد و سینه اربع و ثلثین و ثمانا به هم در صحن خاتمه مدفون گشت سلطان علاء الدین
 سند دوی کند دوی عالی بر سر قبر دوی عمارت کرده و در حرم علییه **شیخ قوام الدین** میرید و خلیفه محمد
 جهانیان است در تربیت و ارشاد میرید و مقام عالی داشت مقبره او در کهنه است و از و تبرک به وفات او در سنه
شیخ سارنگ در اوایل حال نام را می نامد از سلطان فیروز شاه بود و ولده سارنگ پور که از بلا و شهر و هندوستان
 آبادان کرده است و در آنکه جذبات حمایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریقی که مخصوص
 اهل و اصول است نهاد و در اول از خدمت شیخ قوام الدین افتاد و میرید و شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی
 تلقین نمود و بعد از آن حریمت سفر حجاز کرد و بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف سارنگ
 که از شیوخ وقت بود و آمد و از وی استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قال خود و ثمانا به هم در حرم
 طریقت در شان سید بود و جلای سائق طلب بخانه شیخ سارنگ و مستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده
 و در کتب و آثار او را که حاجت دست داده باشد بنگی شیخ یار و گیر پیش او باز فرستاد و شیخ حاتم الدین

بزرگی بود که بسلسله کسور در دیار خلق داشت مگر که حال شد و شیخ سارنگ را بر بولان تخریب نمود و بولان شیخ
 آنرا قبول کرد و بآن سعادت الهی فقیه مشرف شد وفات او در سنه شیخ **میدان** دی صاحب لایه یا لکهنوست
 نام او شیخ محمد است از صغری رسای تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ
 و کار کرده **نقل** است که شیخ قوام الدین پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینامی گفتندی دیدار عرفا آن
 دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعانتش کنند چنانچه میان در دیار و این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین
 بسبب غلبه بقدصت شهادت که لایزال آوان جوانی است در پیش کی از ملوک آن مال اختیار خدمت کرد چون
 ملوک آن زمان اکثر میدان پیدا بوده اند بقتی و متمسکی که از صحبت ایشان است او را میسر شد ولیکن بر مرآت
 رضای شیخ گذرد و رتی نسبت بچال داشت چند را سر ضای بندگی شیخ کوشید شیخ اوستی رضای نشد
 آخر خواست که هم بطن بجمع نماید و دیپای شیخ بقتد بلکه از سرگناه او در گذرد هم بدین عیبت روی بجنبه طین نهاد
 غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد و بسع مبارک شیخ رسید فرمود و نحو اسم که آن بخور و در پیش بنیاید مردم آن
 روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ حاضر فی اطم الدین مخصوص بود
 او را فرمود و ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل باشد چون شیخ میان
 بوجو داد ملحق عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل** است که چون روز اول او که آب
 مرستاد و در روز اول روز که الف و بی حالی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ میامصور بود و مجرد از
 دنیا در صحن سلوک بسی ریاضات شاکه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارنگ فقی و مقبره شیخ از آنجا
 که او بود و سوازی نیست کرده بود و هم بنعلین چوبین بودی و بار ناپای بر بند رفتی و راه صحرا هموار و طارستان بود
 و شهاب بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بفتد و اگر بر زمین نشستی غار را که از خوابانده
 تا اگر خواب آید و بفتد غار را بخلد و بدار کرد و باران در میان پرلین آب تر کردی و در صحن خطیب شیخ
 قوام الدین نشستی و بیدار بودی و صغری دی در لکهنوست یزار و تبرک بود وفات در سنه شیخ **احمد** که متواضع
 شایخ دلایت گجرات است در کج که امضا فات احمد اوست آسوده است روضه مسوره و مقامیت بنیابت
 لطیف و منزه و مصفا و مروج که افکار او بر روی زمین کم باشند و کتب نام دی است قریب جبرایی شیخ از دی
 و دی نیز از آن طفولیت در دی بچنین دیند که وقتی در دی طوفان دی شد و بر اهرم و طفولیت که در میان اطفال
 بازی می کرد بجای دیگر انداخت و از دی بوالف او آره ساخت بعد از مدتی بدست بابا سخی سخی که در پیش
 کامل بود و در کتب که از قریب جمیع دی داشت افتاد و از آن طفولیت در سایه تربیت و عنایت بابا سخی

نشود و نایافته بر تبه کمال رسیده و صحبت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین
 مغربی میرسد و بجهت طول عمار مشایخ و سلسله وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قبل از مدینه با اسحق
 بن نجیح و طایفه انحضرت میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
 در دینی ابعاد تحصیل علم در مسیحی و خاکنان یا صحت شاذ می کشید و افطار بر کالاکنجاره میکرد و بعد از فوت با اسحق
 جلد بر آورد و در مدت چهل روز چهل خرابکار بر دو سیر ملک بالا بر قدم ترک و بخیرد نیز کرده و نوبارت حرمین شهر یافین
 مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم نوبارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده و آخر بولایت بمرات
 افتاد و طغر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهر و البو و آخر سلطان طغر لقب نموده بادشاه گجرات بنده ای
 آنها بر ملکات و علما داشت نامی که در دینی بخدمت شیخ داشت تالیف قاضی آن یافود و بر توطن آن مزارحتم شده
 پس در قصبه سر کج اختیار قاضی نمود و بواب فوج و برکات ظاهر و باطن بروی مقهور گشت و خلق آن
 دیار را نواز عشقیت و محبت وی مملو شدند و در احوال حیات کند و روی فقر العیانت و سبب بود و بعد
 از وفات در روضه وی آشنایان لشکری شده که امیر و بادشاهان سیر شوند و چو جای فقر و سبب که یکی از مریدان
 وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد و مملو طاعت و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تخته العیانت
 نام کرده است در اینجا می نویسد که چون سعادت پائوس حاصل شد فرمودند که سوداگر منی جسمی که
 کو زو نبات مصری سوازه سی سیر یک مشک نافه بزرگ در سجده خاکیان پیش این در ویش داشت
 پرسیده شد از کجای می و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بزرگ شیخ نورستمن از خطبه پنده آمده ام و
 پیش ازین در دلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پنده رفتم بپائوس گلی شیخ نورستمن شد و فرمود
 کدام مشایخ را در دلی دریافتی هر یکی را عوض کردم فرمودند شیخ احکامه را در یافتی من ملک ماندم فرمودند
 چون ایشان را در یافتی ضائع در دلی رفتم بودی چون این سخن شنیدم سیه را شدم مستعد شده روان شدم
 در دلی آدم و امرو زبر حکم اشارت پیرو قصد پائوس شاکر و مبعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
 ایشان را ندیده ایم خاما مرتب این در ویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و بعد از آنجا رسید
 که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقاد می و رجوعی بود و در وقت آمدن پیتر بر دلی ایشان را دلی بودند
 و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعه گاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
 بخدمت شیخ نجیب چون نورزنده و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر بنده بخل سیر شد چهل
 از ایشان خوارق مشاهده کرد و خبر پیتر و رسانیدند پیتر عظیم سیرا کرد و دوا فرمود و در فرمودند که چهل

فقیران بامدادان بنده دهم هر روز چهل کاک گرم بر آفریب میفرستادند و خوش فقیران می شدند و پیش میروند
 که این در ویش زیارت خانه کعبه روان شده بود و در چهار رخصت و ضو میگردانی لغزید و در دیاقادنی اسحال
 استننا کردن گرفت یا حافظ یا خفیا رقیب یا وکیل یا المدیخا و موانع یک تیر انداز آب استننا می کرد
 سنگی زیر پائی این در ویش آمد ایستاده شد آب تا که شد این در ویش هلال سوار اعظم میخواند بعد از آن
 ناخدا و ملائین اراشش های بر آوردند و چون این در ویش بجهت رسید و گزارد زیارت مدینه رفت امام خانیان
 و شیخ تاج الدین هر کجی و یک نفر دیگر در صحبت این در ویش بودند چون در سجده حضرت فرو آمدیم یاران گفتند
 که طعام موجودی باید کرد این در ویش گفت ما همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند طعام
 خوردند و آمدند تا زعتنا کجبالا را ویم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این است شسته و تسبیح میخواند و آگاه شمس
 با و از بنده میگوید همان حضرت مصطفی کیت این در ویش داشت کسی دیگر خواب بود چون دوم کرت سیوم
 کرت گفت و استم که همان حضرت مصطفی ستم بر خاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بردست گرفته
 ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نخست و ماند در ویش این فراز کرد و طبق خواب
 و امن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرمادریان نیاید بعد از این ویش خواب شد چون بیدار
 خوابی که این در ویش دیده بود همان خواب آن ستم بر هم دیده بود و نماند آب این بود چنانست که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب حضرت است ایستاده و یکبار دست از دست زین
 مرصع و مکمل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاده است و بستان مبارک فرمودند این
 عورت را قبول کن این در ویش عرض داشت کرد با و قبول کرده است حضرت صلی الله علیه و سلم بستان
 مبارک بجانب امیرالمومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند ای بستان چون این در ویش را آن جانب
 نظر کرد و فرود شاه مردان علی کو یا که با و ایستاده اند انگشت در ویش کرده میگویند با ابا احمد نخچه خوان حضرت
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم قبول کن این در ویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این در ویش
 گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح یاب دنیا که این در ویش را شده است از صدقه
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم چون قافله روان شدند گرفت این در ویش و هر سه نفر نزد یک
 قبر منبر برای زیارت و داع آمدند مجاور روضه منبر که حضرت ده کز جامه سیاه بردست کرده ایستاده
 و این در ویش را گفت که دستار بر سر بند این در ویش گفت خدمت با و جو و دستار بر سر بند این در ویش
 کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز

جدا داری این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید که وظایف در ویشان مکررید و اگر بخوابید که در ایشان گردید و چشم گوشت را
 در زبان را گرد آورید و دل را در او بیدارید و دولت پانوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند و سرمه قرمزین در ویش زدند و بعد
 دوران مسجد و انشعاری سبق می گفت و متعلبان گرداوش نشسته میخواندند این در ویش را چاهها و محله و کلاهر بر سر گذاشتند و در
 نشسته بود متعلی نسخ حسامی میخواند و اعراب تقیم میخواند این در ویش را زده و نشسته گفت جواب طلب میخوانی و این دانشمند
 شنید فی الحال برخواست و با این در ویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت در آن محل این در ویش را زد و یکسان شد و او را
 علم اصول کرد و این در ویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با این چنین علم جامع و کلاهر
 چرامی پوشی این در ویش گفت کی علم دوم اگر جامه لطیف پوشم نفس بدخوی کند این در ویش مخصوص خود را در این لباس
 پوشید و میدارد و هم صاحب تخته الحبال می نویسد که روزی بمولانا محمد قاسم فرمود که در موضع فلان روان شو
 مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سوره حج اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که این ختم تراویح
 بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرض داشت کردن نمیکند است چون بی گشت که تکبیر کرد فرمودند و لا اله الا
 که در دوران شد شب در قصبه دوله فرود آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از اذان
 فريضه سنت تراویح شروع کرد و از سجده سیم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سجده سیم شنیده بود امام مرتب
 شنید چون اذان موضع سجده باز آمد و بشرف پانوس شرف شد عرض داشت کرد و یک سجده و سجده فرمودند
 بنده که گشت میکرد سبب این معنی بود که یک شب با ختم مرتب شود با دران روان شود فرمودند و لا اله الا
 از جهت کار دنیا کار این ازان تو نقصان نخواهند کرد و در ویشان را پیش ازین گمانیده بودند که امام سجده و سجده
 ختم تا سجده سیم ربک داشته است بعد از آن گفته شد که روان شود در ویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال میکنند
 رنگ کردند و زمان شیخ اصحاب که بهو همان زمان سلطنت سلطان محمد گجراتی بود که بنامی احمد اباد و دست محل اعال
 سلطنت گجراتیان است که سلطان محمد بن سلطان فیروز با شاه دلی شنید که در دیار گجرات فساد و کفر بسیار
 شده است و در جانب دریای یک خط است که او را دیوین میخوانند و آنجا تها و مشهور است که او را سومات
 گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهجا رفیر و دوسرا از بقا طاعت کشیده است و در خط کشته است
 تجلی بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال و اکران را بر دومی ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
 از امرای خود که طهر خان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا فساد و فساد بکند و طهر خان آمد فی الحال
 ایندیار میکرد و اطاعت سلطان می نمود و بعد از آن زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد و در دست و ثنائیت
 بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و هوای فتح دلی در سردی افتاد و هوای همان روز

مستوجب این حد و شد و فانی یافت و بعد از وی هم درین سده پدرا و ظفر خان نیز رسید بر سر بیاد سلطنت
 نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و شصت سال قیامت ماه با دشااهی کرد و بعد از وی نیز میرزا و سلطان احمد
 ابن سلطان محمد بادشاها عظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال کوشش ماه با دشااهی کرد و بعد
 از وی دیگران تا آلان که نام و نشان از ایشان نمانده است فاما بعد و اما الیه را چون تاریخ بنا احمد آباد
 بنهت شد و دهست و تاریخ بنای مسجد جامع دلی و از ده که حد لفظ خیر و بخیر بران داشت قطب عالم
 سیر و مخدوم جهانیا سید جمال بخاری است از وطن اصل خود گجرات رفته و وطن کرد فاما او سید بران الدین
 است و شهر در زبان خلایق آن دیر قطب عالم است و روضه و در دهست است که در دهی احمد آباد و فانی
 و ششم دلی مسجد مسجد خندان تا نماند که عدد عبارت مطلع یوم الترویج است و در روضه دلی گلی نمانده است
 که جامع صفت سنگ و چوب آهن است و این هر سه صفت در دلی معاصو است اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز
 در دلی متراکم و که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
 نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است که کدام ازین سه صفت در دلی معاصو است و هم شکر عجایب
 چیز است بشباهه تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب ده بود چیزی سیاهی او خورد گفت این
 سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در دلی حادث فرموده و الله اعلم شاه عالم
 سیر قطب عالم است نام او شاه جهان است و لقب عالم شاه عالم دلی نیز در احمد آباد رسیده است و روضه او
 نیز از گاه و قفر گاه اهل آن دیر است مقامی عالی و حامی لطیف و شریف و شب جبهه نیک بدرم شهر
 زیارت بروند و شب نیز با نجا بگذرانند گویند که ویرا و سلوان این طریق طوری عجیب طریق غریب بود
 حال طایف و مکر می غالب داشت و صحنی و قاف لباس حریری پوشید و بر شرب ملا می پیرفت لیکن
 بران ولایت و سامط و علاست موصول و لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد که بنویزانیست بود
 خواری عادات از وی بسیار بود و فانی آمد و فانی او در دهستان تا نماند که حد لفظ فخر است
 قدس اندر ده و جواهر خلعتی قطب عالم شاه عالم نیز در احمد آباد رسیده اند و درین که ملکه قدیمه
 و لایح کجرات است مشایخ بسیار رسیده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب لایت آن دیار است شیخ
 حسام الدین ملانی است از خلعتی شیخ نظام الدین دلیا که صفح بیان مذکور مناقب دلی موشح شد و در
 حقیقت دران سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از ویرانها دلی نور برکت و ولایت می آید و نیزان
 شهر از ویرانها دلی خالی نیست و نبوده است **س** بهر زمین که نسیمی زلف او زده است و سوز از سر

آن بومی عشق می یابد و یکی از صالحی وقت و قبولان درگاه که در آن تبار برکت ناما بوده اند و او الملک
 است که سهر در لباس سپاهگیری و صورت عامی خاص ملکات خصوص تصاف داشت مناقب و آثار او
 بسیار است و آثار عظمت و قبول و همیشه را در در بعضی زقریات گجرات قریب حونا که هست و چنانچه
 آن دیار و مردم ولایت دکن از سافتهای بعید زیارت می نمود سال بسایه خصوصاً کوران سالان
 چنانکه در ولایت مافعلند و غوغا پیر بهلیم است خبر انکا حوال او صاف حمید و او الملک معلوم و مشهور است و انیز بهلیم
 بطریق جمال معلوم شده که وی مروی بود در اول فتح اسلام غزاکرده و فتح بسیار خود به درجه شهادت
 رسیده و در تارینخ فیروز شاهی مینویسد که نام وی سید لاسعود غازی است و وی از غزاه سلطان محمود
 غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بیدار بهراج رفت زیارت دی کرد و بجا وانی قبر دی صدقات داد و
 انکه گویند که وی مرید خواجہ معین الحق والدین است ثبوت ندارد و در بعضی کتب ایشان ذکر می یافته و این
 بدعت علمای که شائع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته و الله اعلم از جمله مشایخ ولایت گجرات
 قاضی المحمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرب حالت و صلاوة حکمرانی ما دی که در
 زبان سندی دارد و متور و الان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجدان
 سخنان وی لایح است **نقل است** که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
 او برداشته گاهی بجانب او می کرد و انیز چشم بکشا و قسم کرد پدر گفت با محمود این چادمانی طفلان
 است همچنان باز چشم بر لب وی در ابتدای حال را حجابا در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در حیات
 غنا و ثروت و جمیع طاهرو باطن که سهر و حال کار و مشایخ باشد و در جد و سنه غیر از شقایق و قصبه بود که
 از ولایت گجرات است و وطن اصلی آباد بود و رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است و در عهد و انبیا
 مشایخ اندیاز شیخ **وجید الدین** بود و انشد می حل الاطلاق و جامع کمالات و برکات من و هم و هم
 مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حاشیاتی الیقینات
 هم دارد و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انساب اعتقاد وی در تصوف شیخ محمود غزنوی بود
 اگر چه مرید جامی دیگر بود و وفات او در سنه سبع و تسعین و تسع و در صحن خانقاه آوده است و در دستور
 و قی که قبضه زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان یار رسید بلا قاتنی می تسبیح شد و بعضی نگار
 و اشغال سلسله علیه قادی می شرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق و مستی شیخ عبدالمصوف است
 بعلم و حلم و ریاضت و غربت و محبت و سائر اخلاق و ایشان شیخ **صلا الدین** قریشی گوازی

مشهور است زیرا که طفل او در اول در گویا بود و میرد و خلیفه سید گیسو در آنست جاس است میان علوم ظاهر
چون سید احوال را بر سر فرست سید است مثال ترک دنیا و انزه از خلق با عطا فرود تا آخر عمر منوی بود و بجای
که خادم را میفرمود تا که سه و خاک برود که از خانه بیرون میبرد پیش در می انداخت تا مردم منزه آبادانی نگینند و آمده
شوش و قات نشوند مقابر ایشان فیما بین شهر محراب دعوت کاپی واقع تر از ریتیک به شیخ ابوالفتح
علامی قریشی را و نیز میرد و خلیفه سید گیسو در آنست جا. مع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین
تشریفین سیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گلدانیده و مثال خلافت و اقتدار یافته او را
بصفت است مثل تمجیل در نحو و مشایخه در تصوف و غیره و نیز کاپی است شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بوده و در اعلی حال صحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پویند و سالها امامت ایشان
کرده از کثرت عنایت و تحقیق که حضرت مخدوم را با و بود و بعضی امان دیگر که تمجیل علوم ظاهری کرده و از شرک
بر دین حضرت مخدوم را بران شرافت شد فرمود که سراج تا که به عظمی را نمی بیند کسی تحریر نمی گوید میگویند که از وی کلمات
و خوارق عادات بسیار میبرد و در اخفائی آن بسیار میگویند نقل است که چون شاه دارد و در عهد او از جانب سراج
کاپی تشریف آورده بود و طریقه او جذب حقایق بوده و عوام بسیار برایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی
و صنایع ایشان بر خلاف ظاهر شریعت بود در آن دان قادر شاه و دلد سلطان محمد کازینا سلطان فیروز شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه در جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه
منوی بود و در سید هادان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو را کنیم که ظاهر او را ویشی خلوت یافته
حاکم چنان نموده که جوگی آمده است شاه با و صحبت دارند و قادر شاه بنیادان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر مانده
و خوب بخت نمیزند چون خبر شاه رسید برآمده از آب گشتند و بردها، دیگرند و خادمی را فرمودند که سر و دست نظارشان
و خبر او را بسیار چون ایشان از آب گشتند آب بر اعضا قادر شاه پیدا شده او از حرارت آب بی طاقت شد پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ نیز پس خود را با و ادب و پویشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آب و حرارت و نمائند
و خادم شاه چون دید که او پناه به شیخ سراج آورده و بپوش شده و از آب گشتند خبر ایشان رسانیده ساه دارد
از آنجا متوجه چو نور شد و از آنجا باز گشته بکن بود که موضعی است از قاضی فوج آمده و با خواجه بود شاه بدیع الدین
که از غریب احوال و عجایب طواری وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صِدِّیت که از مقامات سالکان است بود
آوده سال طاعت منتهی کرده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل و نشسته اکثر احوال
بر کشید بودی گویند که بر آن نظر بحال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کبریا حجت

به لایع الدین
شاه

و گوییم شیخ و شش نفر از اسطر محضت رسالت صلی الله علیه و سلم می بودند و بعضی مداریان پویا سوار و بعضی پیاده
 دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از آنکه در بعضی طایقت خارج است اما علم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
 در عهد او بود و گفتو بی در مردم است گویند شاه مدار از بیجا نیت قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سرچ مشهور
 مسطور شد از بعضی افاضل کاتبی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطع بود و الله تعالی علم
 رحمة الله علیه علی جمیع رجال و شیخ سخامی در پیشی بود صاحب بکت و کشف و کرامت پسر در می بود و با
 شیخ نوز سوا صرا در ده اندک روزی در سواد فرود خواندند که درین مقام قطب ثقلی خواهد کرد و تپیه سباب مجلس کرد و شیخ نور
 التماس کرد که در سر سن چنین گفته اند و درین زمانه خبر شافط نیست در منزل من بیاید شیخ نور دعوت در اجابت کرد و در
 منزل در رفت بعد از خرج شدن طعام توانان حاضر آمدند همه اکابر و صد در جمع بودند چون توانان آن روز غلظت صد بهای
 بر خاست گفت نام شروع است و روان شد بعد از آن متقی روان شد و همچنین هر یک از آن سماع فقهی که مولانا تاج الدین
 اسپجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود داشتند و توانان اسمع کرد فایده داشت توانان این سبب به نظر اند
 بلایت آن سوار که از آن سلطان مستحوس خراسیا کرد و بهای ایران است و شیخ نور الدین را خط
 پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بخت آغاز کرد شیخ جوابی و چون خواست از جانب مولانا پدید
 شد شیخ گفت شرف مولانا تاج الدین چندین شیخ می کن مولانا چون سمانه تمام اندام او را آنگه گزیده بودند و مولانا
 منها مولانا نقی الدین او و همی بغایت متقی بود کاروان بود و کتاب او را می داشت آنرا میگرفت
 و در آخر شب زخانی می می تمام روز در جای مشغول می بود چون به از شب می گذشت بخانه می می معا و رده اند
 که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میانی ما باشی مولانا گفت بر من فرزندان دارم ما باشی جان منان صاحب بخانه آمد
 آورد و اندک مولانا متقی الدین کنیزکی خرید و در روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب را با خود در دلمان
 روز دیگر چون زن مولانا نشد عتاب آغاز کرد و قضا را بعد از چند گاه آن واه با شوهر و فرزندان بیاید و در میانان
 که ما همه بنده شما هستیم و که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه شیخ رفقه الدین سپهر بزرگ شیخ نو قطب عالم
 بسیار بزرگ و متواضع و منکس به صاحب حالت بود شیخ حسام الدین الگوری میگویی که او می گفت و استغنی از یک
 بازار هم کمتر مرقی کاتب حرف این حکایت را بخدمت والد خود نقل کرد و گفتند که در تمام عمر خود این کار را انجام داد
 یافته ایم رحمة الله علیه علی جمیع العار فیین شیخ الفو ر سیه خود و شیخ نو بهت بزرگ بود و شیخ نو سفندان از پدر کردی
 و برای فقر آنچه کردی خود را ندیدی و خود شیخ شیخ حسام الدین مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم نامی شیخ
 انور را پرسیدم که کسب کردی خود را ندیدی و خود شیخ شیخ انور را پرسیدم که دست می یابی یا نیایی دست

یاسیم دوست و گزین چشم برائی چمنی کشانید میرسد **بیشتر** **سمتانی** اور اسید اشرف جهانگیر گویند از
 کالان است صاحب کرامات و تصرفات در ریاضت با میرسد علی سجدانی قدس سره خرق بود عاقبت بجانب هندوستان
 افتاد و در حلقه ارادت شیخ علاء الحق درآمد و در پیش از ارادت مقامات عالیہ از کشف کرامات حاصل بود و در حلقه
 و توحید سخنان عالی دارد و او را کمالات است شغل بر تحقیقات غریب با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
 حاصل بود غالباً صوفی و سی تحقیق بحث ایمان فرعون که در قصص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود
 او و یغیاب بومی کتبی نوشتن قراءه در یکی از قریات جنوبی است که او را کچھ کچھ گویند سی مقامات فیض است و در
 میاز حوضی واقع شده نام سیدوران یار و در دفع جن بغایت مؤثر است و او را محفوظات است کیانی از میدان او
 جمع کرده **مکتوب نیست** و در و هم بزار و اعزاز شد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الدین نقالی
 قلبی بالآثار الیقین و عا و در ویشانه و ثناء بر کیشانه از درویش شرف قبول فرماید نام که مستخرج بعضی سخنان بود
 رسید و انتقاری که از بحث فصوص حکم نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که
 فصوص که از نسبت او سخن افتاده ده جا آورده اند که بدلائل عشره فہما را دارد و مشککترین مقامات متعلق
 ترین مقدمات و مملکت که بسیار شارحان برینجا پیچیده اند و سخن اصل بحث نیست از حضرت شیخ رضی اللہ عنہ
 که فرعون را سیکونید که ایمان برین رو ندارد چه ایمان باس اطلاع احوال و ذخیرہ استطاعت کمال اخرویہ میباشد ویرا
 نبود چه وی تربیت غرق و تخریب مستغرق ایمان آورد اما جاجی القیصری لما کان ایمان فرعون فی الحجرت
 راسی و یقنا و اسما و اسما عبرت بها بنو اسرائیل قبل الغرغرة و قبل ظهور احکام الآخرة ما ینبأ اناس عند الغرغرة
 جعل ایمان صحیحاً معتداً بان ایمان بالغیب لا کان قبل الغرغرة لا بمجانبة عذاب الآخرة كما هو شأن ایمان الایاس
 فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت فرعون فی حق موسی اقره عین
 لی و انک فی قرۃ صینہا بالکمال الذی حصل لنا کما قلنا و کان قرۃ فرعون بالایمان الذی اعطاه اللہ عند
 الغرغرة فقبضہ طاهر اسطر العیس فیہ من الحجت لانه قبضہ عندا یما قبل ان یمتسب شیئاً من الاتمام و الاسلام کما
 ما قبل و جعل آیت علی عنایتہ سجاد لمن شاک حتی لایاس حدیث محمد صدقان الایاس من روح اللہ لا القوم
 الکافرون خلوا کان فرعون من بیاس ما باور الایمان فکان موسی علیہ السلام کما قالت امراة فرعون
 فیما ن قرۃ صین لی و انک لا تفلوہ عسی ان ینفعا قولہ الان قد عصیت قولکم انما من المفسدین ای
 امست الان و قد کفنت من العاصیین المفسدین من قبل نوع من المعاصی من قبل و انہ الی الحق و الاما جاجی
 و لاینا فی صحۃ ایمانہ و ما جاجی من قولہ لایم قوم یوم القیمة فادبر و ہم شیخ جاجی و سید المورود و الضمیر

لفظوم اللعنه و دخول النار لا ياتي الا بالان ايمان وليس كفر فحق ان بعد ايمان النص صريح و ما جاز فيه كان حكاية
 عما قبل ايمانه و فائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم تخلفه في النار و التعذيب بالظلم في حقوق العباد
 بما لا يرفع بالاسلام فلا يكر على الشيخ فيما قال مع انه ما مور به في القول و جميع ما في الكتاب مطوط من رسول
 صلى الله عليه وسلم فهو معتد و رجال المنكر المعز و رعد و رد و قوله جعلناك على عنائنا اشارة الى قوله فانيوم
 ينحيك مع بدئك من العذاب بوجود الايمان لصادرتك بعد العصيان الله تعالى العلم بالسرا من كل
 سوس و كما فرجه ان برادر قدوة علمي روزگار و زبدة فضلا بهر ديار نسبت باغبانيت الهی حاشيت التقاضي
 التفاتين طائفه طيله و توجهاتين موهبته شرب زنبشرب صوفی و طری زنبشرب طیفه و اردوین از اعلى بن
 دولت و اخري ترين رفعت تصور کند که بی عنایت از لایه رعایت لم یزکیس بدین شرف مشرف نمی گردد و انک
 فضل العبدیو تیه من یثار و رتبه این شرف و جاین منصب شمه از امام حوزة العبدی و التسه شود که منظر
 من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء النجا ثم وادی نصیب منه تصدیق و التسلیم علی تحقیق برکت
 از در طوط و یا می شرک خفی خرد نگیر می این عقیده امکان ندارد در حق از اذکار محمول مشایخ خشت گفته ایم
 معمول از انداختن از آثار وی نمودار شود و نویسد تا بطلان او بر نمودار چون اظهار شیطان قبل حال گفته اند که
 چون در ایام حسد و بهم التقای فتنه شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید
 جناب نتیجه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالباً برخی از اجتماع خود و سلطان
 ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد و توقع از مکارم اخلاق برادران که همان اکن بمقتضای
 ادخال السور فی قلب الموهبن کالج و سائر العبادات کالقطر و تمیسی من لغت قده فی سبیل العبد
 حسده من المناصری و رعایه و یرفع شواهد فرموده که بر باید کاری از دست کسی بود که در کارش زند
 صد دست و پایی و کار باید کرد که از روی دل و کار او نبود بود کار خدای و از انجا که در ایشان
 اطراف روزگار دل ریشان اکتاف و یا فیه سبده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان را
 سری و صحیحی است ضرورت میگرد و که گاه گاه تصدیق اوقات شریفه داده می آید
 معذ و خوانند داشت و السلام و شیخ فتنح العدا و هی خلیفه شیخ صدر الدین
 حکیم است در او ائلی حال از علمای دینی بود و سالها در مسجد جامع دلی که یاسین از شخصی است پرسند و رب
 و افادت جاد داشت و در آخر مد شیخ صدر الدین حکیم شد و بسو لکن این طریقه مشغول گشت گویند که وی
 ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن لفظه از ان عالم بهشام حال و زبیده شکایت این حال پیش ریش

فرمود که ترک تدریس کنی کتابها را از ملک خود بر کن و همچنان که در گذشتی بی چند که سبب تقاضای لطافت و سحر
بود و از پی خود نگذاشتی هنوز فتح یاب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب نیز از خود جدا کرد و او را دید که بر لب آب نشسته
اجزای شش و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش نقش اسوس می کشید و در بدل آن علم باطن شش یافت
قامم او دهنی طویلی از زیر دندان دست نهاد و در دهنی او آب سالکین برآمد علیه السلام و می نویسند و ایشان صلا و تسبیح
شانه و عصا و مقرصن و سوزن و ابرق و کلاه و کمان طشت و آقا و کفش و خلیج و بریدنی و پارانی و سینه و هر یک لاله بینی
بردار و صلا لاله بر تفلط طاعت عبادات می کند و جویع یعنی خواطر ایشان را متفرق و جمع
وقت او بود و بجویند و نمود و دو یک خطره گشت چنانچه دانه های متفرق جمع شد و شش نشان خیر است یعنی غنر
از وی دفع شود و عصاد لاله می کند بر آنکه گنبد اعتماد و تفرقه هیران یکی باید کرد و حقیقی است مقرصن لاله می کند
بر قطع حلالین و بر قصر اهل سوزن و لاله می کند بر پیوند صورت و معنی ماسوزن را می گویند سینه طشت سوزن در شسته
از پی پیوند و آن بدو این بدو است حاجت و ابرق و کلاه و لاله می کند بر جای نقد و همانان بنانی و آب و کمان
طشت و آقا و لاله می کند بر گرد و روی یعنی کند و روی پیران را دوش و کفش و خلیج لاله می کند بر شات قدم و
اگر شانه یکسری سینه باید که بر سینه بگذرد جام یا خدی می کشید بدین که آن مفاد است همچون کار که بگشاید
باید که در نیام کرد و بدیند و خرپزه و یا گوشتی همراه او کنند و سوزن و ابرق و شش آن آب پر کرده بدیند و چون در شانه آن
کنند جانبی دانه های باریک رون شانه و آن کنند که در کار جدایی هوای بلع است یعنی چون سبب تفرق و جدایی است
و در بر باشد بهتر است مسعود و یک از افرای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس غنیاء
این دولت بود و ناگاه جده از جذبات حق گزینان گیر حال و شد و بخند و ویشانی حلقه صحبت ایشان آمده میرد
شیخ زکریا الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکودشت می برانان بود و صد و شصت تن از خواجه حقیقت
سخن شانه میگوید و بسلسله چشتیه بخاکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده و گویند شاک او
سجدی گرم بود که اگر دست یکی می افتاد می سوخت در علم تصوف توحید تصنیفات بسیار و او در تصنیف می ار سحر
بهیمیت بر طبق بهیمیت معین القضاات بهمانی بسیاری از حقایق و دقائق را بجا می کشید و دیوان شاعر و او قصائد
و غزل و باقی نظام سخن بهم در اینجا است اکثر قصائد و اشعار را به خیر و احوال گفته اگر چه در بعضی مواضع طایفه شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی می گردارد و سبب العارفین میگوید عیث ما
نسخه محمد رسول قاده ایم و زیرا که هر ولی است برین سخن و بفرمود و تقریر و است و بفرمود و تقریر و است و بفرمود و تقریر و است
و او سراسر بسیار مجذوبانه و غریبه خفته است قدس الله سره و در اینجا که کتاب مرآة العارفین میگوید لسان

وقت ناطق است و صین عجیب شاید باغبان حاضریم و حاضران غایب از روی که ما می بینیم از اینها از روی که ما
 نریم می بینیم اگر کشف بود عیب جوی ما را مانگویی این حرفت که ظروف استار است و قاطی است که نکاتش
 اسرار است بیا صمیمیت که در چشم دل سودا ریزد و سودا دیت که در دماغ جان سودا انگیزد و نوریت در آفریند و نوریت
 پرده سوزنا شجر خضر طوری که نارغای آن نوریم نورش تا نافه و ظلمت از مشتاقه و بار بار با یافته و بار بار با یافته و بار بار با یافته
 شما میجوید چو بایست از کون خود را محرم از کون اینجا صوفیت در کینه کشف تجلی عروسیست بحلیه متجلی آن جلوه انوارین
 است بشناس گرت چشم یقین است اینست مطلق کتاب برآه العاقلین یحیی فقرات در دلالت بر فضل لال او
 کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان آن کرده است و بقی آن مقدار حارف
 درین باب که درین کتاب کرده است کتاب دیگر که ترتیب کشف از رابع عشر فی بیان حقیقه الروح با کمال خداوند تعالی
 سر روح را از همه ملکات پوشانیده است و با دراک عقلی احساس صبری و راکش نشسته ندیده قیل الروح می آمد بر این
 بر اثبات وجودش اقرار است و ما او تمیم من العلم از طلب شهودش انوار روح اگر چنانچه ریاست ما عقل از او دانگ است
 ششید است سخن نامیت با نیست و در است که او را واحد و مقدار کلام است محققان گویند که ششاد است در روح
 و روح لقب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در انگیزد و روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر
 کنت بارو لا باختم انسانا و صورت رحمانت ان الله خلق آدم علی صورته و نوریت از جمال ربوبیت
 یافته ترانینه که قابل قبول آن آمده انجبال سحر و یافته هم از ان سخن رومنعوت که از عالم صانع است با صفت
 افتاد سر از ربوبیت کفر می غریز ترانینه و جوی که از مشاهد می تابانند را حقیقت است و شهادت صورت بخوانی روح
 و جوی است از جمال رحمانیت در آنینه انسانیت هر که از در آن جمال نگر داری بقدم بر د و هر که از در آنینه نظر کند
 از اسرار از او شحد و شتر کند یا بخواجه و شجایات از ظهور او است و در حدوت چنانچه صورتش با آنینه ای غریز دور
 هیچ چیز چند ان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید و عرض است در چشم مرض است و هر که اظن است
 که او جسم است او محروم از ان قسم است و هر که یقین است که او جوهر است او را کوشش ل چون حلقه هر دست
 هر که بروی است این ساقی نمی نهد عجز معرفتش جز از معرفتش می بیند العجز علی کل الا دراک انگشت بهر چه بینی
 او ان نیست کما قال بعض الصوفیاء الروح لطیفه سری من لدالی ما کن متفرقه لایعربنه بالکثر من جوهر و داده است
 نه جام او قهر است ز غمام محققان گویند روح را در اعتبار است سراجی زجاجی هر که از او علمی عبارت کرده است
 و اگر کشف شارق آفرده از روح زجاجیت ز از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الودود
 السموات و الارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یکسراج است تعدد در روح اعتبار زجاج

با اعتبار سراج حدودش از نیز بدین جهت مضر است این مزارکند و آفتاب یکسو و این صورت ناخته است
 در سراج که بر قدر صفا محل ظاهر گردد و نبات و حیوان و انسانی چنانکه آفتاب مشرق نماید زمین از نور مستقیم آید یکی سایه بطلان بود
 و دیگر اثرش بر گیاهان نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگر چنانکه آثار یکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
 آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل و ابرود روح حیوانی چون مرور بود که ظل
 مرور آید و روح انسانی چون عکس که از روی صفا می محل از همین آفتاب پدید آید بر سیر و آوازه سیری
 بر رگبست امی غریز حکم در نظر تحقیق همین شخص است که آنرا از خود نوری میثت خبر بدان جنبه نورانی حرکت و
 سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعین جوید همچنان عین را بعکس مشهور است اگر عکس همین شخص
 بودی با حق و سبحانی بجهت وجود و نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز تفاوت است گوئیم این تفاوت
 نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل حاسی خود نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
 یابد او بوجه خود در تابد و این ناخته را در مرتب اول می گویند که کل افراد نوع انسان امتداد می است و چون محل
 صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا انفع گویند و نفیحت من روحی می مظهر است پس روح عالمکله این نظر وجود امر را
 باشند و روح انسانی بطورید تصرف صورت تجلی ذات بیست روح کلی بار روح انسانی چنان است که
 نسبت کو اکبر قهر و میثت قهر را در ظهور تفاوت است بهر سببی نام دارد و در سیر ترقی است اما کو اکبر بر یک
 نرا اند و ایشان را بر یک وجه ظهور بهر سبب است یا ان تفاوتی نیست هم ازان از دیدن آفتاب و در ندر ملائکه
 را نیز ترقی نیست و اما ملائکه مقام معلوم هم ازان از رویت محبوب آید که دیدن آفتاب کو اکبر یافت هستند
 اما قهر خود نور می ندارد و از خود ظهور می ندارد و امینا و آنچه می باید آفتاب است که از جوش نبات و در وجه
 قبول خود آفتاب نمی بیند ازان در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را یار است ساخت که
 او کیست مگر ممکن را هم ازان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب را در پس آنچه در و باشد
 سهول باشد فهم من فهم اگر چه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا عباراتی آورده اما آنکه جامع
 اقوال است که معنی از کشف کمال است اینست و الصیحه عندی ان الروح شئی لطیف نضی بالذات و انظار
 بالآثار و لیلای تصرف بالصفات اسبویه متعلقه بحکم و نیز دل بمفارقة و همی صورته بیانیه انصرفه و تقالی
 فی العلم لایاطفه حسن لایدر که محقق امی غریز هیچ حد می تمام تر روح را از این نیست یعنی چنانچه خواهد بود که
 پنهان است بالذات و پدید است بالآثار روح نیز بالذات مستور است با فزجیات مشهوره و جبهه تجلی و تصرف
 صفات سبب را قابل میگرد و بمفارقة آن تصرف از و زایل میگرد و پس از روی تصرف حسب صورت

بیان بود مقرر شد از عالم اول اهل عالم پس قالب اینو ذخی بود از عالم دوم اعضا در وجود اشیاء و قوا در
 همجو روحانیات در جسمانیات و روح و جی از ان جمال و پر توئی از ان جلال اهل حکمتی از تجلی ذات
 چنانچه خداوند تعالی درون عالم است و در بدون عالم متصل به و در منفصل از و همچنان روح هر که
 در خود فرو شود از دوی یک سو شود بل خود مانند بخود او شود ای عزیز اگر او تقی سل و جبر بر او است
 که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اولی در آئینه است
 و جبهه فاش در تافته پس او را بدو دریافته علم از وجه علم دارد است و از وجه ارادت و قدرت او از
 وجه قدرت و حیات و مع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا معرفت بی بر
 همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
 معرفتش معرفت حق را بیتا نیست بل در نظر تحقیق این نیست اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
 وجهی است و او بهر وجهی تجلی عالمی که پیدا و معادش همانند و صوفیه را در ان لای لطف و تکلیف بداند که میداد
 عبارت است از سر روح که وجه رب سبوح است در کمال جمال از لیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
 تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مایه ای قوا لب و ظهور از امرات است اول
 بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قرین لال از وجه آفتاب چون محل تکلیف صفا پذیرد
 عکس صفت شخص گیرد و لال در آئینه قرین مبر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و
 روح از مبداء در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبداء روح از لیت باشد جمال ابدیت و
 معادش ظهور او در آخرت و لب بشریت کفر و ایمان سعادت و خذلان هم برین وجه است او را طلب کمال هر
 است در او از نبوت و احوال و ولایت چنانکه سرایان نور شمس قمر از ولایت نام بریت و این همه در او احوال و احوال
 است چون انطوائی آن نور بسزوات آید چنانچه قمر را به شمس محاق رسد نماید تا یکی شمس شود و قمر مبدین
 نه و شمس از شمس نظیر کل شیء با لک لا وجه پس عبارت از رویت و آن ظهور و جلالت است در صورت
 از جهت حدوت عبارت از درجات آن ظهور است از بخار و شمس که در کبر بر دره از کل مطلع همان نور است این
 در او این زمین گویند بیت از خود خویش کون آئی تو در پرده توحید درون آئی تو در دراز و شمس چو
 چرا بر گری از خود شده بی چرا و چون آئی تو سپید میدار الله رحمت الله میرسد که در

این خلعت مبارک باشد که بعد از آنکه بابل خود رسید بعد از آن هر که آمد می قبول کردی انابت بسید بسید
فرمودی و تربیت و تعلیم و ذکر خود نمودی گویند که سید یا سید را با زنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت
در لباس کتم و عفاف مستور بود و آخر آن زن در جباله عقد خود را آورد وقت سحر حسب تقاری که درین بار است
جلوه میداد و بجز آنکه نظر سید یا سید در جمال و افتادگی و ذوقی و حالتی او را دست اندازی میکرد و چنان بخت تسبیح
کرد عروس در محنت نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بنزل و تمام شده بود و هر دو را پهلوی یکدیگر قرار
کردند رحمة الله علیهما شیخ سپاره مرید سید یا سید است و تربیت از میر سید محمد کیوردان یافته گویند که عوی در
اول که خدمت میر رسید پرسید که در پیش جامی عاشق بوده اواز با اربابان حجاب کرد و تکلف نمود و عرض نمود
کرد که بنده برای عشق آموختن خدمت ایشان رسیده است من عشق چه دلم که چه باشد فرمود مقصود تجارت
حال و دانش کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب کن عرض نمود که من دینی
بر بند و زنی نگران بودم و هیچ حمله وصال او دست ندادی زنا رستم و به تنجانه که او به پرستی می آمد ختم
تا او را به بیم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی هستی چون تو دیگر کجا یا بم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی به تن است عزیز تر از آن میان دیگر جزی خواهد بود تو از صرف راه محبت کردی اکنون تر عشق جفتی
در آموزم او را در جوف شیخ فرید الدین شکر گنج که در قبل روضه قطب الحسن بنجایا است قدس لبس سر سارای عینات
منزله فرمود و قابل نکاس نوای معرفت گردانید بعد از آن با شاریت میر مرید سید یا سید شد و کار کرد و کمال
رسید **شاه جلال** گجراتی مرید شیخ سپاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت و ظاهر و باطن
مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت بحر است و در گذر و بگانه بر تخت نشستی و حکم کرد
چنانچه بادشاهان بنشینند و حکم کنند بادشاه گور او را بنهید که از جهت تو بم و دغدغه که بقول غصن گویان خاطر
او راه یافت **نقشبند** که چون قائلان در خانه او در آمدند و بنیاد و بنیاد کردند بر سر سار که شمشیر
شیخ فرمود با قیام با قیام چون تیغ بر روی زدند فرمود با حزن و بهمن بکه جان بخت تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و الله تعالی بخت شیخ محمد ملا و او را مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد دلوئی بود و دریا
و جلالیت و در خدایتی کشیده و در او آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و حسب عشق و محبت دست کرد و شمع کامل و صبح
الحال بود و در دل بود و بعد و طاع **نقشبند** که یکباری بخت و احوال چیزی بگفت که شنبه حالت بعد و فراق بود شیخ
را حال بگفت که شنبه نزدیک تا فراق روح سید شخصی بر احوال و طلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که خبر از حالت
ترت وصال بود و بجز دشیدن آن یکی تا زگی و فرحت شیخ پیداشد که گویا از سر فوجانی در قبالا درختند **الوصل**

بهشت قصد نمود و هفت و وفات او تبارخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات
 او گفته است قطعه خند و می رفت زمان شامی و وی گفت بوقت نقل مشتاق حتم و حتی چو تبارخ غرق
 گر است و نوک فلکس همان سخن که در قم و رحمة الله علیه و علی جمیع اسلاف شیخ ابو الفتح جوهر
 مرید و شاگرد خود است قاضی عبد المتقدر را وزیر بر طبقه جد خود حاصل و دانستند بود و بر علم و
 او به نام درس و افتاد و علوم مشغول و صبح بود و بزبان عربی تصانیف و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
 با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود و خصوصاً در زیاده از گریه مشکین میگوید شیخ
 آنرا تجسس میگفت و قاضی اظهارات او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین بحث تالیف کرده
 و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
 سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و بحثی که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از حواضی غرض شده باشد
 یا در اینجا نمی نیز دست داده و اندک علم و آزد و مشهور است که در خانه وی زرباریده بود و این حکایت از خواص
 مردم مسموع است و درین طعن و تشنیع که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز زبانی
 قائل نیستند سوا می گویند که شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجبت اولاد ایشان است میگوید که شیخ ابو الفتح
 از لغو وفات جد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته کشیدم از قاضی شهاب که خلیفه قاضی عبد المتقدر بود و گفته
 شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رقم و از روز در خانه اوسه فاقه رفته بود و قاضی
 از قاضی اظهار این منی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
 بود که ده پانزده بیت و پنج کافیه بر من بارید که رقم و پیش قاضی بردم و تمامی عرشنه دایم بر سر عرشنه
 اند هر چند اصلاح کردم که چیزی از آن قبول نکرد عرشنه او پیشتر شد پس این فی الحقیقه که است شیخ
 عبد المتقدر باشد گویند که آن اظهار از قاضی شهاب معتقدان ایشان با اهای نوادان خرید شیخ ابو الفتح و
 در این بود و در واقع صاحب قرآن امیر تمیم بعضی دیگر از کابر شهر رجم و پر رفت قاضی شهاب الدین
 و واقعه از دلی به با خبر رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و
 وفات او یوم الجمعة الثانی عشر من ربیع الاول سنه ثمان و عین و ثمانه رحمة الله علیه شیخ تقی کرده
 تا کسی بود و جایک بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام او با غایت مؤثر است
 و قدیم و بر بار خانی در اراگران شهر و است سید محمد الدین علی مرید شیخ و قطب عالم سید بزرگ

بدین درازی عجز گاه در کوه چاه و چیراب بنی دواب دهن میداخت چه کابل و حلاله در شهر بی طاعت
 نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طاعت کامل کردی چون منوکر انشدی و زو بر رفتی
 تا سباده انقضی منو شود رحمة الله علیه شیخ محمد بن عبد الله بن سبطان از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین ابراهیم است
 سطوت شکوفا ظاهر باطن داشت و امرش در وقت خود بود و در تلقین کار و اشغال که مخصوص متعارف سلسله شطارت
 است متعین و گونید که وی نقاره نیز در دوازده میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخند راه نایم و چون در مجلس
 می نشست بر سونگاه میکرد و میگفت که اینجا تخت سیاه که عبارت از طالب سلطان پیر شنبه بی اعتقاد باشد نباشد
 تا سخن خند گفته شود او را رساله الیت مشهور در بیان طریق شطاریه و از کار و اشغال و در اوقات و در اول رساله
 نسب خود تا حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بزرگوار میکند و سلسله را از دست و پنج و طایفه شیخ نجم الدین که قریب
 سه سده گونید که چون طالبی پیش می آمد بر آستان محفل بهوش آمدن بان خورش بر آستان خورش بر آستان خورش
 بر بگماشت تا به بیند که وی بان خورش برابر خورش برابر خورش باقی ماند اگر بر این خورش و این دلیل بر فراست
 می ساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل اطمینان نمود اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و خورش
 میکرد و چیزی از جنس دعوات و او را در آنچه بطاهر تعلق داشت باشد می آموخت و وفات او در سنه ۸۰۰
 او در دن قاضی نمود است رحمة الله علیه شیخ **حسام الدین** مالکپوری مرید و خلیفه شیخ بو زید عالم
 از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود و علم شریعت و طریقت و اورا ملقوبات است سنی و فقهی و لغوی
 بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجامی نویسد فراموش میزدان نسبت به پیران بنابه پیوند از جامه لیکن
 مرید صادق حقیقه که در گفته پیر و در مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که بشنید جامه بسته شود و هم سفید
 همچنان که بر فیضه که بهر رسد بر و هم رسد و هم بر خور داری بگرد که یک مکلفه پیرو او مرید می است او هم
 پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض بر او هم رسد اما او را چندان نفع نباشد و بر خور داری کم بود در حق او
 رسمی همین است اگر نیک انداز ایشان آیند و اگر بدید ایشان بخشید این دولت اندک نیست همه حال را
 می باید زمان شد در مجلسی دمان نشسته بودند ناگاه خوکی از دست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود و بگوخت
 تمام مجلس در خنده شد و گفتند از خوک چه پرسید گفت از خوک نمی ترسم اما این می ترسم نایب که عقب او باشد
 باشد پس اگر در ویشی قص سلکست تقیم و صبح دارد و از او ترسند که خجاسانیدن و در جانیدن او همه
 پیران سلسله بر خیزد زمان شد در نظر گیر بودن بهتر بر سر خود ماندن چنانکه شتر می در میان
 میچید و موشش گفت اے شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدی ماز و زنگی

در حق میخور و چهار بر شاهی او بختی نه شد تیر و راند موش را با که د موش سپید شد و موشان دیگر را بسج اورد
 چهار شتر برید شتر خلاص یافت سه یقین میدان که بشیران شکاری به دیر ده خوشه از مویاری به فرمان شد سالک
 اوز که عاشق کرده و از هر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل نگاه رسد پس سالک منتظر میباشد تا از
 پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجا هست یا دوست یا پرتو نور دوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید
 در و خجانه بر دناگاه آن درویش گفت الله خب طاعت آیتنی بر روی آن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این
 کار پرسید گفت در آن زمان که و آمده بود بگانه بود هیچ خبر از خود ندانست چون گفت بگانه شد با خود داد که فرمان
 شد که بعد از خلافت تا بهشت افتادیم و فاقه کشیدم چون نکی میگفت اب میخورم و مشغول میشدم دزدی کی از فرزندان
 گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان من برآمد مصرع ای عجب چون تویی همچو منی را نه پیش پس شخصی یک
 طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود و دیگری موازی نهیل من با من فرستاد چندان پشیمانی حاصل
 شد که از برای چه این مقدار از زبان من بدون آمد و خبر از خبر او کرده شد فرمان شد که من بشیر گناهان یاد دادم چون سالک
 شیخ رسیدم همان قواموش شد اما علم دارم احوال خود بهتر نمی شود اگر کسی خواهد تمام بایستی سلوک گفتند آید فرمود دست
 والد در ابتدا من میرنجید که ترک علم کرده است این سخن قطب عالم رسید فرمود درویش بخواب که در پنج خوابش دارد
 و نه شمشیر خواهد که در پنج خوابش آید پس هر دو گاه بگانه از این فرمان خبری گفتند ای آید اما هیچ یاد نیست وقت
 گفتن فهم میشود و گفته آید بعد از آن اما بگانه و الرجل بگانه در بودگی و جذب بود که نام آنکه گفت ممکن نبود
 چون سالک بگریختیم تیاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم منوس میخوردند که پیری و نه شمشیر دیوانه شد بعد از آن قصد
 ملازمت قطب عالم برآدم در هر منزل در خواب میگفتند که من بر شام غم نخورید چون در کشی میخواستیم درویشی نژده
 پویش تیا سوار شد چون کشی او آب برآید آن درویش در آب افتاد و کس از حال و خبر دانش چون در پند و که رسیدیم
 پای بوس حضرت حاصل کردم و بدیم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست سه راه روانی
 که ملاک پیانده در ره کشف از کشتی کم نمیداد فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
 میخواندم بعد از آن و او را با ما و شورش می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدار که حاضر میبود اگر حاجی در
 معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی بافت او از او که خوب میخوانی چنانچه
 باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک
 سیپاره هر روز بخواند نه سالان شد درویش را چهار چیز بسیار بد و درست و ده شکسته دین درست
 و بعضی در دست پای شکسته و هل شکسته فرمان شد اطعم مرض و السوال مسکرات و المنع موت قرآن شد

که دنیا چون سایه هست و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود و اگر غفلت نماید و چون سوی آفتاب رود
سایه خود بر او روان شود و قرآن شده که چنان شیرین نشود که لسان ببلند قرآن شده میخندد همه کس با شنیدن
کس با شنیدن قرآن شده میزد بعد از اذات با حریفان که نه نشست و نه میخندد که راه بر بند و غل در کار افتد و در
نه نشیند که مردم شد شیطان صفت بیایند و از راه بر بند مولا تا جلال الدین ماکپوری رحمه الله علیه
جدید شیخ حسام الدین ماکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز صبح
تا زمانی که مردم بیدار نبودند خواب میرفت بعد از آنکه مردم خواب میرفتند برخواست تا با دعا و نماز کردی و در
روز چهارم و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تقسیم علم دین میکرد و خوردن او از وجوه گستاخت بود
مصطفی مدیونش و بهر بی بیست و نوا پانصد تنگه بدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی عیبت
نهیب شدی در آن ایام گوشت نخوردی بناید که گوشت ازان سواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغیا مستور بود
و در صحبت با پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در پهنور رسیده بود قاضی شهر با بکیشش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آرد پس اینهم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولا تا جلال الدین علیه السلام
برای امتحان می آیند ما را نبات حاضر آرد چون پانوس حاصل کرد و ندانچینیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمند شدند قاضی انماس کرد که در خانه بنده همان شوید فرمود چهل سال است که طعام از
خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پیشش آمد و پیران قضایانی دارم
گفت نذر گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهیم خورد مولا تا خواجهم و الکشیخ حسام الدین
ماکپوری دانستند و متقی بود فقر بسیار می کشید و وقتی سفاقه شده بود و شخصی پیش او برای استغنا
آمد و پاره زر نیز آورد آن زر را بصاحبش بازگردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک
عین الدین در ماکپور فرود آمده بود و دعای میخواند و الفطی شکل شد پرسید و رنجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولا تا نه میزند طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که استغنی آورده
باز یادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن مایل خانه گفت چون هست کردیم و مال مشکوک باز گردانیم
خلای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین ماکپور است
نام او شیخ کال است و شهرت شیخ کالو بی بزرگ و متواضع بود و قسیر او در کره است ستم نداشت
عجب مولا تا سخن حافظ کج نشین در بانک پور بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری غلق بوی بر جوج داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی دهم بودادی اگر از مرغی پیش او
 آید بر سید ستوران تو لغز نزد گشت تو زیست شیخ حامد الدین بلیوری می گوید که از دی پریدیم
 که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر از علم چه فهم از پرسیدن این چیز را دل او خوش میشد و در
 خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه شیخ علی سرور در ولایت کجرات
 بود وی از علمای صوفیه بود همت عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التفتیحات الالهیه و التفتیحات
 الالهیه تفسیر رحمانی که لصفه ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن استخراج داده است
 از دست و زواریف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر قصوص که در آن در
 لطیف ظاهر و باطن کوشید در ساله دار و سیمی را که التوحید نبات موجب و منبع و سر آینه تصنیفات
 دیگر نیز دارد در حقه الله علیه و ذات او در سنه صحه و درین ساله در تحریر دلائل حقله و بر این طبعیه و از انشوک
 و املیه شهادت سخن نبات تدقیق نموده و در اول ساله بعضی آیات و احادیث که شارقی بان غلبه علی دارند
 ایراد فرموده و میگوید نه اوله التوحید ترجیح عن الله المکنون ظلمات التزوید از المیشیم زین بیت التقلید و من
 القرآن الحیدر فاما تو انتم وجه الله انهم فی مرتبه من الغار بهم الا ان کل شیء محیط به اولاد الاخر و الظاهر و الباطن
 اولم کیف بر یک به علی ثانی شهادت الالهیه فی مرتبه من الغار بهم الا ان کل شیء محیط به اولاد الاخر و الظاهر و الباطن
 و هو کل شیء علیهم و نحن قلب الیه نمک و لکن تبصر و نحن انزب الیه من جبل او رید و هو حکم انکم تم و ما ریت او است
 لکن اندر می و کل شیء الالهیه وجه کل من علیها فان و یقی وجه ربک فو السجالات و الاکرام و الله نور السموات
 و الارض الایه و من الاخبار النبویه اصدق کلمه فاما العرب قول لبید الاکل شیء ما خلا الله باطل و لا یزال
 و بعد یقرب الی بالنوافل حتی اجبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یمیض به و الذی انفس فی حقه
 بودیم بحیل علی اندر می غیر ذلک من آیات و الاخبار و الهمم و انوار امن الشهادت و استعزها
 شیخ محمد عیسی از کبار مشایخ جوپورست و از صدوقان راه خداست صاحب مقامات حلیه و اولاد
 و هو من متفق علی ولایه و حلقه و کرامه مرید شیخ فتح الله او دهمی است و الله او شیخ احمد عیسی الکاردی است
 و فرماتی که از آمدن امیر تیمور به بوب دلی افتاد اکثری از کابر بجانب جوپور رفتند و او نیز در آن برسان
 بود شیخ محمد عیسی در آن زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت از دستعدا حلیه میزد
 شیخ فتح الله شده با وجود آن بشارت سیرتی پیش ملک العلام قاضی شهاب الدین ملکه که در شرح صفت
 که قاضی تاجست امر دارد و تقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ تصفیه باطن

مشغول شد و غلظت بطن بروی غلبت استیلا یافت هر یک یکدیگر بر در حجه او در سخته بود و سالی که سخته
 که شیخ از انان خبر نمود تا روزی بر گشتن در بخت بر جای نشست او افتاده بود و پرسید که این بر گشتن از گشتن
 از زمان معلوم کرد که در اینجا در سخته بوده است و از سبکه سر در راقبه داشته بود استخوان مهره گردن او بر آمده بود و در
 بسینه رسیده و رفته او در چوپورست وفات او در بسینه قاضی شهاب الدین دولت آباد
 شهرت او صاحبش منی است از شرح آن اگر چه در زمان او دانشندان بودند که اندک و ستاد این مشرک
 او بوده اما شهرت و قبولی که حق قیاسه او را عطا کرد هیچ کس را از این زمان او نکرد از تصنیفات
 یکی حواشی کافیست که در لطافت و مناسبت بی حد و بی وقف شده و هم در حالت حیات او شهرت
 عالم گشته و ارشاد در سخنان در وی نقل در ضمن تعبیر الزام نموده و ترتیب جدید را ختبار فرموده است
 نیز شش بهشت لطیف و متین جلی نظیر و قرین و مبعی الایان نیز سینه است در علم لامعت در اینجا مقید
 بسج شده است و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده عبارت فارسی در و سه بیان ترکیب و منی فضل
 واصل داده است و در اینجا نیز از براسم صحیح تکلفی کرده است قابل اختصار و توضیح و تهذیب است در اصول
 بزود سالی تا بحث امر نیز شش رسیده و در سائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی در ساله دارد و در شش
 علوم و در ضمیمه نیز ساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از لکوک در باب طلب جاری
 نوشته است شهرت قطعه این نفس خاک که آتش نیرازی است و برادشت لایق بی تاب که در آن است
 یکس چنان قبرست که بر سرم نهاده و ریز و میخس و یکدیگر درین است و وفات او در سته ثمان و در بعضی
 و ثمانه قریب و در شهر چوپورست قاضی شهاب الدین ساله دارد و کسی بنایب السادات در اینجا و حقیقت
 و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرایه سعادت و موجب نجات و سعادت آخرت آن
 خواهد بود و انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن ساله را چنان گویند که در زمان او سبک بود که او را
 سید اهل سبکند از کار و وقت بود و لیکن حال نسبتش از حلیه علم و فضل عاقل بود غالب قاضی باو
 بعضی محافل لکوک در تقدیم و تأخیر مجلس نراعی شده بود در اول سته با تصنیف عالم و تقویم او بر علمی عالم
 بعد از ان تبویه عالم غیر علمی غیر عالم و در بنایب رساله نوشت و گفت که عالمیه ششخص و بنیاقین است
 و علم و ثبات لکوک پس از تقدیم و ترجیح بر ثبات باشد او مستاد قاضی شهاب الدین را بعضی زدی تا نوشت
 اندر اراج حاشا از وی نحو گفت قاضی از بعضی بر گشت و در سته است و اصایه و ثبات از سته
 و در حقیقت بود و خدا نمود و بعضی گویند حضرت به و ثبات است و علمیه ششخص است و ثبات از سته

او را زین حقیقتی بیفزاید و بر استر ضایع شد اجل مذکور تحصیل می نماید قاضی پس این سید رفت و توبه کرد و رساله
 نوشت و الله علم قاضی نصیر الدین گنبدی و نشاند بود و در ویش پنج چیز دنیا بدشت باب دنیا
 اتعالت کرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانه آه گرفته می ایستادند تا بجنبش فاقه بر زمین می افتادند و
 تعلقت که در وقتی که قاضی شهاب الدین حوائی کافیه را نوشت بخودت فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
 حوائی را درس گویند قبول دیگر یاد و بجهت غلبه شغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجالی بران اند
 و گفت خوب نشاند و محتاج درس گفتن نیست قراونیز در جوهرت شامی انجمن بیست و یک نفر می رسید و کسب و راز
 است و ویش کامل بود و در زمان وی در ولایت سند از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت بود و صد و بیست سال
 عمر داشت و پیر و صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا دست تکلیف می نمود و در حسیه
 بناس می بر آورد و در مصورت شش ماه بی طعام و شراب محتاج به سحر می بود و روزی که میخوشت که آن حجره بیرون
 بر آید فریاد میکرد و ندیدم را تا کسی حاضر نباشد که تا بظن حلال و نحو بدشت و اگر اتفاقا کسی حاضر بود و نظاره
 بر آنکس افتاد یکدور در نیچو افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی حساب میکرد و روزی در وقت
 بر آمدن او از حجره در آنجا حاضر بود و نظاره بر او افتاد قاضی بخود افتاد و بیوش شد گویند که روزی آن قاضی
 بقصد حساب بختان شیخ آمد و هر چو دل سوار بود چون بر دشت شیخ آمد شیخ را خبر شد از نوذ با هم بجانب قاضی بدید
 پایهای قباران زمین در رفت و در از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدیمی را بخود داشت و بر گرفت
 و قصد بالای ام کرد شیخ از نام بر آمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
 ساله بر گرفت در شربت نبات خالص بود بقاضی داد و با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
 شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
 و باطن کتاب این شرح مفصّل مصباح است تصنیفات و تبت بحجت فخره که در ناگور از دست کفار آن یار واقع شد و بود
 بجانب گجرات فتنه و بهانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه خواجه حسین ناگوری و نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
 بسیار بزرگ بود صفات القامات العلیه و الکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت و حلالی ایند
 متفق بود و ولایت و علمت او ذوقی کمال داشت عشق و بیام وی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و در
 شیخ کبیر بود و ولایت گجرات که در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کیمی و وحشی نموده بود و بطن اصلی رجوع
 فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بیاد مولی مشغول شد و در زمانی که
 اجیر خراب بود و حوال او پیشه میسران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریعت عمارت نمود و اول کسی که در آن

روحه بنیاد حیات بنا داد و بود و بهم با شارت روح حایت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تعلیق طریق
 ارباب یقین مشغول شد و تفسیر کوروسی بنور الهی بر جزوی از قرآن مجیدی جلا نوشته است و صل نماز کب
 و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیر میباشند تفصیل و تخیل هر چه تا متر بیان فرموده بر تسمیة شتایح نیز شرحی نوشته
 است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است و بنایت بر صل بود
 بحسب حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التیات و هر چه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در
 تسمیة نسبت بدان حضرت کرده و وقف نموده بود و نقلست که او روزی عرس جدی را گذار خود کرده و طعام را
 بر دهنش نموده و حصه خود را از طعام بر وقت افطار نگا بدشته و اکثر از آنچه در آن دیار و اعلا س نیز بر بزر
 و غیرت و سالک و مثال آن با شد آن طعام را در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگا بدشته بود تا گاه چسارن
 از مردان غیب که را ایشان را بشناسد بدست اعلت جدام در رسیدند بجائی که از انگشت های ایشان ریح
 و خون بچکید طعام را از وی طلبیدند بدان طعام که برای خود نگا بدشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن
 آن طعام را خورند و آنچه در ظرف باقی مانده او را فرمودند که بخورد و ببلبل حال و صدق طلبی کمال قضا
 آن همه را در شپا بهم از آن روز را و رفتی دیگر روی نمود **نقلست** که وی را عاب بود که جمندان
 عاب به چنانچه عرب دیار ناگوار است سوار سگینت و عاب را خود میراند و گاو دان که عاب را می کشیدند هم
 خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بنایت جامه کن و در شست می پوشید فقیر جاها آن برزگوار
 زیارت میکرد و است شیخ عبدالقادر مریدی بود از اولاد او که بشرب فقر بی مناسبت داشت بدلی آمده
 بود اکثری از ائمه آن برزگوار دوست او بود آنجا دیده شده بود بر سرته جامه و دستاویز و پیراهن از آن
 از یکجس پارچه بود از آنچه ذاعی بکفلس هم نیز **نقلست** که روزی او را حشمتی در گرفت بود
 هم بدان حالت راه صحرای گرفت و کنای بود که بردست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر
 و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون تا کور حوضی است بنایت عین
 خواجه از سر حالت در آن حوض روان شدند همچنانکه کسی بر زمین رود و بر آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض
 روان شد قوال قدم پیشتر نمونست و باز بنیاد **نقلست** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه دکن
 بود بسیار مصلوبید و او اجابت میکرد و یکباری سوی مبارک حضرت سرور دنیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان
 غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشنیم حسین سید به خیار قضا این حدود می کند و توقف نمی
 سلطان غیاث الدین این خبر بشنید رساند او جان اعلت بی توقف سماع کنان در دو گویان حرام دیار بند
 است

چون تریب آید بارید باد شاه با استقبال او برآمد و در سه دیگ کهنه پوش خنجر آلوده بر عرواسته خیال کرد
 که گریخ دیگر می خواهد بود گفتند شیخ همین است قصه دریافت او کرد و شرح از اشتوق زیارت موسی شریف
 وضعت آنکس بوی لکچر و در دوازده گونید که بجز آنکه نظر شیخ بر آن کوفته و آن کوچه پرید و در دست او رسید
 حیات الدین او را بر گور پرورد برادر بزرگوار دعا بخیر درخواست نمود و در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر
 گفت شنید زبان فرمود سلطان شهنشاهی عالی پیش آورد و قبول نکرد گویند که پس شیخ را نهانی میله بدان
 پیدایش شیخ از ادبیات و گفت و این بار است تا با هر گریه بر خود نگاه داشته است چون بل بزرگ
 طبیعت پس بسیار یافت فرمود پاره ازین الگویی در روضه خواجه بزرگ و روضه جد و عمارت کنی که کن دریا
 نفس شیخ کبیر برین رفت که ترا زری بدست خواهد آمد از آن صفت روضات شیخ خود بکنی گویند که در تان
 عمر او را از بدست نیامد غیب بهین زرباکه در سند بدست آمد عمارت که بر سر قبر خواجه است او کرده
 و در وازه روضه خواجه را دیگر از ملک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که در وازه روضه شیخ بنیاد
 که در زاکر است هم او کرده و چهار دیوار مقبره او را ساخته سلطان محمد تعلق است شیخ احمد چهل سال
 رحمت الله تاسا علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و فروع و تقوی و ذوق و حالت و در امر
 معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشایخ مجتهدین فاری بود و ضی
 وی شاگرد و مرید خواجه حسین گور است قدس الله سره گویند که در شهرده سالگی انواع علوم را و در بیست و
 او تا قبل است و منتشر او را جبر و قدرت او را گوید و پراو قاضی محمد الدین قاضی تاج الافل بن شمس الدین شمس
 است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم زین العابدین رحمه الله علیه قاضی محمد الدین شمس الدین شمس
 و متقی و تندی و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فائق در آن طالب علمی با دانشمندان
 کردی و بزرگان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملک و امر آراء و بحث کردی هم و عنفوان شباب بر خود
 ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدین خانه ملک توبه کرد و علم طریقت پیش پر خود خوانده و در سن ده سالگی
 از ناز نوا با حمید در آمد و هفتاد سال در آن بقعه شریف بنده و در ریاضت و انواع حریت عمر بسر برد و پیش او
 غنی و فقیر و فویش و بیکانه در امر معروف و نهی منکر سادی بود و بیکاه دانست را بخود راه داد و نقلت
 کردی میگفت که وقتی همراه اقربا و خود برای مد و معاش بنده و زقم و من در آن ایام خود سال بودم شیخ محمود
 راجه می شیخ الاسلام بود و صدارت علایاوی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریک است چون از نماز فارغ
 شد بیکانه از دانشندان که در صفت اول بگویم او بودند بوی گفت چون دیدم که بعد از است می کنند برین شتر

آمد و کشیخ الاسلام گفت که این نماز تو درست نیست تو بحر ایمیش از امام سبزی و نیز میگوید که رسم سلاطین نماز
چنان بود که مردم با ایشان کشت خرم کرده و با بجز زمینها و سلام میکردند و قاضی ادریس و عوی کردار
بود بان وضع سلام کردند که بر محبت است و سلام علیکم گفتند و برابر با پشتند با شاه انصاف ایشان
دادند قاضی ادریس را قاضی اجبر ساخت و چهار رویه بودی داد و امر قوی که بر گران شیخ احمد پیش از آن
مفوض بود بگو مسلم داشت و کنجایت محبت خاندان نبوت علیه و آله و صوفی بود بر طریقی خود گویند که
عشرده عاشورا و دوازده روز اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته پوشیدی و در لیالی این ایام خبر خفا
نفتی و در مقام سادات متکلف شد و هر روز بقدر امکان بروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بار او
خاندان منظر ترویج طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کونز با سه نواز شربت پرگادی و بر سر خود نهادی
و بعدر خانه سادات رفته و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و در آن ایام چندان گریسته که گویان و آن وقت
محضور راوشده است و چون اذان را زدن و فریاد می و دختران که در ایام عاشورا شعار استخوان این دیار است گویان
و حالت کردی و خون چاشم بایدی و احواس صحابه و سالار شایخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده
بیا اما کن ترک غذا دی و سرور در بیمار و دست داشته و طالب آن نمودی و رقص و تواجید کردی
از مجلس نیز کردی و در محرم احوال جامه حسین که کنجایت سفید نباشد پوشید و اغلب اوقات کلاه قطعه
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر نگرفتند و از جهت غلبه حرارت امی گویند که یک دستار بزرگ
اصلی و یکسایز این نفس میاد داشته و برای عار حجه و احیاء و سیدی و اگر یکی از انبیا می دانستند
نیز پوشیده و شیر و دانه مجلس شستی با قال الله و قال الرسول مهدیت و عظمت تمام گفتی چنانکه زبره
لوک آب شدی و میریدان خود فرمودی که اهل دین را بمل دنیا خوار بناید نمود که اینها مردم ظاهر بنده و فقیران
را و بعضی معاینه که در آن دیار بودند بسیار داشته و در راهی که سوار سیرت چون مجاذیب را بدیده
از دست فرود آمدی و دست بسته ایستاد و هر چه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر نماید
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی یا تو خاموش باش و اگر کسی نام او بتطهر گرفته چنانچه رسم میریدان باشد چشم
پراب کردی و گفتی احمد نمودی زبانی کار و همچنین تفکست که خواستار رتبه شمس سنده نیز خوش باشد
که کسی تطهر او کردی و گفتی یا حسین یا ملک و رانک کینه کسی را گویند که کترین کسان باشد حزن و غم علیهم السلام
کسی پیش او آمد گفتی که من حضرت رسالت راسل الله علیه و سلم در خواب دیدم و نام بانشستی و نام تسبیح
را بشنودی و دست و پا و راس پوشیده و امانتین او بر روی خود فرمود و بایدی او بر جا که آن شخص یافت که در آن

دیده ام بخارفتی و پوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موسی و و ابلیس و اگر سنگ بودی آن سنگ را
 بشستی و آن آب بخوردی و بر تن و بر جامه چون کلاب باشد و اگر شخصی با سبک و خوش صورتی بودی بخت و سعادت
 چنان کردی که سخن بسد بلا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمرودت باطل است
 که چون در حجر خلل شد و قلعه را رانسانها که گبری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان شهید شدند
 شیخ احمد بعد از این حادثه بهشت روز بجم اشارت خواجہ بزرگ خواجہ معین الدین والدین از شهر مراد و مسلمانان
 خبر کرد که بچندی برین شهر نظر حلال است فرمان بنگ خواجہ برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه ستم
 اثنی و عشرين و تسامت با جماعت مسلمانان از اجیر برآمد و دوشنبه دیگر کافران بر سر اجیر آمدند و آن دیار را زیر
 و زبر ساختند شیخ احمد شترده ساله بود که با جمیر درآمده بود و فریب نود سالگی از انجا آمد و سه چار سال در نازول
 بود روزی ابله دین محمد و سبانه گفت احقر ترا آسان می طلبند پیش پیرو خود و او خود نیز در میان شب مثل این
 چیزی دیده بود همان ایست متوجه ناگور شد و در چند روز از در خانه بدر قمار حلت فرمود گویند که در حالت
 سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست و پد دست بر آوردی و تکبیر تحریر می گفتی و بخود دندی در زمین حالت
 اندا اگر گویان جان بختی تسلیم کرد و در شب و نیم ماه و نیم ستم بر و عشرين و تسامت در روضه خندم بزرگ سلطان
 التارکین در میان پیرو خویش جای یافت و روضه علیه و تاریخ حلت او را ملا محمد نازولی که مردی صبار
 و مقبول و معتقد مشایخ و موسی و دیار خود بود و در زمان صبا بهشت بیعت شیخ احمد شتر شده چنین
 یافته است قطعه نظر بسند بود احمد محمد شینباز زردون خدا چو زاهد زشاده که تاجی آن پیرو خود را نازولی
 بر آورد از جمله شیخ زابلق است که در نازول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
 اندک عیب بود و مخصوص بود در روزی ایتمرد کوه آبک کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانه شاه شتر
 آورد و در مردم شهر غوغا افکند و کفای برای نا امانه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افست
 گفت با او این کار را تو را نمی شود بروی ادران خود را خوشنود ساز و ازان خصوصتی که با ایشان
 با ذاتی آسن هم از تو نشود و باطل است که دی بعد از آن که از آمد و رفت مجلسی که تو به کرد و مریدش در آن
 بود که نیم شب بروی خواجہ بزرگ معین الدین می در آمد و نماز تجدید میکرد و از آنوقت تا نماز چاشت تکلم می کرد و
 از فراغ و طاعت نماز چاشت معلوم دین میگفت بعد از آن که خیل بر میخواست تا وقت عصر با و را مشغول بود
 بعد از آن تغییر مارک میان اهل مجلس باین فرمودی و در بیان و عود و عود چنان گریه و حالت کردی که صوفیان
 در حالت طاع کنند و چنانی همیشه غایت بجا و بیداری سخن و مرید و و این وظیفه تغییر مارک طریقه سلوک مشایخ است

از خواججه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند و هفتاد سال در جمیع بلاد ممالک گذران
 القلم است که چون نیم شب خانه بروی غریبه می آمد دروازه رفته و نوشته میشد چون این هر دو میان مردم
 شهر فاش شد شخصی فرموده از برای امتحان نیم شب ببال و گرفت چون شیخ در دروازه درآمد آن شخص نیز خواست
 که در آید و تخته در او را تنگ فلند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نازولی از اوستا خود
 مولانا جید المفسر که مردی عالم حال و متشرع و متبع و ثقة و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نامه نول یا چند مردان
 دیگر این شیخ را بسیار شنیده ام که در و شیخ محمد ترک واقع شده است و همه تعجب علی جمیع عباد و اصحاب
 شیخ صهره و سایر از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین زکریا است سلسله ابو یوسف سید محمد گیسو در میر سید محمد عظیم
 بابر گشت و نیست و گرامت و مولودا و قات و در نیم العباد بود که پس بود از زمان سلطان بهلول تا زمان
 شاه باقی بود در این حال بخیر است یکی از ملوک مشغول بود گویند که شیخ پاسبانی ساری او میکرد ناگاه بخاطر او
 که خدمت کسی باید کرد و او حافظ من باشد نه سر حاد او باین خیال برآید و زیارت خواججه زکریا علی بن الدین
 را میرفت و در اینجا دیوانه بود باین نام از وی نمشی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت شست بعد از آن بدیده خود آمد
 و در دست که قصه است که روی نازول توطن گرفت و پدر او در نر هیز بود و نیت او در قامت هر دو آن بود
 که در اینجا بعضی سادات بودند که از وضع اشرف خارج شده بودند سید سید بنیت کرد و تعلیم فرمود و معلم کی فارغ
 دیگر بی دان نگاشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و از ابواب فتح بروی بسیار مفتوح بود و ملامت افکار
 اندشت همه صرف فکر کردی و چیزی نگاشت و اولاد و اولاد و اولاد خود را نیز آنچه تمیست اندیشه و اولاد از آن روا
 اندشتی دی از آن باز که در کج عزت شست بخانه ابناء دنیا عزت و خادم نفرست القلم است که وی در جمیع بلاد
 از مردم سواد نول آمدی و دیده بهیچ جمیع کردی و شپو تاره هستی و در طای که فقیه نشسته بود بوی داد و نقل است
 که وی گفت دنیا مثل آتش است همان آتش است که از وی چیزی بچینه خورند و در وقت سرد گرم شوند چرخ پاده شود
 و ملاک که در میان از مردان و گفت که یکبار مرا شیخ بجانب گستان صحبت موده در پاسبانی افتاده بودم شکی بر من
 غلبه کرد و وجود آب را در آن حالات عادی بود بخاطر گشت که سحان اندیشه شیخ اندام چون مردان از بجای
 میفرستادند مردان بجای آب شیرین مییافتند و درین باده بی آب ملاک میشوم ناگاه چو پانی را از دور دیدم
 که گوشتندان میچاند و در بغل وی شکست نزدیک رفتم و رفتم که اندکی آب در حلق من بریزد که رغبت شکی می نمود
 وی گفت که اینجا آب است درین شک شیر آب اگر میخورم اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز شکی غالب شد
 ناگاه میان تلای ریگ دیدم و در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را خیر دم و شست

سرایتم و فاشش بنمیزد در نهصد و پنجاه هفت است میت و شیخ ماه برع الاخر در نازشام بود و در کت نام
 کرده بود و در رکعت سیوم جان حق تسلیم کرد و رحمة الله علیه شیخ احمد عجب اسحق قدس
 سرید شیخ جلال بانی تپی است در ولایت صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب کون
 ذوق و سکون و محاسن و فقر و تجرد بود و جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام رود
 است و مرقد او نیز در انجاست **تقلت** که وی هفت سال بود چون در او از برای نماز پنجگانه جای نداشت
 بطریق که در اخیر بودی و از او خانه تبار مشغول شدی چون در را خبر شدی بسبب جهلانی که داشت منعش کرد
 محبت حق غالب بود و یا خود گفت که این بار در زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سر در عالم نهاد و در
 طلب حق برآمد و گویند که اندر انچه دوسه سیزده روز آمد و دوازده سال بود وی را برادر وی بود شیخ نقی الدین
 نام در دینی سکونت داشت دانشمند بود و در خدمت او آمد و قصد تعلیم کرد و شیخ نقی الدین و سه راجه
 از علم ظاهر می آموخت و دوسه می خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاورید مرا این علمی که شما
 بآموزید و این انچه می آموزم در دوسه در نیکی و دشنام و رانند بنده تا گویند شما در دوسه کار کنده ایشان نیز
 کتاب صرف پیش آوردند و می گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاورید که من جز او را دوست دارم
 همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقل** است که
 برادر او شیخ نقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
 عیتم را و خردمند را **تعلست** که اندر انچه وی مرید شیخ جلال الدین بانی تپی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی کرد و
 احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از مخطوبات شرح نیز حاضر بود وی چون انجبال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
 و بعد از آن ساعت طایفه که از شیخ جلال باقیه بود باز گردانیده داد و سرادیه نهاد و راه که کرد و در انجا درختی بود بالای
 اندر درخت برآمد و کس را ندید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که
 کدام است ایشان گفتند که راه برد شیخ جلال الدین گم کرد و گفت بچندین بیت گفتند هم چنین بیت داشت که
 ایشان سولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد و **تقلت** که دستش در مسافر
 در مسجده در آن شب جمعه بود سلمان آن محل از آن میگفتند وی پرسید مقصود از آنرا از آن چیست گفتند که
 شنیده ایم که اگر شب جمعه غبت از آن گویند حق تعالی در تمام شبته با او این شهر بر دارد و توبه نکند گفت مرا از
 فعل نیت است نهید زیرا که بنده خدا را بخت نیکی پرستد و از بلا او بگریزد ان بنده بنده خود باشد بنده

خدا نقل است که اندر پنجوی در طلب حق میگشت بلاذمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چتری داشت
 بزرگی ای سر داشت پیش شیخ نور پنهان و گفت بابا صفا هست شیخ نور فرمود با بغرت هست ساحتی باوی
 ملاقات داشت ولی آنکه بیکدیگر حکم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس بن ابوالاعلیٰ مینید که در ویش چون صفا
 را دید بگفت خود حق در وی بود پس غیر نماند وی از شیخ نور تسبیح ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش غرت فرمود که در
 تسبیح فرو نماند است پس می خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت آهسته کلاما اسبابا و شهر بهار آمد و اسبابا و
 دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه باندی و دیگر یار نیم لنگولی گفته در پیش داشت و جانب
 پس برهنه بود می از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بلی نشانی مقصود را یافته بود برآمد
 آرزو شد و در طلب پیغور و از اسبابا و شهر آمده رسید و با شیخ فتح الله و وی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
 طریق را بداند بود و مشرب می عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد نازندگان خیر مقصود نیافتی باری
 در صحبت مرد با باش تا مگر بوی از ان عالم سالی چند سال در مقابر و بیابان نشینا بمانی یا بادی گویان می گشت
 باز گفت احمد اکنون میر و هم در زندگی در قبر او در ای قبر بدست خود کا وید و در آمد و دست شش ماه در ان
 قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسری شده بود غریز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
 بر زبان بر اند بطوریکه همه حاضران آن ذکر از وی شنیدند و خوارق اعدا بسیار از وی ظاهر شد و روزی
 از وی خاتمی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چغو غاست در حضرت ما غوغا نمی شاید پس
 گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر غریز باشد غریز العبد الان غریز عاقل
 و در دو سه روز ازین عالم گشت نقل است که وی میگفت منسوب بود طاعت نیار و در اسرار بیرون اخفی مردان
 در بیا فرمی بر ندو و غوغا نمی آرد و پیغمبر و نظامی شاعران منور که گفت بیت صحبت یکان جهان دو گشت
 خوان غسل خانه زنبور گشت و زیر که صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال
 و محبان زواجحان اکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جوار و بیت خود بسیار
 مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرفست چون روان میشد
 میدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
 بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و میدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان بود است که در وقت ملاقات
 یکدیگر سجای سلام علیک پسین حق حق گویند و شیت عاظمی نیز پسین بکنند و در منقح مکاتیب نیز
 پسین سر بکنند و بکنند و آواز در انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و بکیر و فاسخ و مانند آن

و خرید و فروخت و سایر امور همین کلام را بار بگویند و بلند این علامت مریدان دست و شاکه کسلی درینجا خطائی
 از طریق ترک سنت سلام و تشییت بگذرد میگفت و الا این اسم چون خلاف سنت بود براق و ده هست اما اقتضا
 می کشید بدان قیاس است و لباس فیه و قاتش با نیز هم جادی انانی ستمت تصدیقی هفت روزمان سلطان
 ابراهیم شترقی و الله اعلم نقل است که دمی میگفت ثبات پاک حق بی نام بی نشان هست اما اگر اسمی از اسماء
 آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت ثابت است
 پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد شیخ عبد القدر و سن رساله انوار العیون را توضیح این
 فعل بعضی سخنان موافق حد طراح ایشان گفته است چنین گویند که اگر مریدان و بعضی کلمه جان را ده اند و در خانه
 او از غیب پیران و از می شنیدند نقل است که دمی روزی بایران خود گفت که در کار زدن چراغ خوابه اسحاق
 کاهزدنی می سوزد! روز قیامت خواب و خفت نیز دگی از طعام بریم که تا فقرض عالم بخورند و هیچ ازان دیگر
 کم نشود دگی آورد و بر دیگران نهاد آتش کرد و طعامی را آن یک بخت آن یک دیوانه گذر داشت خلق آینه
 و روزه طعام ازان یک بخور و ندانان دیگر همچنان پر بود بعد سرور گفت ای عبدالحق این شهره یافته
 رزاق مطلق حق است او داند و سبندگان او دانند ازین میان بیرون می آید از دیگران و او را و دیگر
 از برای نریختن ظالمان حق بگفت دیگران بر زمین زود حجت الله علیه علی خاصه عباد او همچنین شیخ صلح
 در ویش در قصیده اولی بالاسی خوش گفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از سافرت بردی
 قدم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که میخواستند آستان
 بود و روضه و می ختم و فاتحه خواندم و در و در حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و ششم و دهم
 کردم که اگر مرا یک مصلای بخواهد باشد در مقام سکونت تو انم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در خوش
 در آئی و مصلای و سبوح برگیر در خوش درآمد دست نهادم اولی من در بر سبوح چاقا و در بر ختم بار دوم
 دست نهادم ریسان یک چارپائی کهنه بدست آمد بر خود گرفت که مصلای من همین باشد شیخ جمال گوهری
 دمی مریدی بود و روده با شیخ احمد عبدالحق صاحب الشیخ احمد گفته است که از کتب پند و مسافرت کردم
 با شیخ سلیمانی ملاقات نشده الا در آورده یک بچه را دیدم داشت شیخ جمال کوجر که نقل است که در آن
 ایام که شیخ در آورده بود و سکه ماه همراه داشت وی بچه را نیز میزانی ولادت او کرد و هم عیال کابو و امیران را
 ساخت زود دیگر شیخ جمال کوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدند ما را طلبید بگفت جمال الدین بنیالی که
 بود لکن از طلبیدیم که دنیا حقیقه و ظاهرها کلاب تو از جلد او میانی ترا چون طلبیم شیخ بخت بسیار

شیخ عارف پسر شیخ احمد بن محمد بن علی است و صاحب سجاده اوموازده چهل سال عمر یافت با هر طالع سمری
 داشت و همه کس از او راضی بودند نقل است که پسر شیخ احمد را می شد نیز نیت روزی ملوک و شیخ شاکست
 که از شاکست پسر نصیب باشد پسر شیخ که می آید و غفر بکجهت حق می پویند و شیخ گفت که یک فرزند
 بر من است تو خواهم داد اما هنوز بچته نشده است و در سفر و دم او را بچته گردانم بعد از آن بگوئیم که شاکست را
 بچ گوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسر متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را و
 پسر شیخ محمد نام و شیخ عبدالقادر و سید این شیخ محمد است حمزه علیه السلام جمعین شاه داوود
 در سر پور بود و چند واسطه شاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرید در شیخ کامل بود گویند که چون
 شیخ عبدالقادر شطاری رین یا شیرین و در مردم متوجه ملازمت او شد شیخ داوود نیز قصد دریافت شیخ مدد ران
 او رفت و شیخ عبدالقادر را رسم بود که در بان برد میگذاشت در بان شیخ او را منع کرد و هر قوتی که داشت
 در بان را بیگانه و بر سینه او پانها و بیخچ میشی شیخ در آمد و بر کرسی نشست و شیخ او را احترام نمود
 و اگر ام کرد و در انار مجلس خادمی از خادان شیخ عبدالقادر گفت که سچ بی ادب بنما نرسید است وی گفت
 هیچ باب بنما نرسیده است گفتند آنچه سخن است گفت اگر من ادب میگردد و در بان را نمی زوم که
 بعد از مدت شیخ مشرف می شدند و بنما میرسدیم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را بپسندید و عنایت
 بسیار کرد شاه نور میرد شاه داوود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن و می در اول
 قضا بود و ناگاهان شاه داوود بر سر وقت او رسید و وقت استغفار و می را سحانه کرد و گفت بابا تا کی جواب را
 بر جواب نری کار دیگر کن وی با شارت شیخ از ان کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت کمال حاصل رسید و او را
 خلیفه بود و در انبال شیخ پیرک نام داشت اگر چه وی میرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از
 شاه نور یافته و میرید از طرف او می گرفت که میراسن و سبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که
 بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در روضه و مشغول شد و وقتی در واقع دید که شیخ او میفرماید که من ترا
 بر اسم خلیل سپردم و اشارت برد می میکند که و علی میت بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ پیرک در ان
 زمان سو او اگر می اسپ میکرد و برای فرو خلق اسپ بموضع خرید که دیهی است از بانها متوجه چون پسر پیر
 رید شیخی را دید که در لباس شایخ نشسته است بنحو گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند
 وی با شراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیامی شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقع نموده بود
 آنم کن بر اسم خلیل که حکم لایزال من استی از چون رجلا علی قلب بر اسم فرموده بود و منم وی را پیش نهاد

و اختیار ملازمت او گردید و شیخ او را تلقین کرد که وصیت کرد که ملا وقت کنی برین ذکر و شرم کنی از شیخ کس
 و رخصت کرد و بعد از آن دمی بجانب قندار رفت و برانچه شیخ فرمود عمل میکرد و شیخ میجو بود و میاز ذکر کردن شرم
 کرد اما با این خطر را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد فرمود با ما چرا
 از ذکر خدا شرم کردی عرض کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود و تذکر نگرد هست فرمود یا داری فلان شب
 که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بودم نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کرد و میامانقص
 و توجها کتبر بودی گاهی بودی که یک دور و زیوش از خانه بودی گویند که در اینجا مردی عالم بود و منکر
 سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از و نظر شیخ برداشت و گفت در گرفت
 بجهت این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در نقص آمد و زیوش از خانه
 تا آنکه چند ملاز دمی فوت شد بعد از آن معتقد می شد و مشغول شدند که در ریاضت مجدی مراقب بود که
 استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایات می گفت که از خویشتان ما مردی بود
 که وی را خاطر فاسد در گرفته بود همیشه در نشست و ناست استخار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
 وی رایل نمیشد و اگر کسی استخار میکرد طاعت ظهار آن نداشت و می میدرخ عبد القادر بخیرش بود که از
 ولایت شیراز آمده بود و می نیز رسید اما او می نیز از طهارت و پاکیزگی شیخ پیرک آید و بعد از دیدن گفت با این
 خاطر از خود دور کن یا خیر فاش شیخ گفتن دزدی خاطر و نشستن دین شیخ پیرک از زمان سلطان ابدول اول
 زمان دولت اکبر شاه باقی بود و محمد طایفه شیخ سعد الدین خیر اوی می شیخ میاست بزرگ بود حافظ
 حد و شریعت و ادب طریقت همی عالی داشت و موصوف بود و بنف و تجرید او نیز بر طبقه پیر و حضور بود
 و مولع بود و حد و سماع عالم بود و بعد از م شریعت و طریقت در علم خود و فقه اصول تصنیفات دارد مثل
 شرح مصباح و کافیه و سامی و بزدی و امثال آن در رساله که شرح نوشته است سسی بهج الملوک
 بر طریقه آنه جلای که از ملفوظات مخدوم جهانیان است سسی از ملفوظات و حالات شیخ سید اار و سسی
 درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکنند بگوید قال شیخی مینا ارام الله فینا و هر جا که می گوید قال شیخ
 شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکنوی است و می در علم ظاهر و شاکر مولانا اعظم است که از فقه و
 علمای عصر بود و پیر شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و قتها بحدیست پیرو من میکرد که
 معلوم نمیدگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در ک معانی خود خاصه احوال
 شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمودی که ما بانه دانت است که با وجود

علم ترک نکرد و علم خود را تقاضا نمایند و او را مریدان بسیار چنانچه چنانچه بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پی خضوع و مجرب در سیرت و شیخ مبارک سندی که با حکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود و او پیش
سعد خیر آبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود و وفات در سنه سید بعضی مریدی بود و از انبالا و سانی و نشان
موصوف باحوال ایشان متحقق و در لباس اخلاص توریید شیخ مبارک سندی بود و از مریدان شیخ سعد خیر آبادی
شیخ الهدیه خیر آبادی است که بغایت مومن و معتمد بود در هنگامی که با مریدانی عهد دین را داشتند و آفریده بود و بجایست
تعلیم و تکریم مخصوص گشته و آنرا عظمت کرامت از وی بظهور رسیده و هرگز پیشانی که قصد نمود و سینه از عالم فضا
رحمة الله علیه شاه سید و در احوال حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذب عنایت
در کار او کردند هر چه داشت از متاع دنیا وی همه را با اختیار و رباخت و در خدمت شیخ حسام الدین ناگپور سے
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و در ویش شد گویند که وی در عهد سابق بزرگی عاشق بود و بعد از آن که جامه فقر
پوشید همه بدان جام پیش آن زن رفت وی گفت سید الهی شنیدی یعنی که او فقیر که فقیرا در عرف آن دیار الهیه
گویند از آن باز او را سید و الهی لقب شد از آن نیز علاقه محبت و خدمت او را مد و تقیر شد و او را انشا الهیه
از انحال این بیت است **دل گوید سید و گواحوال خود یک بر و تو اندم که خود می یارید و کجا گفتار گوید**
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین را جمعی حاضر شدند و شاه سید و در پیشگاه سید یک قبا می پوشید و از آنجا بود
شیخ حسام الدین آنرا قسم ساخت آنرا به را یکی داد و او را سید گری و پندار خود پوشید و سنی افتاد و او را از میان
خود بر بست و همه همچنان بر بند بود و هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند و راه شخصی حلوا در بر گهای خرمی چنانچه پیش
آورد و حلوا را قسمت کرد و بر گهای را به پیچیده بجای کلاه نهاد و رحمة الله علیه همه عین قشرب شاه سید و در قیام پور سید و سید
که نزدیک کره ناگپور است را جمعی حاضر شدند مرید شیخ حسام الدین ناگپور سی است بزرگ بود و صاحب
نسبت درست حال صحیح و صفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس التمش و بعد از ارسادت
که و نیکو بی قدم آورده بودند یکی سید شمس الدین داد و در زمین هیات سکونت کرد و بقیه از او داد و در انحال ماند
و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد است بزرگان ایشان مغزو و مکرم بوده اند و زبان مردم آن یار ایشان
اسم را جمعی فالب آمده و نیز در احوال حال در لباس سپاهیان بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات نشاند که سید صفای باطن حضور وقت انصب و گردید می از علم ظاهر بقدر احتیاج کفایت کرده بود
و لیکن انتمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از ساحراف و کشف ظاهر چیزی ظاهر کنند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کرد و در ضمن آن مقصود طالب حصول انجام میدی قبال و در ناگپور است

و وفات او سید قدس الله سره راجی سید نوروسی فرزند راجی حامد شریف است او نیز مثل پدر
 بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را عشا به حال مشغولی باطن ساخته و نیز در مگوهرت وفات
 او در سن پنجاه و هفت سالگی طاهر میرزا راجی حامد شریف است و از راجی سید نوروزی نعمت خلافت یافته و والد او
 شیخ طاهر از متان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در مکه بهار سکونت کرد و پیش شیخ بهر حقانی تحصیل
 علم نمود و بهر بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بهمان سبلی و وجود رسید و از عنفوان شباب هم در انجا تحصیل
 علم در طلب علم بنگیرد و شد و بصحبت درویشان افتاد و نقل است که وی بعد از ان ایام کتاب فصوص
 الحکیم پیش از شیخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بجان بود و زمی از وی از تحقیق مسئله
 توحید وجود استفسار نمود و وی این مسئله را بر وجهی خاطر نشان علمای ظاهر خواند و تقریر نمود و موجب
 انکسار عده اشکال مولوی گشت و از منشی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم در ان ایام و تازه شیخت
 و بزرگی راجی حامد سید در بیان خاص عام افتاد و شیخ حسن بدین سید بطریق مقتضی نوعی از استیذان حال
 باشد گفت و هم در تقریر اولی بقوت جاد و با زلی در سلسله ارادت او درآمد و کوزنره آتم که باین جاد به شوق
 رخسار ترانیم و قیاب نگردم و اول یکید از علما در حلقه ارادت سید درآمد و بود وی از شیخ پنجونور است
 در زمان سلطان سکندر انار آمد بر نامه از جونیپور باشد حامی او باین پای قدم آورد و نقل است که یکی از بزرگان
 سلطان سکندر که حامی سلطنت در سر داشت مرید او بود و روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
 که حضرت شیخ فاضل بنویسند که نامر سلطنت اهل انصیب گرد و شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
 تعالی بجهت خویش ترقی نمی خواسته است تو در انجام معارضه کن تو مطیع او باشی این پنجبر سبع سلطان سکندر سید
 معتقد کرامت و دیانت او شده قدم او را با اینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت شیخ دلی داشت
 طلبیدن سلطان سکندر و موکد این حال شد و ان را اگر آمد مدتی را اینجا بود و بعد از ان بدلی رسید و در کوشک بجای
 منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است اهل عیال سکونت کرد و بهر اینجا وفات یافت و اولاد و اکثر از
 اولاد او در اینجا است وفات او بیت و چهارم ربیع الاول سنه تسع و ثمانیاد و ارسائل است در طرق سلوک
 و علم توحید و از جهات مختلف انضیس است و وی می نویسد سوال سلوک چیست و مالک کیست و تکلیف
 و تصفیه قلندر و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذب چیست و وصول کدام
 است و تشریف و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
 و رفتن حواس انتقال است از مکانی بکافی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

الهاد که طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان بود قی عظیم بود چون شیخ حسن
 طاهر در سلسله راویان راجی حاضر شده در آمد مولانا الهاد گفت که میان حسن شاعران طالب علمان
 بر باد دادید فرمود شما نیز یکی بخوبی متاثر شده و امتحان کنید تا ما را اسخورد و دارید و در یکدیگر و باقی
 ملازمت کرد مولانا الهاد سلسله چند از بهایه و نزد وی که نسبت اشکال موسوم بود و نیز تصور کرده و با هم دوست
 کرد چون بخوبی سید رسیدند و همان حادث خود از سرگذشت احوال خود حکایت که شخص را رفع
 اشکالات مولانا الهاد کرد و دید مولانا نیز میزدند و سبک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت حجت العلیه
 شیخ معروف جوینوری مرید مولانا الهاد و شارح هست بزرگ بود صاحب انجمن است
 الریاضات و الذوق و الحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جوینوری بود عالم و عامل و توفیق تو سر و
 متبرک رحمة الله علیه شیخ بهار الدین جوینوری از شاگردان شیخ انصاری است مرید شیخ محمد عیسی است
 و بزرگ و تجرید و صدق و دیرینه داشت گویند که یکدیگر میزدند صاحب نعمت شیخ حسین نام زاده الله عجرات
 بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جوینوری آمده بود شیخ بهار الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود
 بصحبت و افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا می دانست چون شیخ بهار الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی
 دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه با بصرامی باید آمد بصحرافت و کیمیا بی محال و در دلوئی بداد که در فتن
 ما بختناج خود کن تا اگر باز احتیاجت شود با ما آگویی که برای تو یکدیگر کنیم شیخ بهار الدین عرض داشت نمود
 که بنده را از شما امید کیمیا می دیگر است این کیمیا کار سن بنیاد شیخ را بروی دل خوش شده و در زیر پایش
 نیفر و تا وقتی مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بجز رسید و با نعمت خلافت و خرقه بزرگ از دریافت
 بجانب دولقه مرحض شد شیخ بهار الدین دست بدان شیخ آورد و التماس راویان و اجازت نمود و گفت
 که پیر تو درین شهرت و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهار الدین دل ملازمت شیخ محمد عیسی
 گشت و بعد از سالها ازلی معتقدان او درآمد و پیش و نمتهای یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود
 که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهار الدین خرقه خلافت تو پیش میدی است که از نام تو شیرین و با در
 در زمانی که موجود بود راجی سید جواد جوینوری رسید و شیخ بهار الدین نیز با استقبال و بهر آمد و در اولی از خدمت
 و خلیفه ساخت و ذات شیخ بهار الدین در شیخ بهار الدین بن بریم عطا الله انوار الله علی کل شیء
 بحسین صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود و وطن اصلی و قصه جدید است که از سر کجا چند است با سید
 یکی از ملوک هند و در آن دیار رفت و قادر می بود و شرب بنظر داشت و در اسرار است که در اینجا انواع اذکار

و اشغال و طرق و ادواب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسله علیه قادریت چنان رسانیده که لفظ شیخ ابوالحسن
 و الاضنی شیخ علی الدین عبد القادر الجلی لقبه الشیخ عبد الرزاق و لفظ شیخ عبد الرزاق شیخ خواجه بنوهر الی شیخی و
 مرشد می سید احمد الجلی القادری الشافعی و شیخی لفظی جمیع الازکار البسی الحزقة و القادریة فی الحکم الشریف تجاه الکعبة
 جازلی اجازه مطلقه بان جبرین یجیر فی و لفظ لیس یستلین منی لفظ است و در حال تنهاتم روح طیب پنا
 ذوق و حالت دست داد که نزدیک با نراق روح بودی گویند که شخصی در حالت تعالیست یا نیست و او در سیران ذوق
 وصالیت و کان ذلک فی احدی و عشرين و ستمائة در ساله شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعد و انفس الخلق گفته اند
 فاما سیر طریق اذان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخباران صوم و صلوة و تلاوت قرآن و حج و جهاد است
 رونندگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل اندک بقصود رسند دوم اصحاب مجاهدت و ریاضات و سیریل
 حلاق و ذبیح و ترک کینه نفس و تضعیف دل و تعلیه روح و سهو طریق الابرار فالواصلون بهذه الطريق اکثر من لک بطریق
 سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدايات اکثر من غیرهم فی النهايات و این اذان و وطریق اقرب بطریق
 الی الله است حصول طریق شطاریه چیز انداول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواء دوم زهد عن الدنيا و محبتها
 و متاعها و شهواتها فليکما و کثیر یسیرم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و بی الخروج عن الشهوات
 النفسانية پنجم عزت و بی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزاد و الا انقطاع کما هو بالموت ششم توبه بسوی حق و زهد
 الخروج عن کل داعية تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب و لا محبوب لا مقصود و الا الله یفهم صبر و
 الخروج عن محفوظ النفس بالمجاهدة ششم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بال دخول فی رضا الله تعالى لیس للاحکام
 الالیه و التوفیق الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج و عن ذکر ماسوی الله تعالی و هم
 مراقبه و بی الخروج و عن وجود او قوتها کما هو بالموت و اما ذکر برسته انواع الله هم حلال و هم حلال و هم مشترک
 هم فی صفت عزت و در ثقی راد و ذکر اول با هم حلال شغول شود تا نفس طبع و نقاد گردد چنانکه یا قبا یا حیا
 یا تکبر و بعد با هم حلال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعد با هم مشترک چون یا مومن یا عین و چون صفت یکسا و
 یا صانع و خاکرازی در خود نگردد اول با هم حلال شغول شود بعد با هم مشترک بعد با هم حلال جبرین گویند که شغول
 گردد و نادل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه در تلوین است پس صدم مقام نمکین و نمکین ذکر در
 ذکر اسم الله است که اسم ذات نود و نه نام اسم صفات اندا در ذکر اسم و صفات است و عالم تلوین است چون ذکر
 اسم ذات سدا تا بشلفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا حاصل آید و این عبارت از محو
 شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقایا بدین مرید صادق را می ذکر بر گرد دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر او کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی که شود حق است
 درین منزل فتح شود و هم در آن ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و قسام و سامی
 آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد و در دو طریق است بطریق است یا احمد را در راستا بگوید یا محمد را در چپ
 بگوید و در دل ضرب کند یا رسول صد طریق دوم است که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمد و در دل و هم کند یا مصطفی
 دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسرار مکه معشیه
 همین تاثیر دارد یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضلعی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار
 بگوید یا که حرف نما از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر یا الحمد
 العظیم تا طلوع گوید هزار بار و بعد از آن از الف و هو و علی العظیم هزار کت و بعد عصر بر الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
 از غشا بود لطیف یا خیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه است که هر کلماتی دایمی که در کلام مجید
 و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات تشبیه شده بر آن قیاس کند
 کلمات مراقبه اول و بر معکم اینها گفتیم دوم اینها توفیق و جود الله یوم الم یسلم بان الله بری چهارم و نحن قرب
 الیه من جبل الودید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم فی الغنم افلا تبصرون هفتم ان ربی می سپهر دین هشتم
 الله عاصری الله ناصری الله شاد بی الله می نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
 انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسرار کسبی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فضای غویش
 رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بدانند یک مراقبه پسنداید و آن اثبات هستی حق
 بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات فحسب پس بر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل و دست و پا
 و در تبسمیه مراقبه است المراقبه مشتق من الرقیب بر الحافظ یعنی ما دام المریه بختعلما بالمراقبه
 محفوظ من شواغل اللذات کجمانیه و الخواطر الخائیه و الهوالات النفسانیة و کل من متوجها الی الحضرت الهیة
 فارغاً عن غیره و انه قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
 که نگاهبان دل کند و دل را متوجه حق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن حای نه بد پس صورتی را حصار
 لول گویند شیخ بدین شطاری اذ اولاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
 شجوت و ارشاد و تربیت یزد و بر طریقه شطارتلقین طالبان میکردم کلان مخرسطور شیخ رزق الله
 خدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه محمد دوم مولانا عماد الدین غفر
 از شایخ دیار نزل امت ابواجد او از دیار عرب بلکه عبس رسید و از غور بهر اسطغان

شهاب الدین عوردی بهندوستان آمد نقل است که وی در غفوان شباب کسب علم مکوشیده بود بسیار
 از روز بازداشت در تنگناها با پهلوانان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود و بزرگ
 آورده بود دست و مغز و بجان می آمد یکی از علمای عصر او درین حالت دید و تاسف خورد و او را این
 حال به عهده جمعی و غیرتی بحال آورده یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
 علم کند اما چون در چوردی این کار نگردیده بود سعی در ین باب بیفایده نمود و طاقت روشنی شیخ محمد ترک که در
 آن روز است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
 جزا برای طهارت بدریافته و از روحانیت شیخ برای حصول علم استفاده کرد و می داد و ده سال بهرین حال
 گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب رگرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی
 وی طالب طریقه ابدال خود بود و علم و تقوی را خواست گفت برو کنایه بزرگان خود را پیش گیر و بروم
 درس بآه حق بجانب تعالی الوجب معلوم و نیاید و بروی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمه الله علیه منقول است که
 آن فیلسوف این مولانا را در ایام صبا و ریاضت ام مروی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ منافی از
 او نبود و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بزرگ نمیکرد و حق تعالی بسیار دوست میداشت و این مولانا غما و از
 در او آوازه انعام و دست که در زمان محمد تعلق بود و میگوشید که محمد تعلق در ایام خود سلطنت خود گفته بود که
 این محمد خدا مستطیع است چرا باید که خفین نبوت منقطع شود و اگر کسی حال او عوی پیغمبری کند و بخواهد باقی بماند
 است و باز مولانا عاود و فرمود گفت که که منوی میگوشی محمد تعلق حکم کرد که او را بچ کشتند و زبانش بر آن زد و طایفه
 شیخ علم الدین حاجی مروی بزرگوار بود تا که دنیا و مجاز و علایق رزق خود را کسب کردی
 چون بگذر مبارک رفتی یک تبر و داس درین بزم خود گرفت و در راه پیغمبر و گاه فروختی و خودی دگدای نکردی
 و از غر و فتوح گشتی و خود را به بزرگی نمیدانستی کاس حد من الناس ندگانی کردی گویند که وی سید بود و پاکیزه
 مردم ظاهر فساد منی عالم خان هیواتی مرید او بود و خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و
 گفت شیخ محمد ترک صاحب لایت است عارفی که برای من خواستی کرد و در وضع شیخ مکن اول مقبره شیخ
 محمد ترک چهار دیواری است بود عالم خان گنبدی بالای طریقه بنمود که الان آن گنبد موجود است
 ملا محمد نازولی از شیخ خمره و بهر سو نقل میکرد که وی میگفت که حد من و شیخ صدر الدین که هر دو
 از شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خان کعبه رفتند چون بدری رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
 کسی خفین و قربت گذاشته اند باشد که برود و وصله رحم بجای او شیخ علم الدین داس و تبر در بند که

بکرست بود و بجا بنید و گفت که خوش اوقات من چنانچه گفتم بانیان بمسک کردند و او را پرستی نشاندند
 و آن دو کس بوطن بازگشتند مقبره او سیر و در شهر نازل شد نزدیک برای که بجانب سرسور و در حجتا آمد
 علیه محمد و م شیخ محمد الحسینی البجیلانی الاجامی زاد و حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر
 الحسینی البجیلانی است نسبت او بشش واسطه آن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
 علی بن سید سعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
 بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر البجیل رضوان الله علیه جمیع صاحب عظمت و
 و کرامت و اہمیت و جلالت بود و سوطی ظاہر و عطشی باہر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاہر
 و باطن و حاوی فضایل حبیبی نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا ملبس آن شد
 قدم از رانی داشتند بہ بلخہ آنچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر محمورہ عالم بر قدم تحریر و لغت بی تعلقی نمود
 بار و م باخیں و حشم بسیار و لواحق بیشمار و درین بار شرف اقامت و توطن از رانی فرمود و بادشاہ
 وقت در حلقہ اقامت او در آمدہ غایت مرتبہ بندگی و اخلاص را نسبت ملازمان او مرعہ داشت
 و دیار ملتان و ران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود و حدتش مقتضی عزت ذاتی و علو قدر
 از ہمہ قصب السبق در روبروہ بر سندانیا و افراد جاد داشت و از عالم شعر نیز سلی بود و اکثر مناقب
 حضرت غوث الثقلین را رضی اللہ عنہ نظم فرمودہ است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادر بر تخلص
 میکند و ترجیعات دارد و زبان ذوق این چند بیت از آنجا است **س** زیدیم و قلند زیم و چالاک
 مستیم و معرہ دیم و پیاک و جاسیم و صراجمیم و بادہ و دود و صد فیم و جود و خاشاک و وال ولایت شش و پنج
 جامی بلا دھم و ادراک و محجوزہ را عالم دال و منصوبہ کشائی سر لولاک و گند شتہ ز خویش سہلہ کدورت
 گند شتہ ز عشق جوہر خاک و آئینہ صاف باطل و غش و صافی دل و پاک را نمی شکاک و اگر صاف نہ شو می پاک
 دائم و سگومی جو قادر می تواناک و ماہیل بوہستان قدسیم و مشہا بنفید دست النہیم و بیت اخیر
 غمچ است بوارث نسبت شہا بنیت از حضرت غوثیہ رضی اللہ عنہ زیرا کہ باز اشتهب سیکہ از
 القاب آنحضرت است کہ بعضی از مشتملین او لبایش از طہر و عنبر شریف او بدان خبر داده گفتہ
 کہ آنحضرت را در ملکوتی علی باز اشتهب خوانند و در قصیدہ قطبیہ فرمودہ است **ش** ہر نامیل الافراح
 المار و دھما و طرا و فی العلیا باز اشتهب و مقبرہ محمد و م شیخ محمد و را چہست رحمۃ اللہ علیہ و او را
 سہ سپہر بود و شیخ عبدالقادر کہ او را محمد و م ثانی گویند و سہد عبداللہ کہ در فضیلت و لطافت طبع و سلا و ترجیح

و در زبان خود نظیرند بهشت گویند حضرت رسولانا عبد الرحمن حاجی باستان قهر فضا یل و کجا سید و اشعار و اشعار
 و سید مبارک سید عالم مقام بود و از ایشان طبعی مانده که نام ایشان میرزا گویند بغایت مرقع مشرق در لایه
 سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر بن شیخ محمد حسنی الجیلانی** الملقب شیخ عبد القادر الشافعی صاحب
 کرامات ظاهر و احوال با بهره و مقامات عظیمه و منافع جللیه موصوف بود کمالات ظاهر و باطن برای ساطع داشت
 و نورانی لایح و عالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاه و کفارشاده جمال و معانیه کمالش شجاعت
 و توبه بفرج میر سید و بیشتر ایمان شرف می شنید و در ولایت دارش حقیقی حضرت غوث الثقلین است
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
 و کدام دزدی حال ترازان باشد که کسی ملقب با بن لقب باشد **نقل است** که وی در غفوان شب باب بنیاد بنیاد
 و ترقه نمودی و با سبب عین بطرب باب انبغات فرمودی تا بخدی که چند شتر آلات لغنی و فرامیر همراه ایشان
 می برد و در آخر حال که بر سجاده شینخت و مقام تربیتش است چنان بکلی از اشتاع لغنی و قعود بر وی نمود
 و مردمان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیاناً ازین باب چیزی اشتاع نمودی چندان بجا
 و از نزاع او دست میداد که قریباً نزاع روح میر سید است در حالت جذبه او آن بود که روزی در میان
 آنجا شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نماید و فریادی کرد در ویشی در آن بیابان
 می گشت گفت سجان اند روزی باشد که یخچان نیز از قلع محبت مولی جل و علاه چون دراج بناله و فریاد کند
 او را از شنیدن این سخن حالتی دست او و دل از قلع ماسوی سرگشت و همچنین وزیر و زبیر با جذب و انار شوق
 و انوار محبت بروی فاضل و نازل میگشت تا بچنگلی خاطر از یخچان باز فر ساخته بولی تعالی سپرد **نقل است**
 که روزی در طارست و اجداد و قدس سره قطعه چند از محل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر بر ببرد
 تا برده پوشتن سادوی فرمود تا ازین محل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بنجدست مخدوم
 رسانیدند که آن محل برای ابره پوشتن بسید عبد القادر غنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب باز کرد و هم در آن شب غوث الثقلین
 را رضی الله عنه بخواب دید که می فرایند عبد القادر در فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
 هستند توان ایشان تربیت کن ترا عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و سبب توبه او
 بود که و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عین باز داشت و بهمت بر افطار کلی برگاشت و مزایه
 و آلات لغنی شکست و جانوزان شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسوگ طریق عن اشتغال فرمود

چون بملکی مخدوم رخت اقامت ازین سرای قاتی عالم باقی برود منصب سجاولی و مقام خلافت از میان
 برادران بحضرت او متعین بود و لیکل سبب آنکه ترک ملاومت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در ملک ملازمان
 وی اترطام داشتند ازین رگه زغبای برچری اخلاص بادشاه نسبت بخدش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و سلاطین
 مواجب و طایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینجا حاجتی مانده است هر که میخواهد باینجا بیاید باید
 بهم برین حال میگردد و ایندو بهر چه از دست غبار از شداید روزگار میسرید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار
 بادشاه عبداللہ بن امیس خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فاضل التور شرف سازند هیچ عیب
 و محصل کرم خواهد بود و باوجود ایشان که احدا باشد که دعوی شجعت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات تاخیرات در دست
 رفته باشد عفو فرموده متوجع این حدود شود و آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب و بی گزینیست
 بر آنچه بر سر میآید مبارک باد و یکسکه خلعت سلطان عشق پوشیده است و بلبهای شستی کجا شود دل شایه و این افتخار
 مثلاً بدان حالت که نقل میکنند که سلطان بخرامی بجانب حضرت غوث فطین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
 عثمان توجه باین صوبه خطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعیین انگر خانقاه حضرت ایشان
 کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **س** چون چرخ بخرامی رخ بنخم سیاه بود و جز فقر اگر بود هر ملک
 سنجرم و زانکه که باقیم خراج ملک نیم شب و صد ملک نیم و بیک جوئی خرم و بعضی انجیکایست نسبت
 بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال و راد
 و اعمال عبادات ظاهر اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تحکم نمیکشیدند و در آخر چندان
 استغراق محبت و شغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرائض و سخن روایت جز مراقبه کار دیگری نبود
 بعد از ادای فرائض و شغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرائض و سخن روایت جز مراقبه کار دیگری نبود
 اوقات صلوات و اندک قیلوله میکردند بر بنان برایی که در سجده افتاده بود واقع میشد و قنبر
 بودی که نفس نفس خود او را و اقامت میفرمودند و اقامت میکردند و قنبر دیگر برای نماز بجا میآورد
 بودند بمردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریابند
 تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازم رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
 عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بمشاهده حال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از
 فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدش آمد فرمود برو تو هر کس در باب
 لشکر و سربازش و درویش بایش قوالی بی تدفین را هست بر بکار صورت نه بست یکی از امرای انگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی گهرا آمد بر پشت و سر شربت یزد از جمیع معاصی تو بر کرد شربت یزد را
وزاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حلالی بنی که خالاه او بر آیدت و بدین کردن میر بدخس بجانه گفتا
برکت نفس مبارکش چنین کشف جل سید حال با و عطا فرمود **نقل است** که یکبار منی در میان ملت ملاعوجی دقت
گشت و کار بر خلق آند از تنگ شدند و بای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضو پیشان نشسته بود می دقت
و بر موضع علت پیدا شدند و شفا می یافتند **نقل است** که سید فرمود نیکو دوستی نهاده که هر غنی مرضی
که برسد خفقان آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز نسبت در ائمه حضرت خواتم تعلیم جل سید است چنانچه
بعضی زاد لیا عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبدالقادر سیمری الاکبره و الا برص و یحیی المونی باذن الله
و از عجایب کشف و غرائب خوارق ادا است که سید و سید یکبار می در آچ و دلمان داد استخوان پوچندان
پیدا شد که حدود این در د و ملاک توانان بودند و اصلا متخلف در آن قریع داشت مروی بود و غایت الدین نام
از جهات نگاه که سیدتش ارادت داشت و نهایت تقوی صلاح آریسته بود هر شب جمعه شریف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم شرف می شد شبی آن سرور مقدار یک دست فی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را بستاند و بفرزندم عبدالقا در بده و بشارت بده مراد که هر جا که این فی پاره را بیاورد
بارقل هو الله احدی و اند حق تعالی آنجا فی محال اثر شفا پیدا آید و آنجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سیر مایه پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایمان را
بستان و بکار بندگویند که چندان آثار و اسرار ازین فی بطور آید که از خیر تقریر و تحسیر خارج است
و حکایت این فی در دیار ملتان شهر رست و والده شریفه حضرت محمد و ثانی سید بود بیت
شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابواسحاق کازرونی
بود و بنامی بلده اچ و عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصه ابادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابواسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت سید صفیر الدین حکم کرد که برائش سری
سوار شود و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین
که اچ در آنجا است رسید شتر بنشیند و برنجاست ها آنجا حکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اچ
ابادان ساخت گویند که زمین اچ و صحرا را و کیفیتش و حالتش دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد و آن بان ابادانی که در زمان سابق داشت مانده است مقابر بزرگان
است و اندک ابادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بیشتر خواجه بود و این شیخ ابو الفتح جداوری بندگی مخدوم بسی سبک و سهل مقام بود و در تخریب حرم حضرت
 ایشان آنقدر بی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی بمقام دویست سال وفات او شریف حضرت
 سنده اربعین تسعایه و مقبره شریف او در مقام اربع شهرت یزاد و تیرک و مخدوم شیخ عبدالقادر را در شهر
 بود بزرگ شیخ **عبد الرزاق** صاحب نایب مناقب و منافع مبتنی عالی داشت و شانی عظیم و سه
 در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر بود بسبب از بواعث بجانب لور شریف برده بود و در روز نالگو
 نشسته بود و فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داد و اندویش و طلبیده تا واقع چه باشد چون گفت خبری
 بدان حد و در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و حکم حضرت
 لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخت مشرف شدند وفات او در پنج جمادی الآخر سنه اربعین و اربع
 و تسعایه و دیگر سید زین العابدین که هم در همین حیات مخدوم از عالم بر فتنه و والده ایشان از صاحب
 و قانات بود و از ایشان طفلی ماند میرسد محمد که شهور نظر عنایت و شمول شفقت و رحمت بندگی مخدوم
 بودند شاه انجمن برادران ایشان که در راهور ساکنند فرزندان ایشان ماند شاه انجمن بسی با خلق
 و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین تسعایه در ولایت بنگال بر ریاض رضوان امید
 علیه و اعلی اسلامه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر احسنی الحلالی
 سجاده بر حق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالی شان در رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و
 تصرف و کرامت و عظمت و اہبت و جلالت عتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا و
 از هر قسم که تصور کنند قطعی و اخرا حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که مشروط و جوب گز
 باشند و سه مرید جد و دست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
 کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسله علیه میرد و هر که با و کے دم مخالفت زد کار
 از پیش بزد و غیسر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
 خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپردا یعنی به عیسایه
 و سکه و شیخی شکاکه معصیاح الاحادیث مرآة جمال الحقیقة الحمدیة النور الانوار الالہیہ
 الاقدس الانوار صاحب المجد و الفاخر کمال الباطن و الظاهر المتعلی بحیات المعصیة او المخلوق باخلاق
 المرئیة الشیخ الوصی الرضی الہی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه ان تعاد الہی و جمیع لوازم
 و توفیق این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر بوسی تفویض فرمود از جهت محبت و

حضرت محمد و م را بوی بود و قابلیت و استخفاف که در جوهر شیر نفیض معانی فرموده از جهت صریح آن
 یا دلالت آن که از حضرت علیه قاورید درین باب یافت و بعد از تفویض تفصیل در اندک است و علت فرمود
 فرمودگان فی فائده شمس عشرین فی القدر سنه ثمان و بعد از تسبیح و دی سلمه و در خلق و خلق و حضرت
 نبوی صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب سجاده را بنی سلسله علیه قاورید است او را بدرگاه حضرت
 خوش انقلین ضی الله علیه و سلم نسبت طینی دیگر دیگر است که اهل خصوص باشد با الشرف و در و است
 انحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم شرف شده و بجز حضرت محمد و شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف
 قبور ملاقات نموده بشرف بیعت و مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و حلم و در است حضرت
 مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نفاوه ایله اشعی عشر صورتی دارد که حدیث کانک فی طینی
 موسی ملاحظه من راه احمد را مصداق است و سیرتی که آیت الکرسی خلق عظیم را مصداق است و نور
 العالم نور حاله مادام بقال اللهم صلی علی محمد و آل محمد بنی شیخ داود و مرید خلیفه محمد و شیخ حدادی
 البجلیانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین لوک ریاضات شاکه و مجاهدات فوق العاده
 و از موافقت عذیبه اشارات لاریه شنیده و ابتداء حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک انجمن
 بود که او را در این تحصیل علوم قائم توفیق الهی بجانب دیگر بود و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت
 و چندان کار بنیض ننگ گرفت بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب
 تا آخر بیدار گذرانید بی آنکه بر کعبه رود و گاه تمام شب در رکوع بود و گاهی در سجود و گاه در قعود و غیر اینها
 از عبادات اشق و محض بود و احتیاء و التزام نمود و چند سال در بیان بنیضی گذرانید تا خاطر حریف
 از جمیع سادس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش از باطن بنیض و طینت سخت بر سبب انگاه از بر پا افتاد
 از است و بیعت که طریق سلوک شیخ طریقت است و توجه جناب اقدس شیخ از آنجا که کمال حاصل و صدق طریقی
 است و او بود و خلق سلسله علیه قاورید و نسبت بذیل عظمت این طایفه ایشان اشارت با اشارت بی
 دیگر متوجه شد مخصوص کلامی از خلق این نواده بزرگ دست و در مقتضی اشارت عیسی بنجی نیست
 که خلیفه را سق حضرت خوش انقلین بود و توجه آورد و دست بیعت بدو و بیعت خلافت بشمار آنچه
 نقل است که در مجلس چنان مضطرب منتظر نشسته بود که گویا که چیزی می کرد که دست یابد آمدن محیی را
 انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در بیان حقایق معارف در آمد می سخنان بلند و مکنون
 آغاز کردی نمودی که از جانب عراق با و بر دل سخن در ذکر نوح از لغت الهی با و می همراه بیشتر

احوال بجانب عراق و ایران بود و این یعنی سنی از نسب بنو هاشم که او را با حضرت بود رضی الله عنهما شیخ فاضل
 میگفت که چون بلا از دست او رسیدم بحجت غلبه طریق و غلبه نصیحت از حد تشن بنماط ظهور کرد که
 مگر شیخ طریقیه عهد وید دارد و مجرد این ظهور باقیه تقری سر بر آورد و فرمود عهد وید فرقه ضاله بطلید ارو
 پاش الفاس طریق متعارف میان ایشان پس شیخ از حضرت عالم نیاه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده
 مرتبه ذکر سماع نصرت و اکنون جانین شیخ و او شیخ ابو العالی است که ثابت متاسی و قدر شیخ
 دارد و در ریاضت و مجاهده می کند و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمه صحت حال ساخته مناف حضرت
 غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده نهایت لطیف و فصیح و شیرین
 ملازمت اولیاست ان شاء الله تعالی بعد گرد و وفات شیخ و او دهنه ثلثین ثمانین و تسهات که عبارت شده
 میان زمین و آسمان و قبر او هم در شیر کوه ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود و مزار و مطاف عالم
 خلق آن یار گشته رحمه الله علیه میرسد اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت
 شیخ عبدالرازق بن نجف الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر گنجی اجمیلانی رضی الله عنه درین سلسله
 سجادگی حضرت راضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد بن شیخ امان دیگر در ایشان غایتی و ایشان
 بلا زمان میرسد اسمعیل حایت میکرد مذافات او شده و تسهات و قبر او در بنورست که بعضی تقریبات اینجا تشریف
 بودند رحمه الله علیه شاه فیض بن سیدی الحیوه ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبدالرزاق
 سیر اندازد ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرد درین یار قدم آورده و قضیه سالوره خضر آباد خستاقا
 نهاد مدنی هم توضع فقر و تجرد یاریند سید نصر الله مدد بود عالم و محل و صفا حال و تنوع و تنوع و تنوع
 در عقد کلاخ او در آورده و بعد از وقوع این علوی را توطن سکونت هاجنا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و هر
 نام نصیب شد و خلق کثیر از او می آن یار و مله ارادت و عقیدت او درآمد و جمعی در ایشان اهل غیرت و غیرت
 استانب وند و از بخل شیخ عبدالرازق است و شیخ بطلول میرد و عظیم است جلیع آسان علم شریعت و طریقت از
 اول فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت دانست و نایافته و بعد تحصیل علوم دینی بهندست
 بنده صفت موفی شده و اثنی دینی مان زمره در ایشان سالکان انجمن موم در سلوک این طریق روض
 قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجود و مذافات شاه فیض
 در ولایت بنگاله واقع شد تقریب انکه سلطان عهد ایشان در اینجا فرستاده بود از اینجا مالک ذی القدر
 شریف و شریف و تسهات هم لبالوره آورده و فون ساخته اند رحمه الله علیه انچه در بار با مشهور است سلطان

انتساب این غلامان عظیم الشان از نذاریهاست که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت
 عالی سید شاه محمد فیروز آبادی بود و او درین دیار قصه غریب و حکایتی عجیب است که سینه پورا
 و محل کیفیت احوال او است که او مردی بود زمان سلطان ابراهیم بن سکندر بودی از جانب دیار
 مدیحه آمده دعوی نسبت حضرت خوش تعلین نمود بلا حظه این نسبت عالی را بنحیه غریب ضایع و اظهار غلط
 صورت و استنادهای قوت و کشتن طریقه دعوت و او را با چهار رعایت نهایت مهارت و لطافت
 و اظهار دعوی بلند و نسبت مستوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
 شدند سلطان ابراهیم را در آن زمان غده از جانب ظهیر الدین بابر شاه بسیار بود و همی صعب ازین امر
 او را پیش آمده در توجه و التماس دعا از خدمت درویشان مصطفی بود و او نیز از بر آنجا حجاج مراد سلطان
 مذکور دعوتها کرد و مشغول ماند چون مقتضی قصار حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن رفته بود فاکه بر آن نسبت
 نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در محاربتها فاکه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت
 نصیر الدین بایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو و رجب و شوکت شیخ و در زمان اسلام
 بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
 بنزاحت با دشاه خود طرفه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان دلالان نیز وجوهر ادا و خلافت
 می آوردند و با همکار و ابر شیخت و بزرگی او در رعایت مراجع و رونق بود درین امارت و سید بزرگ
 عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور
 ولایت شاعر و منقّب آثار و صنعت طب بنظیر وقت بطریق بی غلطی و تجرید میر معجور عالم یک در چند
 کتاب و دوسه خدمتگار همراه میداشت و زیاد ازین تکلیف وقت شریف خود دیدگی و عیبت عادت
 برتی در کابل فاست داشت و نصیر الدین بایون بادشاه را بوسی عقیده تمام بود و دیگر سید ابوطالب و بعضی
 سادات عراق جوان بودند و کسب حلیه و صفای سیرت موصوف به تقرب بعضی حوادث از وطن نامی بر آمده در
 اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صلوات الله بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر سندوستان موافق
 و موافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد باستان قدم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را
 چند بیت بود که درین دیار و صله نجاح آنها صورت نمی گشت چون این سادات را دید که مسافرانند
 و از شیر بگانه آمده در مروج چنان انداخت که ایشان انگای مانند باران پیش آمدن ایشان میگفت که
 ما را خوشاند از شر فو و عرب اگر ایشان درینجا آیند شاید کلبه و صهارت نبات با هموست و نه

ایشان را همان خود ساخت و نهایت تواضع و تعلق نمود و در مقامات شایب و توانا تقصیر کرد و التماس نمود که شمار غیر از منزل را هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون ساز بودند و غریب و اورا در پیش سلطان وقت غایب درجه اعتبار بر ضرورت و بهمانگی او تن در دادند و درخت اقامت بمنزل او افکند و بعد از آنکه رسید ابو طالب از براسه نسبت تزیین پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت و می نیفاذ گفت که ساز را نیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده مار ازین معنی سعادت دارد و بهین اشیای این هر دو ساز را در خانه او کشته فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازد و افتاد و مصیبت روزگار از سر تازه بشد ایشان را بان جاهای خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند و یکپس از مرد و زن نبود که جامه چاک نزد و بر سر خاک نینفکند و خون از دیده زنجیت و آه از سینه ناگنجت زبان وقت تصور این قضیه بر مشقت باین ابیات مترنم است **باز** ای فلک بهر خدا این چه اجراست + باز این چه ظلم و انچه چنین انچه کرد باز این چه کوفت این چه فراق است این چه وقت + عاشور نیست ورنه قضیه لعینهاست + این زهر باز با حسن مجتبی که داد + این رخ باز بر سر شیر خدا اگر است + باز انچه در و این چه الم انچه محنت است + باز این چه هجر این چه فراق این ابله است + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز انچه فتنه در سر کون و مکان رخاست + باز این باطل سبت نبوت که ظلم کرد + باز این بیخاندان پیوستم که خواست + این ریش کهنه را در گز سرکه تازه کرد + و این دماغ خشک را در گز بر که پوست گات ای وای بر محبت دنیا و کار او + ز نهارد دل معذب برین کار و بار او + و ایشان در خرم روضه قدسگاه حضرت عالم نپا ه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند و آن قبر این در جزیرک زیارتگاه خلق است و کان دیک فی سده خمس و خمسين و تسعماية بعد از وقوع این فاجعه اکثر مردم بلکه به نسبت این قتل شاه محمد کردند و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان مسکون شدند و دوستان دشمن و نزدیکان و درویشان نفوذ تاج خان کرانی بزم ده هزار بیان صوبه دلی بودند تفحص احوال حاضر آندند و مشک و دانه گفت این از من نشده است و بر صفا من بلکه بوقت من صحرای فتنه در دوان در خانه در آمدن جهالت ظالماند و خبر اسلام شاه رسید و اشارت اعلی کرد که مسئله شرعی در نیاب چه باشد بران عمل نمایند جمیع حاکم و کبار و دلی و دیار چون نور حکم وقت سلطان اجتماع نمودند و محصر ساخته او خود و منکر مطلق افتاده بود ضیاء در محلب حاضر می آوردند می گفت که بکنند انچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از تصور این مصیبت و بر سر مظلومی و بیقراری و سحر متنی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بهار سینه اسر چه بر سر مای آید بدان صابریم حکما وقت در فتوا می قیل او
مختلف افتادند و هر چند نزد کرامت نبوت شرعی که شبهه را در آن خلل نباشد نرسید تا مدت مدید بر سر این قضیه
غوغا بود و اولاً مقید و مجنون گاه میباشند و از امانت و خوار بر چه نصیب بود چیزی فرو نگذاشتند **فصل ششم**
امان پائی بی درین محضر بر چند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان دروغ چنان بود که در معرکه که
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش پستاده کنند و من در مجلس سز و کرم نشستم میفرمودند گذشته شدن حضرت
شاید زاده حاجت او خوار کردن ایشان نیز بعضی دیگر از آن نیز خون در جگریم تا زین نیز در خون و خطر میفرمودند
اینچنین کارها بسیار گفته معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیت سر بر زنند و با بجهل بعد از چند گاه هم در زندان آن پادشاه
میردم بهادر مردن پای او را بسته در بازار کشا کرده در یک شنه نهادند آخر در زیر قفسه دلی نزد یک کلاه در قفسه
فصل هفتم که جامع همانا پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل خجرات نهادند که در طرف
بسته بودند و در پیش آن نهاد و درین اثنا زنی که گمان آمد که یکی غلام بچه سبکسروتن برهنه دیک جوار مرا کشید
در حرم سر حضرت آورده اخیری تا آن که مانده باز گردانید میگفتند که اینها سبکسروتن بود که او داشت
مردان خلفا بسیار بودند و بعد ازین آفته کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشی شیخ محمد عاشق که در سنه
و خلیفه او بود و این شیخ محمد بنایت کرد یک درویشی صاحب قی حالت و بهمت و مجاهده بود شیخ حسن
که در هر گاه بود نیز میرد او بود و در حقه الله تعالی جمیع عباد الله الصالحین لا ینالهم الدین جامع بود میان
رسمی حقیقی و تقوی روح از دنیا زیادت بر قدرتی حاج اختیار کرده و میر شیخ کبیر آئینه و خدمت جهانیان بجلال
النجاری رحمة الله علیه گویند پیش لا ینالهم الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجا بود و تلذذه بود و از زمان
سبب قتل که در آن بار واقع شده بهر آنکه نه تنها در قهقرو بیانه و غیره آن گذرانیده بعد از آن بی آنکه وطن
کردن کبیر شد و در آخر عمر عاصیه بصره شرف او و بجهان و تعالی بواسطه علاج ایتصار را با کور و **فصل هشتم**
گاجی در خانه خود می آید و می گفت غایب بود و در میان و تعالی بواسطه علاج ایتصار را با کور و **فصل هشتم**
باشد و بر کتایب شیخ فخر الدین عیسی که در آنجا بود و در میان و تعالی بواسطه علاج ایتصار را با کور و **فصل هشتم**
الاسرار اکثر آن بقیه منقول از **فصل نهم**
و تعالیه و مقبره او و اولاد او با کمال **فصل دهم**
از منقح الاسرار که از کتب و ابیات شیخ **فصل یازدهم**
انتظار از اهل شریعت میگردد که حق را و اح

در حرم سر حضرت آورده اخیری تا آن که مانده باز گردانید میگفتند که اینها سبکسروتن بود که او داشت

او بدان مقام خواهد بود و اما الاله مقام معلوم یعنی روح سر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او
 دوم خواهد بود و روح سر که در مقام نجات مفارقت کند بازگشت او با همان سیوم خواهد بود و روح سر که در مقام
 معرفت مفارقت کند بازگشت او با همان چهارم خواهد بود و روح سر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
 او با همان پنجم خواهد بود و روح سر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او با همان ششم خواهد بود و روح سر که در مقام
 رسالت مفارقت کند بازگشت او با همان هفتم خواهد بود و روح سر که در مقام اولی العز می مفارقت کند بازگشت او
 بکبری خواهد بود و روح سر که در مقام حجت مفارقت کرده بازگشت او پیش از تشریحی از این مقام که نزول میکند
 بهمان مقام که نزول میکند و دائره تمام می که حال این مرتبه چنین خواهد بود آنگاه بتمام ایماج سبب بازگشت او با
 نخواهد بود بلکه گفته اند که غیر از خلقی اند که کسی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق دین نیست اگر غیر از
 کسی بودی ممکن بود که هر کسی یک مقام اول خود در گذشته و مقام بالاتر رفته و لیکن کسب است غیر از اینها
 نبوت رسیدن نیست و مقصود از سلوک در یک این طائفه است که پیش از مرگ صحایقه کند و مقام بازگشت مشابه
 اقتدار از مرتبه علم بقدرت به طایفه نقیضین و عروج و عروج است یکی آنکه شاید بروج باشد و دوم شاید که بروج
 و جسم با و عروج اولیا یک نوع است بروج بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجودند پس
 ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدای کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
 از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از چه آنکه اگر بالفعل موجود باشند بیانشان آسان باشد یا نباشد اگر نباشد پس
 یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز نباشد پس یا المائر غیره یا به الما که بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است
 که روح انسانی مرکب نیست پس یکی از روح باحد برابر بالفعل موجود شود و اما بعد مفارقت از اجساد روح باقی است پس
 اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بحقیق و نفوس عالم علوی است و حقول نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت
 و انوار است و کتاب علوم و انقباس انوار باشد و علم و طهارت حاصل کنند و بر کثرت باحقول و نفوس حاصل کرد و چون
 نفس و مفارقت کند از قالب حقول نفوس عالم علوی و او را بخود کشند و معنی شفاعت نیست باینکه ام که
 شفاعت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر نسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض آرد
 میتواند که چون درخیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر درخیال مفارقت نکرد علم
 و طهارت و بجای رسیدن نسبت با نفس فلک فلک حاصل کرده و قبول فیض آرد و میتواند که چون
 درخیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک فلک باشد چون اولی در آخر راد استی باقی را همچنین
 میدان و گفته اند که هر آدمی مستعدا ممکن است که برضیات و مجاهدات و باکتاب علوم و انقباس

بدعتها مبتلا شدند و آخر آنها عجمی است اگر داند و بخیر یا غریب است متذکر اند و الله اعلم و این سبب علم این
 سلسله او شد و قاضی او شد و در آخر او شد **شیخ حسام الدین متقی لسانی** علم بود و زاهد و متقی
 از پایا بقول الله استطیع مرتبه فالتقوا الله حق لقائه رسیده وی در تقیه نهایت احتیاط نمود و در زمین خراج عجمی
 و خراج میداد و در او انحراف بسبب بعضی حوادث تقریظ و تحلیط در آنرا خراجیه راه یافت تا بحالت مخصوص
 نزدیک خور و آخر کار عمر بر حالت از عالم رفت و با همه که در زهد و تقوی و مروج و مسلمانی آئینی بود
 از آیات الهی بی شک شبیه از او لیار خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخرفون این
 امن و کافران یقین **شیخ علی متقی** در او ایل صحبت او رسید و تعلیم نمود و پس مروج و تقوی تحصیل نمود
 رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین **تفصیلات** از **شیخ علی متقی** که میفرمودند و زودی منگلی **شیخ حسام**
 گفتند که امروز که درونی بر دل طاری است سبب آن چه باشد و عادت ایشان بود که هرگاه که درونی غلظتی
 در باطن احساس میفرمودند در شان تقیه تحقیق و تفحص میکردند که مباد اشبهه بآن راه یافته باشد یا
 تحقیق این معنی در رونجانه رفتند و از شخصی که کار و بار تقیه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا
 بود و چه ریخته بودند بعد از تحقیق و تفحص حال معلوم که گفتند در گرفتن آنش خس از خانه همای بی آن
 وی گرفته بودند نزد همایه رفتند و او را عفو کردند و چیزی بهم بگو دادند که سبب مزید رضا او
 باشد و نیز **تفصیلات** است که میفرمودند که زودی شخصی از محلبین خواست نام داشت که گفت بهانگی **شیخ**
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص گفت بهانگی حاضر آورد و ایشان بهانگی را آن شخص
 ندانند که رفتند و گفتند که تمام اشیا خود را از لاک نموده آوریم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید
 حرام نیست و رحمه الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره **شیخ بهار الدین** نر که نمایان است تا که از او رجوع
 بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بر او صرف شده و استیلا و اجتماع بآن درست نباشد و او را
 پسری بود **شیخ یاریز نام** او نیز بصفت مروج و تقوی موصوف بود و باحوال **شیخ متقی** **تفصیلات**
 که طریقه **شیخ حسام الدین** آن بود که اگر کسی میزدیدند که در مسجد تقی میکند او را از آن منع میکردند و حق
 امر معروف و نهی منکر بجا نمی آوردند بخلاف **شیخ یاریز** که خود را در گوشه پنهان میداد و میگفت شخصی
 بروی روپیه قیج آورد و داند است که این روپیه گفت که این چیست همین بجا میکند بعد از آن که او را
 از جمله تقوی دست که مردم را بخاری آید رحمه الله علیه **شیخ** **عبد الله قریشی** از اولاد **شیخ الاسلام بهار الدین**
 نر که بایست قدس الله سرها و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام و از ثلثان بدلی شریعت آورده اند او را

بهلول بودی بدامادی آهستار کرد و دختر خود را وی داد وی ملک مخدوب بود سطوتی ظاهر و عظمی مایه
 در او ان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطافه کشیده و رو تفل میکند که میفرمود در ابتدا رسلوک اگر
 میگادیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فائده که بزرگ یک ساعت ترتیب
 زیاد و از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود مینویسد یا ذوالی کنت لیلیه فی خد ترشدی العیال
 المعاین عبد الله بن یوسف القرشی و کان علی جماعه المدفونین الی کیفیت المشاهده فقال ان العلم لا یصل
 فی التقریر و لکن اذ حصل استرشد یرشد و قال ذلک ان القلوب فی کونها و عیالها احوال متغایره و لا یوجد
 متفان فی وجدان ثرات الاحوال اصلا فکل قلب لایله غیر لذه قلب غیره فقلت که در ویران بام بلند
 که الان در پهلوی روضه اول بنیاده هست نشسته بود نگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالا بام بر تری
 و از آن بیخ از آری کورید فقلت که وی در حالت جذب بر خاله را بر زمین نه بود و آن بر خاله مرده افتاده بود
 مردم را از این حالت گفتگوی بود چنانچه حیوانی کشته شود وی بر سر بر خاله را بر نهاده و به پشت پای برود و
 بر نیز مردم را بام کن بعد از آن الی آن بر خاله زنده شد و بر خاست روزی هم در حالت خود بود و خود
 را فرمود که هر متاسخی که در خانه هست بیرون آرد و آتش در زنده بر او شاه احمد در آن زمان نور بود و در
 خدمت پدر الی بناده گفت بیرون آردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش
 در زنده که هم یکبارگی پاک بسوزد و شاه را بر دل خوش شد و روضه شاه عبد الله قریب دلی گفته است مشهور بر بزرگ و ترک
 به وفات و میت و دویم صفر سنه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید جلال بن بخاری بزرگ است
 که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
 جهانیان پسر سید محمود است شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و علم
 و حال و محبت و در او اعلی حال که هنوز در زمان بطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید
 صدر الدین بخاری نشسته بود و از او شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمت است
 ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را شناسند و بدان نمی برند و از تحصیل انها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله
 و سلم بصفت حیات در دنیا موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار
 است و وی سبحانه و تعالی بپوسته بدان شکل و خلق از آن غافلند وی بجز شنیدن این کلام از پیش بر جا
 و حضرت زیارت مدینه در خواست و بر آه خشکی بر زیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تباقت این زیارت را در
 باز بطن صلی الله علیه و سلم و بعد از آن تفریق بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر

في كتاب مريم وحبك فيكون ان يكون انشاؤهم من اليها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارضا بانها تكون
 روج سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد المرسلين صلى
 عليه وسلم فاختدت من دونهم حجابا فارسلنا اليها وخافتمش لها البشر وسوايا علم بانها تفضل ان يكون
 المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيكون ان الله مثله بصورة بشر سوى اصبحت
 رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراه مريم فاذا رأت في الحجة تعرف ان غيره الصورة ثلثت
 في الدنيا صلى الله عليه وسلم وادناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجوا وعلم بانها ان الله لموسى وكلما كان
 نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في النجوى ايضا كان كيف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
 لا يسمعون فيها لقول اسلاما يمكن ان يكون اسلامهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم زعيم
 فيها كبرية وعشيان يمكن ان يكون الزرق هو الصبيح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
 حصل الزرق تلك الحجة التي نورت من عبادنا من كان تقيا تفضل ان يكون ان تقيا هو رسول الله صلى الله عليه وسلم
 تلك الحجة محمد صلى الله عليه وسلم فيطعم من ثماره من ثماره في الدنيا والآخرة فله الدنيا والآخرة
 وله الشاهدات صلى الله عليه وسلم وان شككم الاوارد كان على ربك ثمنا مفصيا او ما شككم بايجاد الله الاوارد
 جهنم او عليه اكثر المفسرين قيل ان ربه قد قياهم حواها قيل حضورهم في ناحية الامور وبها الوجه اوجبلان قوله
 وان شككم الاوارد بالشئ سيد المرسلين الصبيح بالعموم وهو الذود داخل النار بصارت سبانا وكانت نعمة لاهل
 النار لان الرباسم الذي كان نوره فيصا زانه سبانا وورد حاد رجا ما كيف اذا دخل هو نفسه في النار
 والله بالند بالند طوقه نوره على النار بصارت خباب شجري من تحتها الانهار فنعيم اهل النار بنعيم
 اهل الجنة ولكن النار والها محجوبون عن الله وجميعه قال الله تعالى فضر بنعيم سبانا بالند وعلم بانها ان
 وان شككم الاوارد بالبشارة بهذا العموم لثباتين سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحجبة ذاك الشئ
 البارك فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم ذلك فعدوا يا ايها الشيعة انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزاوا
 العذابة فبالند منه والله الكريم بفضل لا يعرف بين المجين والباقيات الصالحات خير عند ربك ابا
 وخير مرد اجل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالنظر مقدم لصحة
 لعموم سورة طه قوله تعالى الاذكرة لمن يشي اعلم بانها ان الكلام على القاب من المحجوبين ان العذبات المحجوب
 وذلك ان الله تعالى بفضل قال طه انزلنا عليك القرآن لتبين ابي تعجب وتقع في تعجب ثم قال ذكره لمن
 وقد عطفه شمس ليعطى احد من العالمين مثل ذلك ان الشان جلا طلب محبوبا قلما جاز المحجوب اخذ الطالب

وحالته مع الله شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول **يا ذا الجلال والإكرام** **يا ذا الجلال والإكرام** **يا ذا الجلال والإكرام**
 شديده والمحجوب ضعيف القيمة ينادي بطاهره وبقبحه باطنه فلذلك استمكن الذي افاضوا عنده سائر
 مكانه لم تريب قلوبها نودي موسى في النار بك فاضلع عليك اعلم يا ذا ان الكلام لما جاز نودي بك
 السلطان في امر ياداب للتوجهين الى الملوك فيقول في النار بك فاضلع عليك اعلم يا ذا ان الكلام لما جاز نودي بك
 وقوله فاضلع عليك برعاية الادب عند التوجه الى السلطان فيجب عليه ان ينظر الى وجه السلطان
 بعين الراس فودي بقوله تعالى اسلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب بين
 والكرام بانظار السلطنة وكان من الجليل والمحجوب بانظار الموانسة والملاطفة فشان من الجليل بانظار
 فافهم ان الكلام كان غائبا واسلام على الحاضر في الجليل كان حاضرا واسلام على الحاضر في الجليل كان حاضرا
 السلطان للظالمين السلام على المطلوبين فانكلم كان طالبا ونعم الطالب الموصى والنجيب كان
 مطلوبا بطلب بالراق واوقف من النوم بلا حد سابق سورة ابقا قوله تعالى لوارذ ان تحذروا
 لا تخفنا من لذننا فاعلم يا ذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول وتحتل ان
 يكون المراد من التحدث لذناب العالمين في الجليل صلى الله عليه وسلم امي لوارذ ان تحذروا
 عمت النصارى لا تخفنا من لذنبايان تخد محمد اوله اصين كان لدنيا نور اقبل جميع الكائنات و
 هو لبشر ليس كشدة احد من البشر لان تخد عيسى الذي من اتباع محمد ولد ولكن الله سبحانه وتعالى خلقه
 وظالمون فخر عبده ورسوله عيسى عبده ورسوله سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله يجحد له من في السموات
 ومن في الارض وانشى القمر الاية اعلم يا ذا ان الآية سورة انما عرفت المحجوب المحجوب على محله
 صلى الله عليه وسلم ومن سم المحجوب بين انهم يظهرون الفيا والغير الى المحجوب المكرم كمال الكرم في الفيا
 اكثر من انفاذ وذا من مصالح الحق لا يعرف قدرها الا ارباب المحجوب برك الله فيما عمل به في كل كلام له
 صلى الله عليه وسلم ويحتل ان يكون في كلامه اشار الى حال سيد المرسلين في الاسلام حيث كان المير على شجرة
 ولاجل الاسبغ فقال الله الم تر يا محمد فوبى ان الله يجحد له ان يخضع ونيها والله بان بان يا محمد الله
 المحجوب صلى الله عليه وسلم وذا الوجوه المحجوب اعذر باب المحجوب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى ادبونا بالبراهيم
 البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهرتني بطهارتين الباقين الى الله اعلم يا ذا ان الله من البيت وهو عليه
 المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة ومعبت بيت الله تعالى ولله علم بطهر ايضا كان اثر
 اسيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلم الا الله والرسول جل جلاله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله اعلم

الملائكة رسلا من اناس اعلم بان هذا ان الاله في سيد الله تعالى حيث قال الله ليصطفى من الملائكة رسلا من اناس
 يعقل ومن الناس رسلا ويخرج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والعدل علم ورسوله ومن الناس رسلا
 هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم اسلاف سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من ان
 هو واحد معين فخير ائمة من نوره فكانه واحدا في الحقيقة والملائكة ليس فهم هذا الامر ان يكون احد هو سيد المرسلين
 واما المتفكر في رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير علم
 يا هذا ان الخير كل الخير في متابعية سيد المرسلين قولوا فعلوا حالنا لانه تعالى ولا فعل على كين ان توجد فيه صفة رجل من رجال
 الذين جعلهم من جوده فيسوق اليهم كل لون نصيب من علم الورثة في الازل فكل من ان يجذب الله عبدا عبدا جنته
 فيه كل في الطلب ياخذ لعل يقول سيد المرسلين ليطالع كتب الادب وحكايات اصحابه ولكن التالفة السجاسة
 لا يحصل الا بصحة شئ كامل وقد وجد صحة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
 طاقته فان الاحوال هي الارواح يحكم الالهيام وذلك انما يحصل بالصحة والالهيتم علم ان الاله في المقصود
 في وجوده علم الورثة ووان احد من الطالبين لصحت شيخا كالماسين ولم يحصل الالهيتم من الشيخين لا تسري احوال
 الشيخ اليه ولو ان احد من عباده صحت احد من احوال الله واحدة ووقع الالهيتم في الله في قلب كل
 منها فصار كل واحد منهما مفتوحا صاحب الحق المريد ان يسري علم الورثة من طين الشيخ الى اطنه ويكون هذا لصحة السيرة
 زاد العرف فكلما نيزا وجهه في الشيخ نيزا وجهه في الله ورسوله وحسب واحدة والحكمة في سرية الاحوال من التوطين
 التوطين الله سبحانه تعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله بنفس شاعرية حكمة وكيفية متعلقة باخلاق الله سبحانه
 من اخلاق الله سبحانه مبسوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الاطال شوق الارباب
 لغاي والى لاشد شوقا الى انوارهم فخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقا شدة من المشتاقين
 اليه يكون شوقه على قدر مرتبة وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس تنزاج الحكم انفسه فاحتج الشوقان
 شوق بحبيب وشوق للمشتاق من الاله في داود واحد والقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الاله
 مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعها فانها القلب نعم المحلل الى نفس المشتاق من الاله لما هو مجتمع بالنفس
 الرحيم فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق فقام من احوال قلب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في كل المشتاق من الاله ثم حصل منه الغيرة بهذا الطريق المذكور ثم انهم ثم
 فثم فثم الى يوم القيمة فهذا السبيل هو كرم الله تعالى ما اخذ اشتاق من اشتاقه بالصحة والالهيتم فاحتمل
 للصحة والالهيتم والالهيتم واللذة واللذة للوصول الى ابد الاباد لا تنتهي زيادات الوصية

و انوارها و ثمرات و لایکا دیدن خلعت تقرر و اتحریر و کان شریع هذا القیصر شهر ریح الثانی سنه خمس و شصت
 تسع و اتمه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس و تسع و ثمان و کان الیوم شریع والا تم سنه شهر
 حد من الایام شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد بوخرس است که بگلشن از شرح دارد درین باب در زبان سلطان
 سکندر را از که معطر شریف آورد و سکونت کرد عارف بود و صاحب خجالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم
 نسبت خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سنده کرده علیه نیک نوری داشت از روز اول که آمد آن
 دیگرانش سر داشت اکثر احوال آن نونی بر که همان در خانه او طیار بود و در وقت هر کسی جهان آمدی این طعام حاضر
 آورد غیر طعام دیگر که در وقت صبح بخندی تعلقت که در می میگفت که وقتی در حرم شریف ارد
 بسے سخن شنیدم که موافق ظاهر شریعت بود خواستم که او را بگیرم و نفریز کنم بر بالا که بر آمد و من بیانی او کرد
 برگشت و بجانب من دید و این بیت بر خواند دست ناپیدا اگر بیان می کنند پس بی دست و زبان
 این بیت درین اثر که در پیش اقام و از خود خبر نداشتم او را با سالت نجار است و اینی واقع شده بود
 گوشه خود و شیخ مژدین شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین و تسع و ثمان و قبر او هم در
 مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است رحمه الله تعالی شاه احمد شریعی ترک دانشندان متحر و درویشی کامل
 جامع اقسام علوم عقلیه و تقلیدیه و رسمیه و درویشی چندی بری طین داشت و کبیر السین بود و وی در حیات
 ابیات صاحب کشف که در طین اهل سنت و جماعت دارد شعر و جماعه سمو او هم سنه و جماعه تخریری
 قد شهید و حلقه فخر و ایشیغ اوری فخر و ابالی کفه و شعر عجا القوم عالمین تقوا و بالعدل ما فقهیم عمری و حور
 و قد جازیم من حیث لا یدرونه و بطل ذات الشریع نفی الصفه و وفات او سنه ثمان و عشرين و تسع
 بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه مارا که به نسبت ترکیت منسوب اند با ایشان پیوند و قرابت
 در سبب شیخ الفی سببی که از قدما می شود این است و تشریح و متبعه شاگرد شاه احمد است بعضی تفتیشات
 و مسودات شاه پیش او باشد و اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند بگوید که در وقتی که در عازمت
 ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان بود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیرند و شمشیر و در تیر می انداختند
 نشانده رسیده بود گفتند اگر گویند تیر که بنه از من در سوفا تیر دیگر ندانم دوسه تیر بهین روش انداختند بعد از آن گفتند
 تیر با ضعیف میرد و اسراف میشود اگر تیر بیکدیگر ندانم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و حمل و عورت از آیات
 عقلی الهی بوده اند هر روز جمعا با شاه را بقوت تصرف این علم خود می کشیدند و حاجات مسلمانان را می بر
 نبیسی داشتند و آن اول از او که بیک دیند با شاه را و در جنبش می آورده دیگر در عزیمت دیگر در سوفا تیر

داده میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بجایزست ایشان میرسد سرور ایشان است
 و تصور فرمودند که در یکی از غلامان سبک که در خدمت ایشان میبود قیام را از صندوق برآورد و همان نوع
 که از ایشان شام کرده بود گفت که این کلاه که بر داند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
 بر داند شواربیک و دوان دیگر فلان همچنین نهاد و دانه های دیگر دانه پادشاه در غیر وقت مقدار برفان
 ایشان در رسید ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امر و زور
 روز مهجور آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانه های تسبیح را کینا افش کرد و اینده بود این
 پادشاه اثر آن بود شیخ سلیمان بن عثمان اللندی الدلوی در ارشاد و تربیت طالبان تقصیر از کار
 و اشتغال در ویشان بکام مصر بود سافرت بسیار کرده و فتنه یافته گویند که ویرانقل راجع که مرتبه است
 از مراتب تصرفات نفس ثلثه انسانی حاصل بود و بهجت آن را اکثر احوال قرون با ضمیمه خبر داد
 گویند که وی در تجوید قرآن بکام مصر بود و در حاله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده
 و شیخ عبدالقدوس مثل او تجوید کرده و مدتی مدید در خانه او بوده و فاته او شب چهارم ماه محرم در
 اربع و اربعه و ثمانیه و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه الله علیه شیخ عبدالقدوس
 شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل فنی در حالت خلل و جلد و علاج و
 اگر چه ظاهر دست بعیت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و روحانیت او
 او شغوف او را کاتبی است سی با نور العیون تب بهجت فنی فنی اولی ناقب شیخ احمد نوشته و این کار حق
 و بندگی بادی بسیار نوشته اند که در ذکر آن بزرگوار بر صوفیه بیان ثبت یافت فاته او در سنه شمس و ثمانیه و ثمانیه
 را میردانی خلفا بسیارند و از جمله میردانی شیخ پیور بود در او اهل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در او
 وفات یافت او در رسید او را جذبه الهی در گرفت و مسلمان شد و میرد شیخ عبدالقدوس گشت و احوال
 در ویشان مقبضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و فاته او در سنه ثانی و ثمانیه و ثمانیه رحمه الله علیه و شیخ
 محمد بن میرد شیخ عبدالقدوس است او خلیفه شاه عبدالزاق و توجع و عقیدت او پادشاه عبدالزاق بود و احوال
 که روزی شاه عبدالزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس فته بود شیخ در حالت بود بعد از آنکه آنجا
 فرو نشست شیخ عبدالقدوس یکایک میردانی خلفای خود را شیخ عبدالزاق می نمود آخر دست شیخ محمد را گرفت و
 این میرد شاهی در پانجاهی فته شیخ عمر برقا و هر دو در پانجاهی شیخ نهاد و در پانجاه تاسع و چهارم می گرد و از حلقه
 وی شیخ عبدالقدوس را علم بود بزرگ بود و صفا و فاته او را گویند که وی حضرت سید شات لصلی

علیه وسلم در خواب دید که آنحضرت این مصلو را بوی طعین نمود اللهم صلی علی محمد و آل محمد و السلام آنحضرت
 رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس او را بسیار شنید و بعد از آن او همه عالم و متعهدین لباس شیخ و از میان ایشان
 شیخ زکریا الدین مردی متبرک بود و بیشتر بفقیر و محبت موصوف بر قوم و الله خود قدم می نهاد یکی از بزرگان و
 عبد الهی بود که تحصیل که بعضی علوم رسیده بود و در جوانی متوجه یار شریفین و پیش بعضی از فقها
 که معظّمه برنجی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بطن اصلی خود کرد و بترزد و عشق منسوب یابد و او تمام
 سلسله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشتند او نیز در باب آن رساله در انکار
 سماع ساختند لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت و شاه وقت در آن زمان
 صد رحمت خواست که بصفت علم و دیانت موصوف بآب متوسط بعضی اسباب سائل در سه احدی و سبعین و تسعین
 برسد و صدارت نشست و نقش بگنج حضرت شیخ در زان جلوس این بود لا اله الا الله سبحانک ان کنست من الغافل
 زیاده از استحقاق داشت منصب غرت و صدارت یافت و در این امر کوس است ظلالی در استبداد
 زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد و شاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و
 بسبب آن در نظر اعتبارش بجمارت در آمدند با شرافت و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و هر که
 بمراسم او راست نشد و بیچار قبول او تمام بنام محرم ماند بعد از مرد و رسیدن و مشهور مراجع سلطنت
 بعضی حوادث با وی رخوت شد و از منصب صدارت مغرور گشت و کان دکان فی سست و ثمانین
 تسعایه و او را و مولانا عبد الله سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس دوازده زن افغانان این
 زان معتبر و مغرور و لقب بجد و مملک و مجرم شناسنات رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود
 بلکه فرستادند و هر دو را که بدینا با هم سماع و مخالفت بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
 شریف روان کرد و دو با وجود آن هرگز میان ایشان در افتاد طریق و نه در آن مقامات شریعه انسانی و
 الدیام و در فک و درت گشت آخر بی صبری نمود و از آنکه معظّمه بدیار بند رجوع نمودند فاکه کرد و خود
 و الملک هم در دیار گجرات قوت کرد و کان دکان فی سست و ثمانین و تسعین و ثمانین و تسعین و ثمانین و تسعین
 بحضرت بادشاه آمدن می دید در بند بخیانه محبوس بود و در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
 ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و امانت و خواری کشید و هم چنان گشت که دستة ثمن و تسعین
 تسعایه شیخ عبد القدوس رساله قدسیه در معنی گنگلی میگوید ان الملک اندک تا که گنگلی بر درون
 سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات رست که چون روح حیوانی باطلایع این جهانی استرج یافته بیکر

در مرتبه که باب که عبارت از کلمات الهی است شناخت سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن
 بطور پیوسته و مناج خدا گشت و توان از آتش که سنگی خواتی و غذائی او آب و طعام و خاشاک وانی این از عالم
 سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذرات است و مقام صور مختلف بهایم و علوی نام حلقه خاص عام بر است که چون
 محض بود از محض خیب از مقام فاجبت از عالم جنبش بی جنبش و جنبه پیوسته حق ظهور یافت و در میان
 حضرت احدی تجلی شتافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار بر صفات کالات
 از جمال جلالت در کبری رجحی دستاری جباری و زاری و زانی و غلظی در رحمانیت در پوینت هزار و هزار از
 سحر بر اوج نرد در جبت استعداد در ظاهر که لون الما و لون انار نور الله و روح اضافی و بی الله و روحی الله
 و ولی الله اینها سارا و است بطاهر مختلف خویش قد جا که من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این
 مقام روح انسانی و عالم خبر است و این مقام قرب او عالم سعیت است و این مقام اگر چه تجلی است
 از سطوات مقام جوار فائده نام نیافت باز در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت
 است و مقام روح انسانی است و درین مقام اگر چه فائده ظهور که نفس معرفت است بطور پیوسته اما
 مقام تقدس میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما ان الله مقام معلوم پس عشق را
 نیز گرفت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بنفهای بروج است بطور پیوسته باز در مقام تجلی
 شتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام اسباب و عالم عشق سحر بر اوج زود چنانکه ملکوت و جبروت
 و جبروت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در ظاهر انانیت ظهور یافت و عروج و ان الی و یک المتهی که
 بحر محض بود صرف بوده است شتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاجبت که در کرم ذات
 سحر صفات در مرتبه محض بود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و علم را با معلومات
 در رذات که بحر صفات است بر دوات را با حقایق صفات داشت و صفات داشت را کسوت داشت
 ساخت و صحت در کثرت گردانید که کثرت را کسوت و صحت پوشانید و صحت در کثرت در و صحت و غلط
 در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در سحرای وجود بر است
 الرحمن علی العرش استوی علم بر افراشت فریق فی النجته و فریق فی السعیر پیش پدید داشت تا بدان سبب
 نار الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار جوشش بر آرد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و ما از بار
 عاشقان بر خاست تا هر یکی بر قدر استعداد ظاهر انو حیت الم ذلک الکتاب لایب بر جان جهان خست و
 در اسمن محبوب و مظلوم خود در این است معنی آن که سنگی که در معدنه بشور و نهاده افتاده است و آن

بیز تو گرم تر از آتش و نزع است که گرسنگی کثیف را بطیفت رساند و مقید و مطلق نشان داد است بر بار
 حمایت بر آنکه اگر گرسنگی مردم بجا آید تا آنکه رسید و بر قاصیت در حوالان دیگر نهاده اند اگر چه گرسنگی
 دارد که از مجرد سفلیات اندک و در و اج اگر چه از علویات اندک آتش گرسنگی ندارد نه لا حرم از مقام خود
 تجاوز نتواند که دامن کار کار آتش است و باز بار در دو محنت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
 سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
 در دو محنت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق
 خوانند که غذای آن حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله یحب الجمال عاشق حسن خود است
 ان بی نظیر حسن خود با خود و تاشامی کند شیخ امجد دهلوی در زبان سلطان بهلول بود التزام آستانه
 خواجه قطب السخی الدین بسیار نمودی و بر و حایت ایشان متوجه بودی قسمة با جمیع طلب از وطن
 برآمد بآبی رسید بآبی قدم در آن ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد و امر و از آب سر برآورد و او را از آن
 همگی نجات داد بخانه باز آمد و در گنج نشست و قدم بیرون نهاد و دو نقاب فتح و استخاره نمود و بخوا
 بخواهر کرد و مرید گرفت قبره او با لایه حوض شمس است رحمة الله علیه شیخ ادب دهلوی
 جدا درین کتاب حروف نام اصل ایشان بنین العابدین است حرف شیخ دانسته کامل بود و تفرع و تنقید
 و در فایده خشوع و انکسار و ادب و قار و الدیفر سوخته که هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان
 باشد الا ایشان همان ادب و اوضاع که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
 دائم بیکر الله می گشت و علیه در فایده جمال نورانیت داشتند چنانکه نور علم و تقوی از جبین ایشان ببار
 بود و اکثر احوال صائم بودی و در رتبه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکر بود
 ایشان را سجابت خویش خوانند قبول نکردند و بمرید مولانا سار الدین شاگرد میان عبد الله بن
 است رحمة الله علیه وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بمقبره او جانب عربی حوض شمس است شیخ
 یوسف قال مجاهدات در ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین
 لاهوری است که صبر او و جبین گویند که او در ریفت پل که از عمارات سلطان محمد متعلق است بمقبره او
 در اینجا ریاضات می کشید و مشغول میبود و بعد از آن اشارت کرد که او نیز جلال الدین نام داشت بود
 نعمتی پیش او بود و بر وقت او رسید و طالب بود در دردت فتنه شسته هر چه آن در ویش فرمود قبول
 نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و مقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه

طفت و تلمیث و شهادت مولانا شعیب عالم عامل در صورت و سیرت ملک مثال بود و در حفظ و تدبیر
 بنظیر زبان خود در زمانی که او عوط گفتی و قرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن نداشت بودی اگر چه خود بارگاه
 بر سر دشته ایستاده شدی و استیلا نمودی و او را در عوط بحسب اختلاف مقامات و عهد و عهد حالات
 شدی جمیع اکابر و حکما شهر دریا و عوط او حاضر شدند می اکثر از موالی و امانی شهر دریا که او بود و
 ماحد و مولانا پنهان در آوان جعفر از بلده لایق بقصد تحصیل علم در دلی آمد و در تحصیل علم ریاضات ششم
 کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بود مفتی شهر شد و بهین جا سکونت فرمود نقیست که مولانا
 در بعضی اوقات آورد و روغن از دو گانه گدائی کردی از آن چراغ ساختی و تمام شب با مبطالع پر خسته
 و چون روز شد از همان چراغ مان بختی و همان قدر گفتا کردی تا بهین جا گذرانید تا علمی بدست آورد
 بار انت قرابت بخیرت مولانا تریست نقیست که آن درویش کشیش یوسف مثال را از وی فتمی
 حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمد و دو گفته مولانا از کار با منویم ولیکن بشرط ترک کار که داری یعنی بدو
 تذکر مولانا ترک تعلیم و تدبیر و یکبارگی مصلحت وقت خورد ندید گفت من دیام محتسب با کشید و علمی بدست
 آورده است نجات آخرت در نظری داشته ترک آن با اختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمایید بدان مشغول
 باشم تا خود آن شغلی غالب آید و این شغل که دارم فراموش کرد و اعتقاد دارم درویش چنین امانا بر شیخ یوسف مثال
 رفت و او چنانکه معلوم شد با مثال اعران درویش بر ناست و هر چه بود در همان وقت وفات مولانا شعیب
 در سنست و تلمیث و شهادت و تروار بالا سه حوض کسی است متصل خانقا ملک زین الدین که از صلحا را اینجا
 زمان سلطان سکن بود رحمت الله علیه بجانب شمال ملک بن الدین زین الدین ایشان دو برادر بودند
 از اینجا ای روزگار و صلحا است از مردم سلطان آبادی ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دلی
 النظام داشتند محاسن اخلاق و معاد و صاف ایشان با تر در گنج زین الدین و کلاخان جهان که زین الدین اعیان سلطان
 سکن در آن امانا بر ماند و چون سلطان با خان جهان که در مزاج محبت و عنایت اخواف پذیرفت و از جهت
 بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت احوال آنها بخشش و کثرت با و مصلحت نبودید هر چه از منصب و آیت
 دوازده هزار سوار بود و ظاهر هم بر سر سلمید شست ولیکن باطن بن الدین را حکم فرمود دو دو کل نیز سبط خاص خود
 نوشت که هر چه از موالی و املاک خان جهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بخواه آن را بر معنی طلب
 نباشد نوشته بود که بنیاده نه خف و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته شد هیچ کس را بادی گری نیست از اینجا
 که توفیق بضریات و سیرت رفیق احوال ان معادند بود و بعد را بصارف و غیر و محال قواب رسانید و احوال

صلح و تقوی خدمت کاری اکثر مشایخ و علما وقت را با ایشان مخفی در جمعی بود زیر الدین بخدمت ملاقات
برادر که در درگاه سلطان داشت گفتا نموده روز کار بخرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت و بی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می فرمایید که در حوالی و بی حواله
دار و ملکیت گرفته علما و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت میگذرد زمان صلح و
تقوی بیانت و انانیت و علم و وقار بود او را با علما و صوفی و اکابر و اشراف میل عظیم شده و لهذا از انکاف عالم از
عرب و عجم بعضی سابقه است دعا و طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن ایند را اختیار کرد
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قلیل اند و با حقیقه همان زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقیر و تخریر خارج است و از و نیز در باب ذرات بلکه از است حکایات نقل میکنند که در مجلس
سعد که املا کند و گرد قریه دیگر املا کند به تان پنج جلوس او بر سر سلطنت دیالت اربع و تسعین ثمانه و از تحال
او با عالم آخرت ثلث و عشر و بی تسعین و بدست سلطنت سی سال **نقلست** که این شیخ زین الدین
ملاوت کلام ربانی و در غیر حالت قیام میکرد و در علی میخاستند تا بینه آدمی بلند و در کوهان می نهاد و ملاوت
میگرد گاهی که قلبه نوم بود میگردی در گردن می انداخت و بسفت خانه حکم میخاست تا اگر خواب برسد
در گردن مضبوط گرد و دو تالم متعلقان او از حد نگاران و غیر هم همه نصف اخیر شب بر آتید بر میخاستند
تا وقت چاشت و در منزل او خبر بشارت دست و زبان کار نمیداد از جهت مشغولی او را و نوز و نوز که
ویرایشب جمعه بر صبح سهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چندین برج قبولی می بختند که بر سر برجی سه
کرت قل میوانند احد خوانده میدیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکبار شکر زیادت
سیکرتاد روز و دوازدهم دوازده هزار شکر خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده امام چه
سایع میشود آن ارزانی اسباب و روح در آن بود **نقلست** که هر دو برادر ختمهای قرآن میخواندند
و هر روز چهار شب الترام علی که از او استجاب دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده راقی سجاده
شهادت نصیبشان گردانند و صاحب بخت بخت که ایشان بخوانند و شیخ زین الدین را در سینه
و عتبه برین دستمالیکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت سجود داشت زهر و دوش شیخ زین الدین همراه
او بر اسم در سینه شین و شین شید شد و قبر او جانب غربی حوض شمس است خلفای بی دارد و صف
جای متعین بی بدل است و از میان گارتی که بالا حوض است نماز و مشهور و هم از موضع روضه و حوض
آثار حجت قبولی روح و فیح است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید مولانا سار الدین بکاز روزگار و جمیع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در او کل جلالی تخلص میکرد آخر با شارت پیر جمالی تخلص کرد و او را
 پدر او قسیم گفته شده بود و بنا بر سینه او قابلیت که داشت ترشیت یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
 شد افام شعر از مثنوی قصیده و غزل گفته طالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
 است سادات بسیار کرده و زیارت خرمین لرغین شریف شده مولانا عبد الرحمن حاجی قدس سره مولانا جلال
 محمد روانی راهبیه الرحمة دریافت حیات صورت و منته در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و از کتابجایم
 امور ثنایب دلیر بود کمتر کسی را از انکار در مجلس فصاحت سخن دادی ابتدا او از زمان سلطان سکندر رجب
 است در پیش پادشاه غیر معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در این بیت است شاه و ثمن کس طهر الدین
 محمد بابر آنکه شکستگار از انکار کابل لشکره و بنام بایون پادشاه نیز تصدیق گفته بایر خود اعتماد عظیم داشت
 این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش
 سرور شارت یافته بود کسی از سوس رفت یک پر تو صفات و نوعین ذات می نگر می در می
 مقبره او و مخطوم در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نجات تره و لطیف بحضور خود ساخته و مخطوم
 و خانه که الان قبر او در دست و در حالت حیات سکون او بوده وفات او دریم ذی القعدة سنه ثانی و اربعین و
 در سال که همان پادشاه کجرات رفته بود او نیز همراه بود و هاجا قوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که کجرات
 تخلص دارد و محمود و عسکرم اخلاق و جمع محامد اوصاف و وزان خود جمع الفضلا و مرجع الطرفه بود پیش پر
 محبوب تر و بدل آنز که پادشاه غریبی داشت و ظهوری عجیب انگشته فیض حالتی نبود شعر را در بزم
 می گفت و بسیار بگفت استی اگر با نیت قوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آنرا
 غریبه از وی بطور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگام داشت خاطر یاران بود و با
 طالعکده سحر داشت از انجمن او را قبولی دیگر بود با وجود غرت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف
 او زیاده بر همه بود و در اندک و جمیع شتی که او را بود چنان خوش میگردانید که کلفت و محنت را که در سر آورده
 حالش محال محبور بود هر روز در حال گاهی و دایم در سبزی و سرورم در شوق بود با این همه از معنی فقر فدا
 در دمندی که سر بایه سعادت ابدی است قطعی کامل نصیب شده در زمان فغان هر که از طبیب غالب علم باشد
 یافته در ولایت با نیجانب می افتاد و منزل اومی بود و هر یک مهربانها و خدمتها می کرد مصلحتی که نیز از
 پدر بابر رسیده بود و آنها را در معنی از خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سبزه
 خانی بر لبست ولادت او در سنه ثلث و عشرين و ثمانه وفات او در سنه ثلث و عشرين و

تعماته است قبرا در صفت که بیرون روضه بدرست سید شاه میرک سید علی الشیرازی و سید
 شریف جرجانی و در جزئیات فنون و فنون او را مورخین در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ
 نادر العصر شیخ عبدالحی که در جعفرش می زبان بود و وقت زرخش بسیر رسیدم من و گفتم ای پسر
 زمان بود و سال تاریخ خویش خود را که خبر او در در زمان بود و گفت تاریخ من بود نام و بنده و
 که در میان بود و از عبارت شیخ ای لفظ عبد استفاضة است دیگر شیخ گدائی پس کلان شیخ خجسته
 است وی در بزرگی و جاه و بلوید و میزد و در اول آخرت بر کسب معالی و غنا و داشت در رعایت
 اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا می حال در ملک مقرران و خواص
 ملازمان تقسیم الدین محمد پاپون بادشاه اندام بر مانده منتظر بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا
 نهاد بجهت اختصاصی که لبلله هانویه داشت سلوک طریقه سفر بر آقا است اختیار نموده بدینار
 کجرات بدر رفت و از انجا غایت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
 مشرف شد و در عهد دولت شایسته وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدینار مالوف نمود و بواسطه
 ارتباط و اتحاد که بنجاب خانخانان محمد یم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی
 که از لطائف خفایای نبات الهی بود و باعث بزرگ دنیا و توجع خانخانان بحرین شریفین شد و هم در راه
 حج در سنه ثمان و یکن تماته شهادت رسید و تقرب بعضی حاد و اعدادی از بنیابر آمد و بنجاب گواه
 افتاد و تها دران دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود و از خجسته سلطنت سکونت شهر
 نمود چنگاه در گوشه و اخت و سالین با وجود کبر سن در الباقین بهشت آئین با ماهر و یانین گذرانید و
 چون فوت برگ رسید به را گذارشته بجام دیگر رسید و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسه
سید حسین پاپی از باری در ویش بود سفر کرده و صحت اند وخت به نبات جیم بود
 در زمان سلطان سکه راز جانب شهید مقدس موسی پاپی آمد صحبت او با سلطان حجش بر نیاید
 قلعه دلی کشته در مسجد پاپی منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از نسا و امر که سکره یه معتقد او شد
 و جب معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل از اصراف تقریباً
 میان او و شیخ جمال السبکی رزاقی در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام طرافت بوده و در بعضی
 امور ناشایسته نسبتی میکرد و وی از یمنی در فرشت و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد و بعضی
 گویند که این حکایت غلط است و او را علت استفاضة بود و میثاق و آلت اهل قندهار و دود و در

اینچنین شربت کرد و گویید شیخ جامی این بیت را برای اول طریق خارج و طراقت گفت بیت است
 جوهر بیدی به علت پس چگونه خواهد رفت و الله علم وفات او در سنه ثلثین اربعین و تسعة مئیه او در پارس
 شمس است شیخ پوسفت چرا که گوی در ویشی بود بر شریک حلقه ذکر لیبی غریب بر پادشاه داشت در شاهی
 ابیات و اشعار میخواند و شوق میکرد نشان عالی داشت بدو و اسطوخودوس عبد الله شکار میرسد خدمت و الله صحت
 او رسیده و تلقین کردند و آلان لاد او در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند و رحمه الله علیه شیخ خان کوکلی
 از شاهی وقت خود بود و در میخانه جو حسین گوری او خرقه از شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسین بهرست که در چندیری بود
 نیز داشت و دی پرو حانیت خواجهر بزرگ معین علی الدین بقایت متوجه دفاتی بود از جهت کبر سن و ضعیف
 به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت و الله صحت شریفش رسیده بود و از ترک تعظیم قیام که از مردم شهرت
 یافته بود رسیده و فرمود که من هر چند هم ضعیف گشته ام برای تعظیم هر دخل خارج قیام تمام کردم که مخصوص
 بعضی دو نفر بعضی لائی بجان فقر باشد و مرا بخور و در اند شیخ نظام نار بولی از سریدان اوست او نیز این طریق
 ترک قیام بقصد تبلیغ شیخ سلوک را در و قبول تمام و شهرت عام یافته شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام بنام
 بود و در سه نام بود میریدان دارد و خواجه ببری است در میان در گوشه مسجد افتاده در ویش شیخ کار
 کرده میرید شیخ اسماعیل است شیخ منور که در آگاه بود نیز میرید خواجه فاضل عالی از جذبه و نوع حاجی بود و فاضل
 خان و زرنش شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین ابو دینی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
 فرید و بر دو چند محضر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملک و می از بد و فطرت هجاب و مودت آمده
 اخلاق در ویشان که لایات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکز جامع صفت علم و کرم و سخاوت و
 و صفی چهری از آنچه از اسباب خلقت و اسالیق تن باشد بخود راه نداده و او را در زبان خود فریدانی گفته
 قدس سره او را بار و حانیت خواجہ قطب الدین قدس سره را بطریق خاص بود و اعتقاد کامل گونیکه نور در شیخ
 پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش این تریاقی است تا که امتحان کنیم که چنانکی آوردند و قطره را
 او چکاندند باره کاک انگه خواجهر را است سخت و بان که چنانکه در حال غده شد و لادت او در سنه ثلثین و
 سبعین و ثمانه وفات او در سنه ثمان اربعین و تسعة مئیه او در سر اسه است قرب علی که سنه آلان
 احداث اجداد او در اینجا سکونت دارند سید سلطان بهر ایچ خدمت و الله صحت
 که و در ویش اهل دل خاکار و صاحب بهرست بود میرید شیخ علاء الدین ابو دینی
 و تلقین و در شاد از سرست شطایه داشت از لباس القاسم

عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود که با جاحه فقرای بود و کاه می نهادند
 رسم مقید بود ذکر چهار بار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد و بعد از آن مثل آواز
 سندان داشت و اگر کسی چیده خدمت والد میفرمودند در ابتدا سه طلب روزی
 خدمت و سه نشسته بود و سه بکتاب مشغول بود و من سرزافا فکند مشغول فکر بعد از
 ساعتی خسته ناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تیسیم کرد و برخاست و مرا در
 گرفت و لطف نمود و مرا محال است کشف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
 شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل می کرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
 میکرد و بر او سه غیرت آمد خواستم طباخچه بروی می بزنم ناگاه سر حاضر شد و گفت جاک
 رحم است نفیست که ویرا باند زنی محبت واقع شده بود و برکت توبه او شرف اسلام شرف
 فیلده او داد خواه شدند و پیش هم زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر شاه بود و فرزند وی شیخ گشته
 که زن از خانه بیرون کنیده و از نرسر شامی آیم شیخ تنگ در دست گرفت و برآمد و گفت و سه مسلمان
 شده است او را بکار سپردن جائز نیست اگر خدمت یک است از دو میانداختن چنانکه از لفظ شیخ رفعی در
 وی کار شد و از آنچه میگفت بشنایم و از جمله مریدان خلفای شیخ علاء الدین شیخ این انبرده بود
 مردی غریز و من متبرک و معجز و ب شکل بود و رحمه الله علیه سید علاء الدین سید عالی نسب
 متبرک بود صاحب فوق حالت معلوات و در فن موسیقی هند و تونی تمام داشت شریک میفرمودند
 از واکت وفت است عزرا ندانم آن کل خندان چه رنگ بود از که مرغ سر چینی گفت گوئی او
 دارد بجهت و جوی نیاید کسی مراد دلی کسی مراد بیاید که جست وجود دارد نشاط با ده پرستان شهاب
 بر سید هنوز ساقی با مابده در سجود دارد حدیث عشق تو نهان من میگویم که هر که سبب ازین گونه
 گفتگو دارد متاع دل کفایت لبر می ده و علا که این متاع گران را نکودار سید علی توام و از آریا
 کمال سکرو و جود حال بود و نام خود حالتی و سر گرمی داشتی غریب معجز و بانه گفتی و لباس خاص مقید نبود
 کاهی خرقه مثل سحر پوشید و گاه لباس سیاه یا در بر کردی او در اصل از سادایت سوانه است در او
 طلب بجانب چو پورا افتاد و خدمت در و نشان کرد و مرید شیخ بهار الدین چو پوری شد و قبول خاص
 حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر او مفتوح گشت چهار منکوح شد و وظیفه داران بسیار بود
 بر چه از فتوح رسید نصیفه و وظیفه داران قسمت یافتی و نصیفه دیگر منکوحات و وصول فتوحات و سه

[illegible]

خلیفه شیخ حسن ظاهر است از جمله صادقان بطریق است صاحب تقصیر است و اگر است و حرمت و در
 بجز روی بجنب زمان اگر چه متاخر است و لیکن بجنب صفای اعمال از اجداد متقدمان است نفیست
 که وی می گفت سسلی جانها که می ور یا خدایا کشیدیم تا قدری می بکشد نفس حاصل کردیم و دانستیم که
 نفس بچشم طریق راه میزند و چو یکین کاهها دارد نقل است که ضحی الدین محمد با یون بادشاه هر چند از وی
 قبول نپذیری کرد قبول نکرد یکباری کاخ سفید را مهر او نشان با که در زمان میباشند بخدمت شیخ فرستادند
 هر موضعی در هر مقداری که خواستند در اینجا بنویسند فرمودند اما احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتار
 روان باشد و در خدمت بر خود عهد کرده ایم که **سه** از خدا خواستیم از غیر نخواهیم بخدا که نیم بنده غیر و نه
 خدا **سه** دیگر است گفتند که بفرز زمان خود غایت کفایت شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمودند اما ایشان
 حکم نیست ایشان اندرستانند یا نستانند چون همان را پیش شیخ معبد الله که اکبر اولاد او بود و در خدمت
 قبول نکرد و گفت پس باید که بر متابعت پدر و چون پدر را قبول نکردنا چار مار نیز آن باید که ایشان
 کردند خدمت الله میفرمودند که وقتی بچند از شما جویند بر قاصد دینی بودیم چون گذر نزد یک بطریق آباد افتاد
 قصد ملازمت شیخ از وجواب وقت نمود بخانه شیخ در آمدیم و نظر بر آمدن ایشان ششم چون
 وقت نماز شد شیخ و صفویان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزارند بعد از نماز شیخ با متوجه شد و پرسیدند
 از کجای می آیند و کجا میروند و چه کسی اند و چه نام دارند هر یکی را جوابی عرض کرده شد با حضری در وقت نماز
 حاضر آوردند و در او امر کردند الله میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه با سینه کرد
 که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در کعبه گذشت قبر او هم در طغر آباد است وفات او پانزدهم صفر
 سنه سبعین و تسعای شیخ محمد فرمود **لاک** از حیره علم توحید و زندان کسرب تجرید و تفرید بود و در
 شکر شکر عالی داشت و بیستی بگذر در سه درین دیار قدم آورد و میان و سه شیخ امان صحبت
 در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب قصص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون
 شدی و وی از آن رزوق حالت سرگرم گشتی فرمودی امان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان
 بردارد سخن بشنود از حقایق و اسرار انچه بزرگان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
 مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود با ما بایشان گفتی در خدمت پر بارم بجهان تاسیو با جنبی وی گفتی ما را
 از شما سخن توحید بجا خد کیمیا است همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جویری قابل یا فتم و لیکن که
 که یک چشم دارد و در مطالبات نیز در لفظ کورک بخواندی مدتها در آره اقامت داشت بعد از آن بعلاقه

شیخ ان در این خدمت او در پانی پست سکنت فرمود شیخ انان برای وسع مدد معاش بقدر کفایت نیز
 حاصل نموده و با نیا وفات یافت قبر او و قبر شیخ انان یکجا است قدس الله سرهما شیخ محمد حسن
 شیخ حسن طایر است از عارفان موزنکار بود حال صحیح و شرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمد
 از بند و سلطان بزرگ نظر بر روی او فادای تکبیر بر آورد وی تعجب کردی طایع بود میان علم و حال و طایع
 صورت نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب مدرسه حاشیه است و لیکن ارتباط او بسلسله شریفان
 بر همه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سجاده کرده و از شیخ فادایه که در مدینه بود
 بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب زیارت حرمین رفت و از او بیعت و اجازت گرفت
 در جوین بود و وفات او در آگره و قبر او در دلی در نزدیکی مندرج برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که
 وی بعد از نماز دیگر و آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد بنیکه شام در آمدی در خلوت
 رفتی در حجره بستی شمع افروختی مشغول شدی ای از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طایفه انما شود و چون
 تمام گشته بودی به فراغ کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد از آنکه گاهی
 شعری نیز گفته بعضی از مریدان می او را شاه خیالی نیز گویند و مریدان بسیارند و هم اوسط محور سلو شیخ فضل
 که شیخ منعم عرف دارد مرید است و آخر مریدان شیخ است شیخ منعم مرید بود صاحب برکت و نعمت و شاکر
 و او را مشغول و در محبت پر مغلوب حب فوق حالت و مقبول شیخ و مجاذب برکتی ظاهر داشت و نوعی شایسته
 فوت بسیار کرده و خدمت الله علیه وفات شیخ محمد حسن است و منعم رجب است اربع و اربعین تسلیه و این چند کلام از
 مکتوبات است و اما که عالمی است که درک آن جز خوش نیست قل هو الله انشاکم جعل کلک المسمع و الا بصیر و الا
 عالمی دیگر است که درک آن جز عقل نیست عقل نور بقدر قدس تعالی فی قلب المؤمن فیرقی ربین الحق و الباطل
 و انظار و عالمی دیگر است که درک آن جز علم نیست فلسفه لایزال ذکر الکنتم لا تعلون عالمی دیگر است که درک آن جز
 نیست و هو القاهر فوق عباده و پرسل علم خطه ای عزیز و رای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که
 عشق مانند دران طور چیز معلوم شود که در امور دیگر شود و عرف من فوق الاطال شوق الابرار انی انما انا لیس
 لا شد شوقا چون در این صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و مشتاق
 مولی آمدن است آید که ای طالب بیام و جو و محتاج گدایان چون گدایان جوید و گدایان صفات
 همچو خواند کاینه جوید صاف و ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
 حرارت شد آثار از افعال افعال از آثار منفاک نشود و لیک را از کسر و کسر از کسرا منفضل کرد افعال

افعال و صفات و محال ذات و صفات و جز ذات محلی و تباک و تجمد و صفات کمالی و تعالی و غیر ذلک
 منتهیات و محال است جز ذات این چیز وجود ندارد و جز صفات او شش بودتی و صحت مقتضای ذات
 و کثرت منتهیات صفات اینجه صفت که کردی اثبات میداند همه بی تصرف ذات و او را همه صفات
 میخوانند و لیکن صفتش همه بی دان و علم ان الله تعالی و تفرذات او و صفت واحد که با نوعیت متنوع
 المسمی و الاضافات و کثرت تکلیف الشون و الاعتبار باطن بودی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
 وی و ظاهر نمودی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او بودی که نمود نیست او را و ذات است
 و صفت بدان و در باب و او را که نمود هست بود و فعل و اثر بهین و شتاب و اگر چه من حیث الایمان
 و العقول صفات غیر نمایند اما من حیث الحقیق و الحصول من الازدب بودست و خودست و اگر چه نیست
 حق است همه بود جهان جلین و شوق است وحدت و کثرت همه ذوق و کثرت زینت آمد و وحده همه بود
 هر نظری که هست منازک است مر آن خبر را که در ظاهر است و ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود دان و ظاهر
 بذات و حقیقه خود و بی صورتی صورت در آب مرآت که آن دیگر بود تو دیگر بسته و مگر ظاهر الهی که در اینجا ظاهر
 و ظاهر را که گفته و ذوق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلاً حقیقه انسانی با اعتبار طلاق و تجرد
 ظاهر است و باعتبار تعین و تقید ظاهر و تنگ نیست که آن حقیقه عین افراد خود است که مظهر اندک آن فرایط ظاهر
 شخص مظهر است باشد میان ظاهر و مظهر وی محال و ذوقی تجرد و تعین و طلاق یافتن و میتوان میان ظاهر و مظهر هیچ
 حال و قال بعض العارفين هو الظاهر بالقيده والتعین الذي تقتضيه الاسماء والصفات والباطن بالطلاق والتجريد
 و مقتضاه هوية الذات والآخر بالانكشاف والابجالی هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستقرار و الآخر انحراف و انحراف
 هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الالیه و الاخره من حیث المرتبه لاس من حیث الزمان اذ الملكون عین الاکوان و محال
 من خلق الاستیاد و هو عینها انسان ممتثل خدای است تعالی و تفرذ بصورت جله موجودات و اسم لشکل آثار
 با یک کمال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان لیل است بروحدت ذات بلکه
 هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی و در مشابه خواهی کرد و نور حق خلقت
 صرف هرگز مرئی نشود و چه مرئی میگرد و نور است باطلت مخلوط که از انصایحی ناسند هر ظهوری نیستی است
 با سبب مبرم بود که از این جهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با حیان واقع است بود و سبب تنزل انحضرت است
 اگر کمال نوریت و لباطن و اطلاق بر تبار افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها مبدء و مبدء علم
 شعور و ادراکشان نیز معدوم باشد و بیست و چهلین خاک را با عالم پاک که در راست عجز از ادراک و ادراک و غیر

نیتانم که چه فهم خواهی کرد و کجاست بر خواهی آورد و شناسایی حق غیر حق نیست الا معرفت الله غیر الله نیست
 روشن سالکان راه حق تعالی و تقدیر است که مقامی برسند که جلای بسیار محمود فانی در بر تو نور تجلی
 حق بنبارک و تمجید یابند و بقدر حقیقت که مرتبه فانی الله است مستحق که دند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الی
 الی الله استی بهت راجع شود و ریشی به نسبت عاید گردد و در نظر انوار ذوالعین باشد بطول الزمان
 در تن باشد شاه عبدالرزاق چنینی نه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن بهت وی از شیخ قادر است
 بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی نوارق و کرامات بسیار نقل میکنند و از او این
 علم که بعد از ان شرب عشق و محبت سرگشته غالب اندر بیاضات شاد کشیده و از مجامع و مبره مشاهد سید
 گویند او را حضرت علیه قادری نسبتی کمال بود و بی واسطه از ان حضرت مازون و مشایخ و دیگر کمال
 و رای آنکه کسی بواسطه او را حضرت بنفیس باشد و او در صبر بر بندگی و تحمل بلاهای راسخ داشت و حضرت
 که یکبار سیصد بیت یکی از عجمان گرفتار بود شیخ او را در بندید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر
 رو کن من اینجا تو در بند خواهم بود ازین معنی پرسید و گفتند او را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالباً
 او شیخ همان بانی پی در تقدیر است و حیدر و اطلاق وجود و حقیقت و غیره او با علم گفت و گو می در میان بود و او
 دیگر از شیخ معصوم اطلاق حق را بر یکی دیگر تقریر نمودند و شیخ همان مادرین باب سائله است سخی با اثبات
 الا حدیث که مخالفان او را و رای نه خوانند از وی چیزی درین باب نقل نموده ایم که در انرا الله تعالی و شاه عبدالرزاق
 را مریدان و خلفایا رسیده علی که در بود باینه است از مریدان او است و دیگر کس رسیده است مشغول و در
 و صاحب ذوق است و فات شاه عبدالرزاق سند تسع و اربعین معانی و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب
 غیبه حق جل و علا نسبت با فو و عالم و نفی و رایت انحضرت خود آنکه که در میان ایشان شیخ همان در اینجا سخن
 بود به شیخ حسین بانی تی که مریدی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی الشیخ بود
 از مخصوصان خود نوشته است در اینجا نقل کرده شده اگر چه از افشای این اسرار و احراز این کلمات
 زبان وقت کاتب حروف محتاجی و غیر منجاست لیکن چون ایشان گفته اند نوشته است از ان نقل
 آن چاره نیست و باعث برادر این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ همان که بعد از او
 در مقابل وی نوشته شود مشایخی بکتاب نجات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشمی و شیخ
 علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذوالجلال العین شیخ المشایخ
 شیخ حسین الاحمد و عارفان فقیر عبدالرزاق احمد عرض رسیده آنکه اعلم یا اخي مستک الله بالمعروف

والحجة ان المعرفة على نوعين آتت الى روحاني واما الاستدلال فان من طالع حسن الله والنعمة في خلقه
والاضرابها لاجل في كل صنف آتت يستدل بها على صانع حكيم مريد الى غير ذلك يكون ذلك
النصائح اثر منته فيعرف الله بها انها وبنده المعرفة وان كانت ضرورية ليلس المؤمن جهلا ولا ينفقه حكمة
الا بها لكانها معرفة عامة ليست من المعرفة الحقيقية شئ بسبب جو آيات استروشن كشت از دات
نکرد و ذات اوروشن آيات به و استدلون معرفه و راء العالم وهم المؤمنون بالغيب المستدلون بالبرهان
من نهی ان اذ ان او غور شیده تا بان به بنور شمع جوید در بیان و اما المعرفة الحقيقية الوحيدة فی ان تخلق
العارف عن طالع الوجود بلا لمة الا بضات والمجاهدات الذكر بطواعة القلب الانسان الاعتصام بامر
بمه الشيخ فلك استمسك الفنا فيخلق الله عليه لباس منقوشه واسماء فانه الذي يعرف الحق بالحق كما قال
رسول الله عليه الصلوة والسلام عرف ربی بربی من رويت حق بحق فهو دود به خاصه حضرت وجود
بوده حاصل ان يعرف است كبر جمع موجودات ممكن بنور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواجبی او
بصورت اشیا نسبت وجود باشد اگر ده اند و تحقیق غیر حق به موجودی نیست و جمیع اشیا با وجود
نه انکه حق سبحانه و تعالی در عالم هست و عالم در حق است تعالی الرحمن ذلك علو اكر احوذ بالله من
الذليل والخلق من تقبيل القرآن بانه بل يكون هذا من فضله وعطائه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
بأن الله يعني أي انك اني كما ايمان آورده اند اذ ايمان یعنی المؤمنین الذين يؤمنون بالغيب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه و امرهم بقوله امنوا بالله اسمي بالشهادة كما اشار الى هذا الايمان بقوله الا انهم في مرتبة
من تقا و بهم الا بكل شئ محيط محقق بامير که شایده حق فرماید در برستین بی تعیین زیر که الله تعالی
مشهود هست در هر مقیدی با سببی و صفی انانی الواقعه مقید است بدینها بلکه مطلق است از اینها سبب
همه عالم جمال حضرت اوست و او جمیل و جمال دارد دوست و فاعلم يا اخي اطال لجال الله تعا و ك
والحجة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا واجب وجوده وجب علمه ما سواه فان الذي يغيب الله سواه
ليس هو الله لانه من ان يكون غيره هو فاعرف الى هذه اشار النبي صلى الله عليه وسلم بقوله لا تسبوا
فان الله هو الذي اشار الى ان وجوده و الله تبارك و تعالی لا انه تعا و راء العالم تعالی الله عز وجل
شاید که بخاطر شریف و اضع نماید و روشن تر ازین عرض فرماید یا ایها الذين امنوا بالله يعني
ای ان که انیک ايمان آورده اند اذ ايمان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که
در این حقیقت مطلق خطاب به خطاب از ملک و باب بدیشان میرسد که یا ایها الذين امنوا ان الله تعالی

استیقین الفهم امنوا بالتدیان وجودک وجود الله بلا ضرورت وجودک وجود الله و هذا معنى قوله عليه السلام
 من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
 ان الاول والاخر والظاهر والباطن ثبت انک استانت بل انت هو فاذا عرف نفسك هكذا فقد عرف
 والا فلا لا تعالیه خبری حقیقی و درک و درار الموجودات كلها تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انما يريد ان يوضح
 مگر در روشن تر از این عرض دارم قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا امنوا بالله يعني المؤمنين الذين امنوا بالاسماء
 و يتقون بان الاسماء موجودات على جهة مستقلة و لا حقيقة المطلقة فخطا بكيم از رحمت رحيمه ايشان سید
 امنوا بالله بالاسماء لان اعيان المعلومات معدومات ابد موجودات وجوده سرمد اند معنى قوله عليه السلام
 انما الاسماء كالكس في نظر عين غير آية في محو فطره و حیات فائز و اعيان ازین مد که می کنند وجود
 و اعيان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در اعيان موجودین حق است و اضافت وجود با
 نسبتی است اعتباریه و افعال و تاثيرات تابع وجود اند و اعيان معدوم و معدوم نه شوثر تواند بود و نه حاصل
 بلکه موجود حق است تعالى و نفرد عاید است باعتبار تعین تعید بصورت عید و این شانی است از
 ذاتیه او و معبود است باعتبار اطلاق و عین عید باقی است نه اول تعالى نشانه معبود است و راز حقیقت
 عید زیرا که حقیقت عید ذات اوست تعالى نشانه و آن ذات از حسب تعدد و تکرار بود و مطلق پس او
 به تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
 بر شکل بتان زهرن عشاق حق است لایله اعیان در همه آفاق حق است چیزی بود و روزی
 تعید جهان و الله که همان زوج اطلاق حق است فاذا لا موجود و لا الله ولا معبود غیر الله و قد ذکر ان
 حجاب وحدانیه و فردانیه لا غیر و لهذا جاز اللواصل ان يقول لنا الحق ان يقول سبحانه يا اعظم شانی و ما وصل
 و اصل الالبصافه صفات الله و ذاته ذات الله لا ذات الا ذات و لا وجود و لا وجوده کما ثبت من قبل
 بقوله لا تشبهوا الله بهر خلق الله بهر شایده که واضح نکرد در روشن تر از این عرض دارم روی عن السببه
 علیه السلام انه قال عاکیا عن الله تعالى یا حیدری من صفت فاعلم تعذنی و سائلک فاعلم تعظی انما اراد
 ان موجود المرئی موجود و وجود السائل موجود و اذا ثبت ان موجود السائل موجود و ثبت ان وجوده و وجود جمیع
 الاسباب من الکونات من الجواهر و الاحوال موجوده و منی ظهر سر ذرة من الفرات ظهر سر جمیع الموجودات انما
 و الباطنه و انما که واضح نکرد در روشن تر از این عرض دارم و در حد را در کتابم قال الله تعالی فی حکم کتابه الحمد لله قال
 المفسرین الاول الام فیه لا استغراق معناه جمیع المحامد مدعی بر چه در صحائف کائنات از جنس ثنیه و مدایه است

ان اثبتیه و محمد ذات واحدست تعالی شانه پس با شاست توله تعالی اسمی که معلوم میشود که هیچ ذاتی و را ذات
 با تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی و دیگر موجود باشد الغرض از ذکر ذاتی دیگر در این
 ذات حق موجود باشد او از صفت غالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در ذات مطلق موجود باشد از قیل و در غیر
 حرکت و سکون غالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها ملث ان ذات الله
 واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الدین امنوا امنوا بالله یعنی آن که سائیک ایمان آورده اند بخدا تعالی بانه غایب
 موجود و در آن موصوف بصفت الکلال شمره عن النقص **الفصل** خطاب کردیم از ملک جمیع پیشانی رسید است
 باذن ذلک الخالق الموجب لیس در آن موصوف بصفت کمال شمره از نقیصه و زوال بل ذلک الموجود
 الموصوف انت فاسم ابدی باک انت الموصوف بصفت الکلال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بسیار
 سوسن باشی بعد المومن یو از یکجا خوش میفرایند **ب** بیرون حدود دکانیا تحت دلم و بیرون احاطه جهالت
 دلم و فارغ از تعالی صفات دلم و مرآه تجلیات ذات دلم و در رساله دیگر نوشته است که اقرب
 ذکر است و از آن قرب تر مشغول بودن بصورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند
 که مشغولی و مطیع حاصل شود هیچ کاری از این کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول اندا که چهره ریاضت
 دیگر داشته باشد همین او را تبحر سازد و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزینست زیرا که عالم الی عالم
 معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که نفسان کامل ذات او ذات حقست و مظهر
 کمالات حق است **ج** مظهر نام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد و انبیا اولیا را حق بدان و مخفی
 کرده ام با تو بیان و این حقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت نماید که چهره پیر و دند جدی مشغول شتم
 که با کمالی از ذکر از قلم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موی که لا بد از دستم نه آید
 و سر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چندین سحر جادوی در ریاضتی نیاید هم مقصود و سه بر آید
 زیرا که هر صاحب دولتی و معارفندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و وفور
 رخشان ایشان در مراتب دل و کتابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یا به لاجرم فیض
 عطایه که با ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از **ط** ظاهر شود چنانچه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند یا صلیبی فی صدر شیدا و الا و قد صلیبی
 صدر ابن ابی قحافه و بواسطه حضرت پیر بر غیر چنان غایب بود که چون خلق را میدیدند و بنده میترسید که دست
 با شتاب نظر نمی نمود و شهادت صوت صوت طالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیرام نمی نمود و در

و در جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان شایسته همیشه **س** در هر چه نظر کردم غیر از توفیق منیم غیر از تو کسی
 باشد حقا که محال است این **س** در هر چه نظر کنم تحقیق جز نور رخ تو نیست منظر شیخ امان بانی شی
 نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زمان مردم جز اول لقب است وی از علمای صوفیه
 موعده است از تالبعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
 مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن دوحید را فاش گفته و فرمودی اگر بایه انصاف در میان
 باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریق که اصلاح در اینجا مجال انکار نباشد و گفتی مراد از ابتداء حال
 دو دلیل بر مسئله توحید بود و اولان بطلان اهل بیت اهل بیت شایسته دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید
 کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر و لائح و رساله دارد و کسی با ثبات الاحادیث که بیان اطلاق حق
 و احاطه او بخلق کونیه با حفظ و رایت او در همین عین او با علم مطابق اذواق کل و کلیات محققین اهل توحید
 کرده بر لوح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه
 نوشته بسی جامع و مفید و در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
 پیش از چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت
 آنست که از محبوب متعلقان او تجاوز نکند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او ساقط
 پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او سترایت کند نقل است که اگر در وقت درس از خطای
 سادات بازی کنان در آن کوچه میرسدند او کتاب او کتاب در دست گرفته و بایستاد و مادام که این
 ایستاده بود فکر او را بجمال نشستن فرمودی او در تصوف مشرب ملائکه داشت و در مجلس از ذکر نیار مالا یسینه
 و غایت مردم گذشتی اوقات او بذكر حق و نشر علوم معمور بود و کتب قوم بسیار مشغوف بود و مطالعه و تدیس
 آن مشغول فرمود الله امر را در تفاها لهم و اقوالهم فرمود که قال این علم صریح است فرمودی هر کسی در چیزی
 کمالش داده اند کمالش از کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمد سر فرمودی که چیزی بخوان که
 که طریق امنیت و از نجیب عوام الناس را بروی بچشم کتر بودی و خاتمه و رباط ناشی طالبان از حقیق
 صورت منع کردی فرمودی ایستاد این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجه آسایش از خود و خوانی
 چیز را بخود راه اندازد و پلور بر زمین نهاده و از طعام اندکی چشید و در جمیع احوال با فقر اطرقت تسلیم شود
 فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود
 آمد و در ساعت غفلان همه را زده بردند تو بر خیز و با من بیاد گاو را و مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهر اوسته از پیش آمدند ایشان را منع کرد و بادریش بخدمت پیش آمد مطاعی حاضر آورد
 قلابی پیش کرد و درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت آن حالت را روز نوشت و بدر رفت نگاه
 بایاران خود گفت مجازیب را نمودار آید باشد انکار چرامی کند عالم نمودی پیشیت چه عجب اگر بوی چنین
 گویند که در و گاه گاهی ضلالت ز قوت شدی یا آنکه در ذکر و حضور دائم بود و بر اینجا از علم و حال صدق و کمال او
 منقول است این سخن را بر حق و دیات حمل نتوان کرد بشه با بهار بود و هر بار بر شاخ و صندل و در و تو اجد بود و هر
 زدی اندر عالم بحقیقه الحال نقل است که او بار دیده اند که از شرح می کرد و بوزن پاک نبود و پاک نشدین
 گذشت همین کلمه را بگزار کرد و در آن سخن و حقایق دی بار داده اند که در علم شرح کردی رنگ رسو او گدای
 و طاعت قیام بار کانی زندگانی و اندر عالم بحقیقه الحال او مرید شیخ محمد حسرت و شاگرد شیخ محمود و دو کار کشته
 سلسل ارتباط داشت و در شرب قلندر و در واسطه نشاء نعمت الله و میرسد و از میان سلسل و اعتقاد و تعلق
 او بسلسله علی قادریه غالب تر و محکم تر است نقل است که به تقریب بعضی دوستان همی تشریف می آورد و بار آخر که
 رحلت نموده بود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این باری از دو سر میرسد انشا الله تعالی
 احوال دینی که انصاف صحابینیده اجاریه و التماس نمود که یاران نیز در کمالی بپایند و فرمود اگر سفر ظاهر است بایان است
 و اگر سفر دیگر است یاران بجهاد سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید به کسی هم تیز در مقام و ادعای شکر کتب با کفایتی
 و نظر کردی در ادعای فرمود و گفتی که از تو بسیار محفوظ شدیم و فائده اگر قسیم و همچنین چه و در و دیوار و ادعای که در علم
 اش او را بی عرض ننمود که آلب بار گرم کند و کوز یا تو بیارند که امر و زو سواس نام عمر زائل میکرد و دوازدهم ماه ربیع
 عرس غمت اشلین رضی الله عنه که در فرمود از صاحبان تقیم نباید که و طعمه بخت بود و بدینش که دوازدهم ماه ربیع
 سکرات موت بر و غلبه کرد در آن حالت میفرمود که شایخ طریقت ایستاده اند و فتاوی قحید می طلبند و کلمات
 توحید بر زبان میبرفت و کان فغانی ثانی عشر ربیع الاخر سنه سبع و خمیس و چایه و شیخ امامان را مستحقان انشا الله تعالی
 شیخ تاج الدین بن کریم احوال دینی که در حلق و معرفت کتب تصوف و توحید بطریق شیخ میرفت و شیخ کریم
 که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلسله استقاده انتظام داشت و در آخر بصحت
 شیخ اسلم سیکری افتاد و شیخ حسین شتی که بحسن خط و دعوت بلع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و انشا
 بیت او خالی از تازگی نیست **۵** چنین که بر پلاوس فیس است اگر در واری پای تو بل است مویان
 چنین نغمشی که در صفت خط و کتابت و هر گنی بی مدال بود مشرب که سخی بر میدارد و طبعیت قلب حالت تابان
 نظر بود و مرید شیخ بهلول است و لیکن است و لیکن متشیر محتبی و اعتقاد ملازمتی در او از انجلیه شیخ سیفیه است

والله فقیر است غایب محبت اعتقاد و بندگی بجد است و داشت که وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
 را بکائی و حالتی و گوی دست نداده باشد بیشتر سلوک تیاران شیخ بخدمتش در رنگ تلافیه است نسبت با
 بخلات و الله فقیر که نهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بود و میفرمودند که فقیر از محبت سالکی درود
 و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیار از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد و
 هیچ کس ندیده نشد و در بلاد تعلقی که دل را بخدمت او واقع شد جاذب نشد و تسکینه و یقینی که طفل محبت
 او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا و الله هم بخلایب خاص مخصوص ساخت و خرقة خلافت پوشانید
 و مثال خلافت تا چند روز بخله خاص خود مسجوده کرد و بسیار از علوم قوم در اینجا درج گردانید و نقل
 که از اسجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و الله هم را در
 او نقل حال باکی از علما حال ظاهر که انتساب سلسله هر و ردیه دست رسم بیت واقع شده بود چون
 خدمت شیخ زمان افتاد و عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیت بجای واقع شده و حال حاضر
 محبت و ارادت شمار بر غالب است طریق حلیت فرمودم غنیت المرمع من اجبت درین راه
 محبت است میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصور و خیالات
 خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نمیشد و تصورات و خیالات ما چون بود فرمود که آن میگوئیم که
 شمارا در ایام تا کدام شرب واقع شده است عرض کردیم که بنده را اکثر اوقات چنان مخیل شود که گویا تمام عالم از
 تا فرش محاط من است و من بر همه محیط فرمود در شما توحید بناده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد که
 پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود و ای است که بدو قدم بخدمت رسد و ای است که بیکدم برسند و آن
 ایست که با وجود است یا عدم الیس شیئی وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدمت رسد و شغولی
 دیگر فرمود که از اسجود و القلب گویند فرمود که نشستن آب رخص بر مچو و افتادن در آتش اینها همه دست دهم
 ولی ایست دست ندید قدس الله سره و در خانه تفصیل بعضی از احوال و کلمات الله هم مذکور کرد و انشاء الله
 اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیث شیخ امان کنیم و آنکه وی در اول رساله میگوید پرشیده مانده که چون عارف
 محقق و باطنی فی الحقیقه وجود و فائز آن سجادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
 صریح معلوم و مکتوف گشت که حضرت واجب تعالی صریح حقیقه وجود است و بهر موجودی ظاهر و پنهان و بعضی از
 طائفه متصوفان این بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانید و اینها دو قسم اند پس بنابرین سخن بر کی با شکی و تردید
 آن در اینجا که بر سر دو تاقی از باطل پیدا آید و کامل از ناقص پیدا آید بلکه توده اعلماء اجناسا و احوال العین و

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون محققانند که حق تعالی صفیات وجودیست
 این معنی بدان کرده اند که حقیقه حق تعالی جامعیه مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه
 اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم از ادعیه باشند و همچنین قریه و سائر صفات او و کلام مشترک باشد و
 ضلالتست چنانچه در جهالت نیست یعنی بعد از آن میگوید که این تغییر را با یکی از معانی تعاقب صحتی شد و در آن اثباتی شد
 باخصصار خود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم است
 که بعضی ممکنات معلوم حقیقا باشند و بعضی مجهول و با آنکه به نسبت حق شریک اند مثلاً عدد و یک بیابان قنرات
 باران اصلاً معلوم بشر نیست چه بهیچ فرد از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این حق که علم
 تعالی منحصر در علم افراد بشر باشد تعالی عرفی که لازم آید که اینها و امثال آنها معلوم باشند و دیگر خبری که معلوم بشر است
 معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد و خیری موجود باشند
 زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقه موجود نیست و انرا خود امریست که خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید
 خافض بوده و بعضی میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
 بصورت اختیار نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بار و ج و اشباح بر آن بوده تا مذکور شد در
 ساری گشته و بصورت این موجودات مخفی بنیاط که آنحضرت را وجودی دیگر مستقل در این موجودات و خارج از این
 مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و لاخیر و این طایفه اگر
 در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بوجه استقلال قبل از ظهور و بروز از عالم
 اولی معنی گرفته است اما در نفی وجود و بروز استقلال و در این موجودات بعد از ظهور و بروزها و اثبات وجود
 بوجود همین موجودات مساوی آنست و در بعضی بر دوای یک قبیل اند و لا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که در اینجا
 نیز موری چند دارد و میگرداند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان در اهل تشیع و عقیده و تعلیه و شرح و بسط کلام در آن
 میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تمام معین نیست و اگر نه شخص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد
 بهر وجودی که موجود باشد حقیقهها کان او اعتبار یا حینا کان او علیا لفظیا کان او و خطایابی تعیین نباشد زیرا که موجود
 را از غیر و امتیاز چاره نیست و غیر و امتیاز سهیل همین ممکن نیست پس ناچار هیچ موجودی بی تعیین نباشد و شایسته تعیین
 مطلقا باشد بان معنی که تعیین امانت مشترک میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعیین حقیقه مطلقه که اصل هر حقیقتی عالم
 و صاهق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه در حد نفسها متعین است و از آن بعد از خود متمایز است
 مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه خصوصیات مطلقا مانع معنی که تعیین امانت مشترک نباشد چنانکه تعیین و غیر از آنکه

جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجود خاص من و جابان معنی که نسبت با قبل خاص بود و نسبت با بعد
 چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواه زائد بر حقیقه بود و خواه صین حقیقه و سدرین نسبت که هر دو وجودی که در
 ترکیب بود تعین باین الاستیازوی زائد بر حقیقه مشترکه دی بود مثلاً اگر موجود قایم بذات خود باشد چه بر گویند و
 عرض شک نیست که تعین باین الاستیازشان زائد بر حقیقه مشترکه ایشان است و هر موجودی که در ترکیب
 نبود بلکه واحد بوده حقیقه بود تعین بی صین حقیقه وی بود اگر نه واحد بود و لکن واحد پس با چار غیر ذات
 موجود بنفس خود متعین بنفس خود قایم بنفس خود در آنجا بود بآن معنی که آنچه دیگر از وجود حاصل میشود
 از قیود امتیاز ویر بذات خودش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
 صین آن ذات باشد و تعین صین آن ذات و شک نیست که چنین موجود از وجود مطلق ذات حق تعالی
 نیست فیکون وجود صین ذات و تعین صین ذات فیکون معینا بمعنی از نفسه یا باین تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره
 من التعینات الاخر و متعینا حلیم الرحمن و حلیم الرضوان میگوند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
 بیک غیر متعین تمایسی میگردد و بجهت آنکه بر تعینی مسبوق با تعین است و هر تعینی حکمی که تسبق غیر متعین بر آن
 تعین با از مبدای که از ذاتی بود و محلی که بوی عرض خود جاره نیست پس با چار است که یک غیر متعین باشد
 که پیش از عروض تعینات و تعینات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آنکه تعینات مرور از عارض ثابت
 تواند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شی مرئی را فروع وجود مثبت است و شک که مایات قطع نظر از تعینات
 و تیزات موجود نیست تا چیزی را مریها را عارض ثابت تواند بود بلکه مایات خود عبارت از همین احوال است
 اند چنانکه این معنی در حدودشان مبرهن میگردد و بیانی که هر چند حقایق موجودات را تعبدید میکنند غیر از احوال
 چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق حیوان جسمی است نامی متحرک بالارادة
 و جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را وجود موجود است لافی موضوع وجود نیست که مراد از تحقیق حصول
 درین حدود هر چند که درجه از قبیل احوال اند اختلاف آن ذات بهم که درین مفهومات ملحوظ است چه نسبت
 ناطق ذات له النطق و نامی ذات له النمو و کذا فی التوافقی زیرا که آن ذات بهم فایده عارض غیر خود
 نیست و اگر نه این احوال مرور از عارض ثابت تواند بود و حال آنست که همه بوقایم اند و همه بوجوه عارض
 با چار همان ذات بهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف ذات بحسب است که قایم است بذات
 خودش و موقوف است بر این احوال را و او را باعتبار تعینی نامی است و آثار می احکامی و پیش صدقیه خود
 قد است السراهم آن ذات بهم موجود خارجی است و مطلق للمطلق حقیقه که هیچگونه متعین و تعدد و تکرار را

مجال کنجانی نیست و اگر مستهوق بالاعتین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص
 و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قیود بالاعتین
 بیشتر از آن متعلل یعنی آن وصفت طبیعی ای لا مقید بسبی لا یعنی آن اطلاق صده اعتقید بل هو اطلاق علی
 و اکثره المعلومین و من المحصر الضیافی الاطلاق و التقید و فی الجمع بین ذلک او التقید عنه فیکون نسبت الیه
 و سلیه عنه علی السواریس احد الامرین اولی من الاخر فیصیح فی حقه کل ذلک حال تشریح الجمع و این را
 حواله کشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی عدم اضداد
 مجتمع اند و من یکدند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم به جمع کلی نیست بلکه بان معنی که جمع یک
 نسبت در حقیقت و ما خودی و اگر چه در خارج بغیر یکانی یلغی نبخاورد و چون آنکه اهل ظاهر در مباحث گفته اند
 که بیان حد نفسها در کلیت و نه جزئیت بان معنی که جمع یک نیست در حقیقت و معنی اخل نیست بل هر یکی از این است
 زیرا در تروست بخاک اگر کلیه با اعتبار که ده شود کلی بود و اگر جزئی اعتبار کرده شود جزئی و اگر بچاک اعتبار کرده شود
 نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئی نه بان معنی که ما بیه در خارج منفک از کلیه و جزئیة موجود است و اگر نه واسطه
 لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمیع اصداد بان معنی که نه اولست آنرا
 نه ظاهر است و نه باطن هم اول است و هم آخر هم است و هم باطن اولست از آن رو که آخر است و آخر است
 از آن رو که اولست و ظاهر است از آن رو که باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که
 نه اولست از آن رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد الاخر سوال مقرر است که هر چه در خارج
 موجود است نسبت متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
 تواند بود چو اب پوشیده نیست که مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر نفهم عقلا است بلکه آنست
 که ویر العینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین می میجامع وی بود با همه تعینات لاحق و او را در مراتب ترنا
 وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد تعینی که تخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه
 وی فی حد ذاته حقیقه در خارج متعین است و همه سایر تعینات مطلق فیکون تعینات مطلقا و لا فایده
 بین تعین و اطلاق فی معنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و همه ذای کلی است و تعین او
 در خارج منافی کلیت وی نیست و کلیت وی منافی تعین می فی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیت منافی یکدیگر
 است و لهذا کلی طبیعی را موجودی گویند اما جانب خود وی بر جانب صم وی رایج و غالب است چنانکه در کتاب
 مذکور است دلائل بر یکی در اینجا مفسور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیرا که

بهر نفی از ثبوتات معینه مقابل نفی دیگر است و جمیع با وی نیست بخلاف نفی آن موجود مطلق که تعابیر
 مقابل در اینجا نفی است بل همین بر نفی مطلق و نفی است و صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود
 در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود مستقیم خارج مطلق با اطلاق حقیقی است که چندین کمالات تعالی
 فرموده و خود را در صورت معینه و موجودات متکثره بصورت اختیار نموده با الفاظش علی گان علیه فی الازل قبل
 من الوجوده و اللاحیه الذاتیه فی تحقیق نفس اقدس بعد و صور باشد واحدیه معنوی بآن معنی که اگر چه آن ذات
 مستقیم موجود در خارج از حقیقه آن که آن همین ذات است مشهود به بصورتی همچون سایر موجودات جهانیه
 بصورت معلوم و مقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حقیقه مایه صوری و تعالی حقیقی
 که اگر دو صورت از میان این صورت کونی را اعتبار کنند بر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را اعتبار
 کنند بر آئینه آن حضرت چهار کننده آن باشد که در فی القرآن المجید یا کون من بخوی ثلثه الاهور العظیم و الا
 سادهم و الا اونی من ذلک اکثر الا هو هم و الا کون غیر العالم الاصح و الا کون صحیح و غیره و الا کون
 یه بحسب الحقیقه لاکین ظاهر و ان یكون بحسب التبعین القیود فلا یجزم ان یكون له سبحانه نفی الا فزاد العالم من ارواحنا
 و اجسامنا نفیات آخر از حقیقه سرایان معنوی واحد بود چنانست که همین این موجودات روحانی و جسمانی
 و این موجودات عین آنحضرت احدیه الهیه اند و هویت حقیقه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حقیقه احدیه
 دایم و هویت حقیقه منظور بود چه در کس است بلکه اند و همین میند و اگر از حقیقه سرایان و ظهور و ظهور بود و بصورت
 همه احوال بر تمثیل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد پیش از ان نیست که غیریه نفی بقیود قیود میکرد پس رایت
 بحسب صورت باشد و حقیقه بحسب حقیقه که در فی القرآن المجید و اند من را هم محیط و کشف صریح و در فی
 صحیح اثبات این دو حقیقه می کند و اثبات احکام و آثارشان ادا و حق سر و ایشان واجب لازم میگردد و
 معوقه گان محقق معارف حق آن است که کثرت را با تکلیف نفی کنند بلکه آنست که کثرت حقیقه و تعالی نفس الامر
 منفی بود و غیریه اعتباری تعالی صوری مثبت تا بر دو از وحده و کثرت بر جا خود باشد و احکام و آثار هر یک
 جاری بود پیش از اثبات عالم میکند همچون اثبات اهل ظاهر و نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
 آن میکنند و هم نفی آن نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و حق را سبحانه و راو عالم همچون حکما و متکلمین و فی عالم
 عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین غیر آن حضرت می گویند
 و آن حضرت را هم عین غیر عالم پس نشان نظر مشاهده وحده حقیقه واحدیه معنوی اهل جمیع باشند
 و نظر بلا حطه غیریه اعتباری و بعد و صور سه اهل فرق جمیع نشان حجاب فیق ایشان است

دنه ذوق ایشان حجاب جمیع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه و راء عالم باشد و من وجه و راء
 عالم نباشد و عالم نیز من وجه و راء آنحضرت باشد و من وجه و راء آنحضرت نباشد پس هر چه در شان خود
 میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین تو ام و تو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقه و ان کان فی الا اعتبار
 بعد از اجتماع بین العینه الحقیقه و البصریه الصوریه و اگر میخواهی بگو من عین تو ام اذ لا تعین من الوجود
 بلکه همه توئی اذ لا وجود الا لخلق پس عین تو کجا تو ام بود و تو همه تونه لا خضار الا لخلق بلکه همه منم زیرا که
 اطلاق اینجا پیدا نیست و در نظر خرقه بعد بودیانی پس عین کجا توانی بود و من هم تونه ام یعنی اگر چه اینجا
 ستم اما عین تو نسیم اذ لا تعین من الاطلاق و اختصاصی بایس من شایک و تو هم من نیز
 اگر چه اینجا نیستی اما عین من نیستی لایک است بقید و من هم منم ثبوت القید و تو هم توئی تحقیق الاطلاق
 و من هم تو ام باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر
 من حیث الظهور و له سبحانه کمال و لا یوثر هذا الکمال و هو کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر و در کمال
 اکثرانه متحقق که سبحانه از لا و اید اولاً توقف نه وجه ما و بذات من حیث انکمال اسمی و ظهور و صفی و ان کمال
 لا یحقق الا بالغير و البصریه و الملوچات العلمیه و العینه الا انه ایضاً فی عایة التشریع من القید بجهت و دون جبهته و القید
 لیس من الاختصاص فی جبهه دون جبهه صورتی کانت او عنونی بل له الاستیغاب کل الجهات و الا حاطه کل الاشیا
 یعنی اگر چه درین کمال نقد و مکنه واقع هست اما جهال ذات در و نیز مع است و شایک نیست که چنین اطلاق
 از نتیجه است و بواسطه ظهور ذات در ان پس ناچار حصر و انحصار را محال نباشد چه اگر باشد منافی
 کمال باشد رباعی من با تو بنام ای نگار ختنی + کا ند عظم که من تو ام یا تو منی + من منم دنی تو تو منی
 فی تو منی + من منم دهم تو تو منی + من تو منی + و هنوز سلسله کلام بود درین رساله در از است و در سخن باز
 و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی هست و استیصار مقصودانی و الله اعلم سلطان جلال الاله
 و قریشی را از احوال عجمانیست بنفید ایم که در تحریر و تقریر کنج درویشی بود صاحب طاعت و معذرت
 اکثر احوال سر و پا بر سینه بود و در بیان کشتی و از پوشش بر بقدر استعجالت التفاکر دمی علوم عقلی و نقلی و رسمی و
 همه بزرگداشت و گاهی که در تقریر آن قادی بیانی وافی کردی جوان بود هیچ کس هیچ چیز تعلقی نداشت
 و با خود غلبه حال متعبد بود با حکام شرعیست هیچ کس از اهل دنیا را در نظر هست او اعتباری نبود و در هر سر
 و زیر که رفتی اهل آن معتقدی میشدند و هجوم می کردند و مریدان کثرت میگفت که یک مرید دارم شایان نام محمد
 است در صحرای که دو گونید که ویرا در علم نسبت فیض بود بهمان خوبی و فارسی بندگی سخن که ویرا کثرت

[illegible]

گفت و سید بر بن حسین قاضی در حال زنده خواری در کبیر از وی مسجوع شده است چندگاه در
 دلی تشریف و در میان آنکه آنرا دوا می آن نیز میبود و عمر او است و پنج سال بود و وفات او همان در همین شهر بود
 خبر او در بعضی از ایات سند است و رحمه الله علیه میسرید امیر اسمعیل بن حسین عبد القادر الحسینی القادر سنی
 الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و فقهی و طبیعی عبور نموده کتب بسیار از
 علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را بجهان حل کرده که هر که را ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است
 احتیاج به استیاد نیست و احوال در زمان او بچشم بدانش او نمود چندین کتب اکثر بخط او از کتابخانه او
 برآمده که اندک جزو ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که محاصره بود و او را دستخدا نمود و قابل نشد یا علم او
 بی انصاف است و هم علت اهل بی انصاف و احوال شناسی اهل روزگار همیشه در زانو بنویسد مطالعه و تصحیح کتب مشغول
 بودی و در کتب لغتی و مردم را از افراد محروم داشته و کتاب خود را بکس نکرده و ای که اگر کسی بخواهد از او
 که دیگر در اینجا بنویسد و بنویسد عبد البریز حسن صوفیان و دیگران از علوم قوم مذکور مذکور از نقل و احوال مردم بزرگ
 نیز هست و مشتاقند می و او چنانچه از فنون علوم ارازنوده بود از بركات صحبت در وی نشان و رابط بسیار
 مشایخ و خاندان بار ایشان او را در اشتغال از کار و حوائط و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
 او بسیار طایفه قادر بر همه غالب است و میفرمود بهار الدین قاضی نظاری است و رساله که شیخ بهار الدین در
 نظاریه تصنیف کرده که گویند که برای او کرده است و گویند که وی به واسطه از شیخ نظام الدین و معالجه طریقه یافته
 است و در مجلس سماع حاضر نشد و چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القادر وس میگفت
 در روزی بخیر دوست وی عرض کردم که امر و زعم من حضرت خواجہ قطب الدین است قدس سره اگر تشریف بفرماید
 و در مجلس حاضر شوند که فرموده شمار دید و زیارت قبر ایشان مشرف شوند و بروحانیت ایشان متوجه
 ما بر سفر نمایند پس من زیارت رفتم و در مقابل قبر شریف خواجہ متوجه روحانیت و فقه من شرف
 و مجلس سماع کردم بود و قوالان و صوفیان در جوش و شروین درین اثنا حضرت خواجہ فرمودند که این بزرگوار
 در این باره بودند و وقت ما را مشغول ساختند پس من بخدمت میسرید امیر اسمعیل آمدم خنده کردند و فرمودند که
 اکنون ما را اسعد و میرید یا عرض کردم که من بخدمت است که میفرمایند حق بجانب شاست و الله اعلم قدوم او
 در دلی در او اثر سلطان میکند و رود در ده و دهمه عشرین و تسامیه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
 سیه شمس و حسین و تسامیه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در طاقای که پایان روضه امیر خسرو است
 علیه السلام و اجتهاد و الفکران سید رفیع الدین صفوی جامع بود و در

فضائل حبیب و حبیبه که با همی کرام ایشان به علما و صلحا واقف بوده اند بهر معنی از این صاحب تفسیر معنی
 از اجداد او است که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و هنوز از اولاد او در مدینه معطره ساکن اند
 و این تفسیر معنی تفسیر است موزون و منصف و مفید و رسائل دیگر در مقاصد خبریه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
 و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان بر اسادات صفویه گویند نیز از اجداد
 عظام او است از مشایخ حدیث قدوة المحققین و از ارجل الدین محمد و ابی است و ایشان از اسادات مسلمیه
 نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از خواب سلام شنیده بود
 میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و نجابت جو و سخاوت و خلق و لطیف داشت و در مقولات
 شاگرد سولانا حلال الدین و ابی است گویند که مولانا در شیراز بر رعایت سابقه حقوق و بربرگی آباد اجداد او
 هم بخانه ایشان آرد و درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السنجادی الحنفی
 المصری است که از محققین ابی باب حدیث و قدوة متاخرین ایشان است گویند که شیخ سنجای بوی پیش از آنکه
 میر رفیع الدین بصحبت او برسد نزد اجازت بنجاه و چند کتاب را نوشته بود و بوی فرستاد و بعد از آن مصحبت
 او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدتها مدید نزد خود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
 در آنجا است بعد از آن بعضی از آثار کرام او بجانب حرمین شریفین فرستاده شدند و او در زمان سلطنت
 سکندر از کجرات بپایه تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد و عظیمه پیدا شد اگر چه بوی اموال
 و نیوی و بوائی و وسائل و رسمیه تعلق می نمود و امامه را ایشان میکرد و بصورت میرسانید و با آن سلطان سکندر هم در
 اگر واقف است فرمود و آن هیچکس از اخلاف چنان نیست که به نسبت فرزندی او ابی بنا سبب در این
 سلسله ایشان الحکمیة قطع شد و کس نماند و نا الهیه از جوف نفات او دست بر سر و خمین و سلمایه و قبر ابراهیم
 که خانه او بود و رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی آگره نجابت مردی بزرگ بود عالم و عامل و مسموم
 متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان بجانیه محصوران و اولاد شیخ الاسلام بهار الدین
 زکریاست قوی قی ستمه است و متین و سبانه شیخ جنید و ولد از نیکان بود و رحمة الله علیه شیخ حاج محمد
 مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عباده در شطاری مسافرت بسیار کرده و کوه او مقدس است و یک سبزه
 بود و محصا در دست و محصلا بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البتة بود شیخ محمد الملقب بفتوت
 برادر مرید او بود گویند که روزی که بقصد ارادت رفت حاج محمد بر جنا و او را در کنار گشت و گفت با شیخ محمد
 پرسیدند که او را بی سابقه کار خوش خواندن چه سبب است گفت باکی نیست چه بر سر خود نام شاه عالم زکری

ابو الفتح پسر شاه قازن بود در وقتی که هجوم ملائق بر حاجی حمید قیس پسر شیخ ابو الفتح رفت و خلافت گرفت
 تا سبب کوفت خاطر پسر زاده کرد و او را در اصل خلیفه شاه قازن است و از پنج پست کوشش محمد در شجره خود نام
 شیخ ابو الفتح را می نویسد و در معنی سبب کوفت خاطر سر لیت شیخ ابو الفتح شده بود و این شیخ محمد غوث ساکنان
 کلینجر ریاضت نموده و دعوت اسماء الهی کرده و در آخر کار خطی وانی و خطی کامل از غوث و شهرت مال جاه و
 نصیب او گشت و نصیر الدین محمد بیرون پادشاه ازار آمد بر یازده متعلقه داشت و در سده سید علی بن سعید بن سعید
 او در گویا است و قصه انکار علی کجرات بر و تقریب بعضی سائل و گوید که در آن زمان که گویند مشهور است و اند
 اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود و ازین واسطه اعتقاد پادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت بود و از خیرت
 میرزا پسر پادشاه شهید شد و در آن زمان که قلعه بیاض است میرزا سید عبد الوهاب بن سید عبد الجبار سوری بزرگ بود
 بوسه لطف است که در آن زمان منفرجه بود در عرضی در آمد بود تا غسل کند و در آن درون آب پیدا شد و او را از
 کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت دیدیم که از آب بیرون آمد و نسبت فیض و فتح باب علم و غیر نقل کند که او را در
 پاریس در آن کیفیت و او را مطالعه هم در آنجا بازی میکرد در اشای درس سخن مشکل شد و از دور چیزی با پدر گفت
 که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از طریقه بدرجه جلال هم مطالعه و در آن علم اشتغال داشت روزی
 که آنجا که هر جانب کتابها نهاده و از آنجا داده بود و پشت مطالعه میکردند شخصی بر سالی حسیان نخلوت او در
 اشارت بجانب کتابها کرد و ادای که اینها چیست و آن در آن چه حالتی در باطن او پیدا شد که با اختیار از
 همه برآمد و با طاعت و عبادت مشغول شد و از محبت و مطالعه دست باز داشت تا رحمة الله شمس
 سید سعید و فراد هم در سالوره است میرزا عبد الاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میرزا
 محمد کیو در آن است که در آن اند و اندیشه بود که جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و تحقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
 دارد و در صیغ التجاری شری نوشته سسی بغض الباری در سال که فرائض سراجی را نظم کرده و بر آن شری
 نموده و در سال دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس معرفت آن آنچه متعلق است بدان لغات متعلقه نوشته
 است و مختصری در سیر نیز نوشته متعلق از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب خواسته و شرح تفسیرات
 دارد و لغات مسی هم بود و در آخر عمر است انکسار و غریب و شرب بر حال او غالب آمده او را از علوم
 فی السجده و هوای دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت و از سیدان زیاده بود و اندک نصیب است
 از مضافات جنود بعد از آن بولایت و کن رفته و قولدا و سهرانجا باشد و با آنجا تحصیل علوم نمود و کرم
 و سبیل شد و در آخر حال کجرات آمد و از آنجا به سوی بغض رفت باز با حرم آباد و محمد و در آنجا است

خدا تعالی محمد بن خاتم که در شفقت بر خلق خدا و محبت در ایشان تربیت علما و فضلا با آن علو شان و رفعت
 مکان که وی داشت بنظر عالم بود متوجه ولایت دینی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال که پیش
 در شهر دینی در صد رجات بود آخر در سته شمان در شش قسما به رحمت حق پیوست قراودرون قلعہ دینی است
 نزدیک کبشک نرو در میان گورخریان افتاده است رحمتہ اللہ علیہ نقل از رساله معرفت نفس **فصل**
 در آنکه نفس نفیسه شکرست گاه نفس گویند ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم بان فی نفسی الاعلم
 فی نفسک گاه نفس گویند روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوت اول
 بتبصیر حرارت غریزی تصاعد شود و از راه مجاری عروق جمیع اجزا و احصا کردن عار لیت و از رزق تا قدام
 در تمام بدن را می چنانکه در شخص تماثل باشند در فرد و قاست و در ملاغزی و فیزیکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
 که نفس است و مثال بدن پیرامینی است بر سه و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزا پیرامین سرد و به شکل سراز
 برآمده گویند یک آدمی بخاری در تن بر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حرکت
 حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک محاسن است و جوج و شیع و حرص و هوا و جمیع صفات
 نفسانی بر او قائم است و در عرف تصوف مراد از نفس نفیسه است **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ایم انما
 خلقنا اجرامنا انما بار سال الروح الانسانی بعد از کان بناتنا خالی عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده
 میرسل الله کما یوم یاریع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخم حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبار
 میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس انسان زیر که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفسم زود
 انسانی میشود همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس اینها لازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
 و صفات و تهابت لطافت باین که کیفیت ظلمانی روح مناسبتی نداشته و روح حیوانی فی السجده و صفات و لطافت
 داشته آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم اکیض الشریه من بعضی است و تعلق
 گرفته و مرتبه اول لطافت مخزون بود از جهت فراق مقام بالاتر روح حیوانی الفت گیرد و انتقام خود را
 فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرگات در دین خود گردند و بعضی نفس مرکب خود سازند و است
 ترقی نام و در سیمیه کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذبح تحقیق مجرد اندکات و بعضی اندر اند و قبل از تزیین
 بدن امکان ترقی ندارند **فصل** روح علوی مدنی در جواز سوئرام و مدح بر کمال محبت قدرته بود و تاثیر در
 و انوشت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثیر واقع است متاثر شدن انوشت مذکوره لایق
 آورده پس از از دواج روحین مولوی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذوالو جهین و بنفلس است

درجهی بدر دارد و دو وجهی دارد و پدر دانست که مددک محسوسات نفس است و مددک معقولات روح و مددک سبب
 مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که پدر که حیای که محسوس است و معقول آن ذات و صفات
 خدا و نسبت تعالی شان چیزی دیگر باشد پس بر حجت مشاطه لطیفه دیگر اعلی و اوصفی زیستاد و غلبه تعلق داد
 و از اسرار خود و لطیفه دیگر اصفی از همه فرسباده و پیرا مبر مستعلق با خست و از اخفی نامند و کشف ذات معقول
 چشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی نام و این لطائف احتمال دارد که بعد از روح معلوم
 در سرفروانی روح باشند و بحسب حجت ظلمانی نفس صفات وی مستور مانند و بعد از کشف نفس لطیفه
 قلب و تجلیه روح ظهور آید و احتمال دارد که بعد تجلیه روح محسوسات نفس شوند و معلوم کلی شیئی قدر و چون
 لطائف مرتبه معلوم شود روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالارواح و معدن همه انوار است و نشانیم موجود است
 پس بعد لطائف مذکور را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم همان همه و تعلق روح حضرت
 صلی الله علیه و سلم با سایر ارواح و لطائف و تصرف و در آن همچو تعلق و تصرف که روح علوی بود و نفس بر
 وجهی لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان
 کرده اند که درای روح انسانی روح قدسی است اشارت بر روح پر فتوح حضرت تواند صلی الله علیه و سلم متصل
 روح حیوان و انسانی و قلب هر بدن خبری حقیقی است معانی آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یک
 از ایشان روح و ملک است بصفت وحدت و بریت بهیچ ابدان نفوس ارواح انسانی متعلق گشته و در بعد آن
 متصرف در بیان تعلق روح واحد ابدان متکثر آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن جمیع اعضاء و اجزای
 متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در دیوار آن نیز میکند با
 معنی که دیوار شرقی را غوی سازد و غوی را شرقی و مانند آن و کذا که نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر تصرف
 پس تمام شهر بمنزله اعضاء او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم تصرف نماید و نفسی باشد
 که در تمام محضر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن و
 مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط همه سموات سبعه بود و این مقام او سوره المکنه است که فوق سموات سبعه
 است و از اینجا است که چون محسن را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که او را که عبد
 یوسف بنور نقیر چاه رسیده بود که جبرئیل او را کف برگرفت و باسانی خود آفرید پس جبرئیل را گویند که مسافت
 هزار ساله یک نقطه قطع کرده و چاه رسید ملک بر نفی آسمان عناصر اعضاء او نیند و تصرف او در این عالم
 تصرف شخص بود در اعضاء او گویند درسی از حق که دان جبرئیل علیه السلام فرود نرفت و بنور الهی رسیده

بکبر است گرفت و همچنین محمد اعلی علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح احصاء او نیست تصرف و در تصرف
 ارواح مانند تصرف شخص محدود در احصاء او در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
 او است چه نفس و دینی قوی می یابد که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن چون روح مقدس
 حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم تصرف باشد و این نجاست که با اشارت
 را و شوق کرد و گویا فضل که باطن ناخن جدا فرمود فصل چون ثابت سلسله ارواح و لطائف بر روح حضرت
 صلی الله علیه و سلم منتهی شد و آن روح مقدس آن همه ارواح باشد بالا ترک مرتبه پیش نرفته و آن آنست که
 متعالی حق سبحان و الله مثل الا علی بشتر جان روح حضرت باشد حق جان جهان است و جهان جمله بدن باطن
 لطائف چه توانی این تن و افلاک و عناصر و مواد احصاء و توحید همین است و اگر حیل و فن فصل باید دانست
 نسبت تصرف و سستی حضرت سبحان جمیع ذات عالم علی السوویت و هر ذره آینه و نظیر حال با کمال انصاف
 است و مع بلاد وقت ندا و خطاب که به بدل صنوبری کردن نابر است که دل معده روح حیوانی است و باقی لطائف
 روح حیوانی متعلق اند پس تو به قلب و توجیه جمیع لطائف باشند و با جمله توجیه قلب موجب فتح باب است و مقدمه
 کشف لطائف ثم قیم علی الترتیب تا نهایت الامر کاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحان
 هم از نظری باشد و البته گفت اند در قلب صنوبری روز غایت که با آن روزن کشف حوام غیب و مشاهدات
 جبروت و لا هوت گردد شکست گنج در زمین آسمان و من درین فکر اندر سینه چون جاکو
 فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی
 که همه لشکر و سوار حاضر شوند و وزیران و کارکنان محال در هر گوشه و زاویه نشینند و محل و عقد و تشریف
 و فخر و غزل و نصیب و عطا و منع و عرض و عمارت میسبیه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه
 با جماعت مختصان آنجا محاسن میدارد و عموم الناس سائر مردم شکر آنجا داخل نیست و اصحاب مجلس
 در آنجا حقوق خدمت حضور قیام می نمایند و انواع عطایات و تشریفات مخطوط میشود و مجلاوت و
 لذت قرب تلفذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حرم غیرت و سراق خلوت و عصمت است که بادشاه
 در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و استنار محال و ساخن نمی باشد پس بر حکم انظار و
 الباطن بادشاه با دشمنان را محبت عظمه تیره مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
 است و دیوان رزق مومن کاف و دوحش و مورداده وجود و بقا جمیع حیوانات و نباتات و معادن
 و سایر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون شش لای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

فایض میشود و لاجرم بی اختیار بواسطه همه آویسان بجهت فوق متوجع باشد و وقت دعا و سوال اسرار باستان
 کشنده مقام دوم کعبه مشرفه است که حروف و نشان خاص و مومنان بخلص را انجامد خل نیست ایشان را در انجا
 انواع عطایا نصیب شود و بشرف مغفرت گناگان مانعند و فضیلت قرب و انجلاال و الکرام مشیر
 و سر فراز گردند و کفار را انجا نصیب نیست مقام سیوم قلب بند مومن است قال الله لا یسئره ارضی و لا سما
 و لکن یسعی قلب عبدی المومن و در ایتیه کریم بسم الله الرحمن الرحیم اشارت فرستد برین مقام است
 و تاویل آن برین پنج است بسم الله التجلی علی عرش قلب المومن بالعزیزه و الوحدۃ الرحمن المتجلی علی عرش
 العظیم بالرحمة العاتیه الشاهد الرحیم المتجلی علی عرش الکعبه المشرفه بالرحمة الخاصة المختصه بالمومنین انچه
 ذکر کردیم شهور است که متوجع قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بقوت قدیم و قلب میکند مراد
 همین عروشن باشد است و الله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین بن عبد الملک ابن خلیفان**
 المتقی القادری الشاذلی الدینی انچه رحمة الله علیه کلامه واسعه نامد ابار که ام او از جوینور آمدند و تولد شریف
 وی در ربانچور و سیم در اوایل صغیر و هفت و ششت سالگی پدر می و برادر خدمت شاه باجن چپشته
 که در ربانچور بود و دره و سرمد ساخته بود و در قریبان ایام سفر آخرت خرابیده و بعد از فوت پدر بکلیت
 طبیعت بشری چند گاه به بلذت حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بند
 قدری از اموال اشیای دنیا بدست آورد و بعد از آن انشای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید و وفات
 متلع دنیا و فانی الی آن نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن سید و خرقه خلافت شایخ چشتیه پوشیده
 و بجز در اصل فطرت وی نشان غریب تقوی و ورع غالب بود و بجانب دیار بلقان فرکر و بصحت شیخ
 حسام الدین بنقی رحمه الله علیه پرسید و سلوک طریق و ورع و تقوی را باعداد و تعداد و برکات صحبت ایشان
 بیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده و به
 زاد تقوی و راه توفیق غریب حرمین شریفین زادها الله تعظیما و تشریف یافت و در انجا با شیخ
 ابوالحسن بکری رحمه الله علیه که بالا جماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و ملذذ نمود و دیگر علما و
 شایخ عصر را که در آن دیار شریف بودند دریافت و استغاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن
 ابن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلطه علیه قادر بود و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نواز الدین
 ابوالحسن علی اکبر الشاذلی نیتی میشود و بدینکه که بحضرت شیخ ابومدین شعبی المقرئ قدس الله سرهم مرشد
 و در مکه معظمه رخت افامت و به مقام نهاده عالم را با نوار طاعت و مجاهدان و با امارات علوم و

و اما منت معارف یعنی مستیز و مستفید ساخت و جمع و تصانیف کتب رسائل در علم حدیث و تصانیف
 استغفار فرمود بدو از مشایخ و آثار ایشان از توفیق غیران میشود و بجز هم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل نیست
 شامل کتابهای از کمال مرتبه استقامت و روح درجه ولایت باشد و دیگر و جامع حدیث و کتاب جمیع احوال شیخ
 حلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف الفبا جمع کرده و عادی احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و
 افعال کرده و صلی الله علیه و سلم ترویج فرموده و برابر ابواب تفهیم ترتیب داده و الحی نظر در آن کتابها ظاهر شود
 که چه کار کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتهی ازان گرفته و اکثر مکرات را انداخته آن نیز کتابی مهندسی نظم
 آمده گویند که شیخ ابوالحسن مکی فرمودند لیسوطی منتهی علی العالمین للفقهاء منتهی علیه و دیگر رسائل که تصنیف کرده
 که سالکان طریقت و طایبان آخرت را سرایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توفیق الدین از صغیر
 کبیر عربی و فارسی از حدیث و زیادت و اول تصانیف و رساله تعین الطرق است که تصنیف آن از غنیایم شدند
 و بجز مجموعه حکم کبر کتابی است نام شامل خلاصه هر چه در تمام کتب تصوف است بیاد آن میسر بود که علامت فهم کردن
 این کتاب است که هر چه از وقایع این راه مشکل شود از آنجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از او
 جواب میدهند و اشتغال می یابند سنن احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت
 بقیصنا عادت بشری جنید بن یحیی نباشد شب روز تالیف کتب احادیث و تصنیف و مقابله آن مشغول بود
 گویند که در فهم و قایل و مستباط مسائل و نکات هر چه رسیده بود که ملاکی که بار در آن یا شریف بودند غیر از تحمیر
 تحمیر نموند و شیخ این حجر که در زمان خود اعظم فهمها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدا در حال استیلا و ستاد شیخ
 بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و مترددند می شنید گفت میفرستاد که این حدیث را بفرستید
 در کدام باب نهاده اند تا بقیمه و قیاس آن یعنی آن می رود و بار خود را نسبت به حدیث شریف تکلیف
 حقیقی می خواند و در آخر میرسد و خرده خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
 بکمال فضل و ولایت و معرفت و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الا آن نیز خواص عوام آن مار
 چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند و او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب نشر علوم که علما ظاهر را نیز از حدیث
 توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و در زانت افعال
 و مسانت احوال در رعایت ادب ظاهر و باطن و تقوی و رعب از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کجالات باطنی احوال
 حقیقی وی که در در و در حلت مجمل از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نه آن که از خط شریف ایشان
 نقل کرده اند این است ایسم بعد الرحمن الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین

الى الله على بن حسان الدين الشيرازي في يوم خروجه من الدنيا وظلوه في الآخرة الى الفقير لما كان صغيرا جليلا والى
 رضي الله عنه من الشيخ الاجل ابراهيم بن محمد وكان طريق الله طريق السماع والصفاء والوجد واليهان فلما وصلت
 الى سن الثماني عشر من الحجة والباطل انقزته وخصيت بشيخا عملا بما قالوا ان المرید العبد اذا جعل مرید الشيخ فهو
 بانها ربه البلوغ ان شاء الله شيئا وان شاء الله لنفسه شيئا آخر موافقة لوالدي فيما افاد لي فلما مات
 والدي شيخ رضي الله عنه لم يزلت في شدة مشايخ حبست من الشيخ عبد الحكيم بن الشيخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة
 شيخ مرشد في ديدني على ابي بن الشيخ فقصت بلا طمان صحبت الشيخ العارف بالله حسان الدين رضي الله عنه
 والفقراء ثم سافرت الى الحرمين الشريفين وصحبت الشيخ العارف بالله ابا الحسن البكر بن محمد سره واخذت احقره
 القادرية والشاذلية والدينية وليست هذا خرق الثلاث من الشيخ محمد بن السخاوي قدس سره ويزيد بن شاذلية شاذلية
 كرم در وقت رحلت ودر قوما غني جري نوبه بي از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت دي كشادند ضمن خط
 ابراهيم بن حسان الدين رضي الله عنه كان في زمانه من هذا الشأن في الدنيا ابا الله الى اهلها فهم من فهم والسلام واعظم ان خير
 انوي بلهين كمالا ورحمة الله عليه راسين ابراهيمي دست كه مركزه دائره استقامت وقطب تلك لايت است كه
 امر در بافتن شايخ وقرامي انذار از كبري شام در مقام ولايت كبري شام وقرامي شام تمام اند بار كبري
 بخوبن و اشارت ميكنند و هو الشيخ الكمال العارف بالله عبد الوهاب بن ابي اسحق الحنظلي القادري سلمه الله
 ووفاء و وصل الدنيا من قضاة و ثغاب كرامة و ركات علومه و بعد از ذكر شيخ صغير بيان بذكر شهادت من اقبه من اقبه
 شايخ و خرين بغير و اشارت فعال انچه از احوال شيخ در نيافته كور ساخته ميشود از بيان صلح و از الانا انما
 بغير و در ان هنگام كه ايشان بلكان در صحبت شيخ حسان الدين رحمه الله عليه مي بودند و خلوت شايسته
 بغير و شيخ حسان الدين كتابها را بر سر خود نهاده بدر جهره مي آمدند و استبدا اينه بودند و ميگفتند حسان الدين رحمه الله
 بغير و ايند كيد و بار بغير نفع مي گفتند اگر در جهره مي كشادند مي نشستند و با هم فكر تفسير بيشاوي مي مينودند
 انصار كه وقت خدمت شيخ انصاع داشت مي نشستند و اگر در نيكشاد بازمي گشتند بعد از انچه نگاه بدران
 ابا كه محل سكونت ابراهيمي سر كردند و در هر جا در مقام كه خوش آمدني فراغ عبادت دست داد و در چنانكه
 اي نمود بغير و نمك و وضع ايشان در ايام سفر آن بود كه در حيطه رست كرده بودند و يك ابا بطعام و حواج
 انباري و ماش مجر و مخلوط دارد و در غنم و تيل و نمك و حواج ديگر و ظروف طبع و هنرم كه خود ايجل مي بودند و در
 حواج از اينها اندك اندك بر مي داشتند و اگر مقدار قوت دوسه روزه بودي از اوقت چهار روزي ساختند و در مسجد
 ابراهيمي آمدند خانه بكار ابراهيمي گفتند و مي نشستند و حواج ايشان ميگرفتند و ابراهيمي آب كه مقدار يك شاك آب

که بعد از فراغ از طبع و ذهن و شرب اگر احتیاج غیل افتد نیز توان کرد نیز بر میباشند اول آب صاف بگردند و در ظرف
 پاک کرده بدست خود طبع میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
 و کاری که از دست خود برانند کسی دیگر فرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن میسر می شد
 بعد از آن خدمت میفرمودند و در خطبه دیگر مصحف چند کتاب که ضروری را بگویم بر میباشند این پنج است
 وصفا و تجربه و تفر و نیز میگردند و اگر یکی التماس محبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدبار کجوات قدوم
 او کردند و سلطنت این بار در آن زبان بدست نصرت سلطان بها در بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
 مجاز به ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان آن وقت چنان افتاده بود
 که هر گوشه که میرفتند خلایق دنیا را میگردند و چون پیروان بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر سر مردم
 بسته مشغول میبودند و در یکپس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بها در از نزد بخاورد
 که دقاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بیعت و قوس بعضی حوادث روزگار بینند
 نیست اقامت بدین سطره و با جماعه کثیر از اهل دیار و فرزندان برآمده چند گاه اقامت گجرات نمود با شیخ
 رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بها در را بیکبار اجابت فرمایند
 و اگر خواهند بادی کلام نکنند با اصحاب در چنان خواهیم بود و او را به ستخان مشغول خواهیم داشت
 و راضی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس غیره ظاهر است چگونه
 روا باشد که او را به بینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان او این هر چه دارند بگویند و بکنند او را اگر
 آنست که بیکبار بخدمت برسد چون سلطان بها در بلازمت آمد نصیحتی که باست کرد او را کرد و در هر دو دیگر
 یک کرد و زندگ گجرات قنوج فرستاد آن مبلغ را بتمام تقاضای عبد الله مذکور دادند که چون باعث
 و واسطی حصول این مبلغ شایع بود و این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در خدمت
 و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان ظاهر از آنچه بود نمی برآوردند و همین حالت که بود سکنه
 و ایشان خود در باطن بکار تربیت و مشغول می بودند و بیعت و توجیه بر تربیت و تسلیم و بر میگذاشتند و او را
 اندین منی نیز می توان بعد از مدتی بعلم میسر می معلوم آدمی میشد که بجای رسیده است که در اینجا بود و نیز
 و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه شدند و هیچ
 جبر از ذکر و درود بجای نداشتند آن نفر فرمودند غیر آنچه که از دم وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میکرد
 کتاب و متاع به تفصیلت و موفات خود بود و کمال باین کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال در باقیمانده که ما آنجا که بودیم بنشینیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
 نماندیم و بودیم میفرمودند که مشایخ را در تریب و تسلیک طالبان در طریق است بعضی اخراج طالب کنند
 با اختیار از او خارج میانی که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق را صفت است خصوصاً در ابتدا
 حال و بعضی دیگر برادران همان حال و در میان آنجا که هست بگذرانند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند
 تا رفتن زخم نوری و هفتاسی در کار او پیدا شود که بدان به خصوص در سید و این روشش بسط و از فی هست میفرمودند
 که حالت اوقات ایشان مصروف بشرف و افاده علم و ادب و اسعاد اهل علم بود و در آن کتاب و اسباب کتابی یافت
 در نیاب بجهت بودند و دست خود سیاهی راست می کردند و طالب علمان پیدا کنند و کتابها که از او با عرب سفید و
 کیاب هم میرسد پنج متعده از وی است که بای فرمودند هر کس میداند و بگوید دیگر که آن کتاب در آنجا وجود
 نداشت میفرستادند فرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند
 هیچ نمیگفتند گر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کی سخنی نقل میکرد که بچندام جانب از فی و انبای آن لیل بود
 می شنیدند و پنج نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و اسنالی آن کلمات از شیخ و طامات قوم نیز
 طریقه ایشان همین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتب بشیریت
 تمام بود و متعالی پیدا از طعام شود و با می ساختند و در آن نیز سخن دیگران میکردند و بحث بدست پیش میبرد
 میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت گنج خسته و بی اندامی که هر چه بنخواست
 میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقهای او را تحمل میکردند و در
 شورایی بنیچه آور و بنایت شور چون جیشیدند میگفتند که چرا چنین کردید و چون چنین میگفتند چنین میفرمودند
 گفتند که با کمال بشیریت و قاشق شورایی با و دادند و گفتند اندکی بنفشید و بنشید که چون آمد به پیشیار
 شور خود نیست چون قیامت آن بر ظاهر بود و آنرا نتوانست آنکار که دو در بستی نمود و گفت آری اندک
 شور می دارد اما خوشت با ک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شهر با آنها خفتند و آنچه
 بود از آن بخورند در بنیان فقیر که درین ضعیف بیری حال تغل ایشان در نماز بود و از نمازهای تغل چنین میگفتند
 میکردند فرمودند نماز تغل در جراتی بسیار میکردند و نماز او آخر اکثر عبادت ایشان ذکر می نمود و گفتند
 و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت ماضی ضعیف بیری و او را بول ده و از دوازده بار
 برای بول پنجاسکند و هر بار وضو میکرد و آنچه خواسته جواز نماز و دعوت با چهار رکعت یا بیشتر میکرد و نماز
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود را در چگونگی بت میکردند و نیز از جمیع زنان

که می رسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود می نمودند و اگر جای قنوج می رسید آن فرزند را می کردند
 و اگر قرض می نمودند و گاه گاهی مال قنوج که بنای طین از و سه جلال می نمود و صرف میکردند و در آخر حال اعراض
 پیران از نقد قرار داده بودند و مبلغی که بر طعام خرج می یافتند بختی که ده بر فقر انجمن میکردند و هر یکی بطریق خفیه آنچه
 مناسب حال می بود میدادند و میگفتند که تزیین مجلس طعام و از دهام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست می نمودند
 که یکی از فرزندان آنجا ایشان تکلیف می یافت که دیگر باره بنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند و از بعد
 در ایندهم از بیجا دعای بکنیم خدا تعالی شمار برکتی درم چون آن شخص بسیار تکلیف که فرمودند پس می ایم اما بس
 شرطی که هر جا که خواهیم نشینیم با آن تکلیف نگفتند که بالاتر می آیند و برصد و نشینند گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
 خوش آید بنشینند و هم آنکه تکلیف نگفتند که این بخور و یا آن بخور هر چه ما را خوش آید بخوریم بیوم آنکه هر گاه که خوش آید
 بر غیرم و بیایم تکلیف نگفتند که یک ساعت دیگر بنشینند آن شخص هم این شرط ایشان قبول کرد و وعده کردند که
 فرمایایم انتشار الله تعالی چون فرود شدند نان پاره در خطبه که اتم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
 بمنزل وی آمدند و هم نزدیک بنشینند آن مرد فرشتهای تکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
 بالاتر بنشینید گفت آنوقت شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی نتوانست گفت گفتند رو دایم
 که وقت تنگ است طعام آکنیدند ایشان نان پاره که داشتند که داشتند از خرطه خود بر آورده و خوردند و نان
 شخص حاضر کرد که این طایفه چیزی بخشد گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر بر خاستند و وداع کردند که شرط
 بود هر گاه که خواهیم بر آنجا و اسلام می فرمودند که کیاری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دوم و مغربی آمدند بسرو و بدر
 بغایت مراضی مستغول و متعبد پس بعد از ده روز از افطار کردی و بدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف
 ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن یام ضعف بسیار بود و بیای خود نمی توانستند راه رفت گفتند
 اگر باری ما را برکت خود تواند سودا کرد و بر دبر و بر دیم بکردی که قوی داشت بر کسوار شدند و ملازمت آن عزیز
 آمدند و فقیر را بنشیند حکیم کبیرا همراه کردند چون ملاقات کردند آن دوم و چون شنیدند که ایشان دم نزد گوارا
 اند و آمدند ایشان موجب شرت و باعث تفرقه وقت خواهند شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
 که بر مینید که چون ما را از سر خود و اسی کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
 ما کتابی صحیح کرده ایم از احوال شیخ پاره از آن خواهیم بر فقیر شارت کردیم که بخوانید چون سخنی چند از آن پاره شد
 این نان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیز آن نیری اختیار شدند و در حرکت نهادند و انبساط نمودند و
 دو نفر گفتند بعد از آن آن عزیز دام در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده می نمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمه الله عليهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب تکلیف و وصول نرق بموسا علیت ساجد گفتند
 که بارگاه در بر آید و مغاوت نشاید و افتاده است که آب در قمر چاه بود و آسمان نشسته بر در چاه برآمده و بجای آب
 نگاه کرده اینست که آب از تک چاه جویده بالا درید و آن حیوانات آب خورده و سیر شده و گشتند و شاید
 که مایه ازین آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
 از آن کم کنند البته باز بیایند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشته
 در یک گوشه نشسته بودیم طرفانی شد و کشتی شکست چند نفر بر تخته باره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
 کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون میفرمودند و ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
 در یک روز بر آب عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه یک مخطبه شدیم در آنجا راه نشسته بودیم که دو در بر آب چاه
 معلوم است آب پیدا نمود و یاران گفتند که در نیوقت دعا بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم یا حاجی بکنید
 شما این بگوئید دعا کرده شد بر در درگاه کتابارانی نفرستاد که بدان سیر شدیم و قرا بهار را برگزیدیم بعد از چند گاه
 بکه رسیدیم طرف حمزه کردیم برین الصفا و الموده سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده میشدند و گفتند
 کتابها داریم اگر بخیر چون بکشایم همان کتابهای خود بود که در عربت فن کرده گذاشته آمده بودیم بهایک کتابها
 بایشان ایدم و کتابها را شدیم و اوراق یکدیگر بچسبید و خشک شده بود و دیگر آنها را آب تر کردیم تا از هم جدا شدند
 ولیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده گشته خدمت شیخ حاجی نظیر بخشش از کمالان عصر و
 مردان راه است و بعد از تحصیل علم در ریاضت دریافت منابع ما و انهر و بلاد شام و مصر که مخطبه آمده و کار کرده
 و بخدمت شیخ حرمین فرستید و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الشریکه این حقیر بعبادت دریافت
 و لطف و عنایت ایشان در ان مقامات شریفه قانز شده و آثار کمال شایده نمود و بجان این فقیر از اولیا الله آمده
 ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص میارداشته اند نقل میفرمودند که روزی
 یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سرتازه و جوان شده نشسته اند و حسنه عجیب و حالنی نگرفت
 دارند و ترا طلبند ما بقصد امر ایشان و شوق شایده این حالت رفتم شیخ بر هیئت قدیم دیدم ولیکن تقابا
 و آثار حالت سکر موجود بود و در جای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما آمده
 فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شدند ما را طلبید
 بودیم تا شاید و آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین آید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز این عالم فرو آید
 نقلت که بار اسطغان محمود گجراتی بلا زستان ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسها

میرسنون بر خود دشتی در وی نگاه کردند و بوی منوچه نهندی تاروی بیاس صا کا نه بوشید آمدند
 چشم رضا در وی نگریستند پس می انگاش کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل خیر نشریف آرند جودول ایشان را
 بروش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سواهی غلیم داشت و هیچ حیل ازین دلم
 از وی نایل نمیشد شیخ بانشاء انبیا بطبیعت کلاه خود را که باریستند و آنها را بر زمین ریختند که بیایم آب در
 جمع کردند و فرمودند با باجمود این نیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از دوس
 است و دوسا کل شیطان است این آب را بخورد و هیچ شکر را بخورد راه نمید سلطان محمود و گفته شیخ آن بهار
 تمام فرود برد و گرفتار سواهی تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز سواهی بوی راه نیافت حضرت شیخ
 عبد الوهاب شقی سلمه الله تعالی در مجلسی از احوال ایشان رساله نوشته است با تحافی التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
 و دره چهارده فوات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جهاد فی الدل سسته فخر معین تساه بود پیش ازین فخر
 در سته از پنج و سبعین باره رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شد و ایشان را وقت نذر دست مصحح بودند و
 هیچ مرض نداشتند چون بخبر در مکه مشرفه منتشر شد علماء و مجاهدان و معتقدان فوجا بعد فوج برای رسیدن
 می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند شجب نشدند حضرت شیخ تبسم کرده
 با ایشان تجدید لوبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فیض شریک شخصی است که شربت موت
 را چشیده و به احوال بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که پاره بر او بمبارد و دنیا فرستد
 پس خدا تعالی حاجت او را اگر دانید و بر آید دنیا فرستاد پس معلوم است که انجمن شخص است و استعدادت
 خاف نخواهد شد همچنان این خیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من تعلیم دهم و شکست
 موت لازم مقام قطبیت است برای رفیع درجات پس اگر بر من شدت سکرات سپید اعتقاد کم
 نمیشد و نیربان فقیر فرمود بد بعد از آن که مراد فخر کشید مدتی روح من بقیام می خواهد رسید که نسبتی که میان من
 تو در حالت حیات موجود است منقود خواهد شد پس نا امید شود و بهت تصور صورت من از دست داده و بد کرد دعا
 و تلاوت قرآن نزد یک قبر من شغل باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش نما و ماه من از رحلت
 به حاجت از جنان بر ایشان ظاهر میشود یک حاجت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آید و او را ایشان خواهد
 دیند مگر قند چنانچه بخورید و عقد اخوت و غیر ذلک مایه صلح بر الارشاد و النصیحه و بر بای سبک نشسته
 شیخ بوسه میداند و میستند و جامه دوم بطریق انکار و عراض و عداوت پیش می آید و گاهی
 لباس سحر و شوق ظاهر میشود و زکلم نمیکرد و حضرت شیخ مکتوبی بجانبا ایشان نوشته اند این

مکاشف است دو مکتوب بین فقیر موجود بود تعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
والسلام علی رسول الله من احقر عباده و الله علی بن حسان الدین الشهید المتقی الی غلبه اجمع السلام علی من اتبع
الهدی وبعد فانکم تزفنا هذه مدیة ولا تکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان لنا اصحابنا رجلا
اسمه عبد الوهاب بن شیم اظهر واعلیه واجزوه بمقصودکم حتی یبیتکم فی ذلك الامر انما نحن متقا وارزقنا
وارزنا الباطل بالطلا دارزنا اجنبنا وبهذا الورقة مراد بطبارة المجلس السلام تعلیق مکتوب دوم
الحمد لله الذی مطلق الحق والافان لا یعبدهون اسی بعرفونه فاعلموا بحکم الله ان الله تعالی خلقکم المحدثین
وارزق العلم والعقل وادعکم علی ان معرفة الله لا یحصل الا بالعلم والقلوب الحکمة فمن ترک الکلام لم یکن
ولم ینکلمهم به لم یکن له ان یفهم الله ومن لم یقبل خیرا من شره ونفعا من ضره لم یکن له ان یتق الله فاجتهدوا
احکم السر فی ان یکلموا مع الناس تعرفوا الله بهم وکونوا من الیادین الیهمین بنهاجی لهم علی فاسقطه
عن فنی و نه نصیحة فایقل من شکرنا والیضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدای می
که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغییری را می یافت شبی از شبها در راه صفر شمس همعدین استعانه که در
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شافیه بفرست ریاضت که که نام بیت
میخوانند این بیت خواندم هرگز نیامد و نظر لغتشی ز روت خوبتره شمسینی نام یاری به حالتی غریب در ایشان
در گرفتند باز از بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را که میخواند و از ایشان بخواهی محبت کنی
و تا های شور انگیز ظاهر میشوند برین میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادتشان بود که طعام را بر سر
ایشان حتی میکردند و بیایند بجدی که هر دانه که در طعام است ما دانه دیگر مستحبه میداد که فرق کردن با آن
و آنها ممکن نبود همه بکذا میشد و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحقی کن بعد فرمودند
که بیا چگونه سخن خواهی کرد اینجا سحقی کن که هم یکی شود و در آن زمانه چنانچه این دو بهره بنمید و بیایند
و و بهره سن سبلی بریم کی با تا بیون علی میوان و و بناتابه و حالی خریب نمودند تمام شب
بهین حالت نرند داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و در آن ایام
شبهه ها همه در خدمت میگذاشتند این نقل بویایه از مال مذکور است و نیز نام فقیر عبد الحق بن سید الدین
قادر علی الله غنیها میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر بسیار میکردند و بوقت و غلبه میکردند که فوق آن تصور شما
با وجود آنکه فوت حسن حرکت در ظاهر ایشان مانده بود و در حالت ذکر خفا تخیل میشد که گوای چیزی بر صورت
ایشان عارض میکرد و ایشان هیچ آن نمیکند و گفتند جای قبر در بیلا باید گرفت تا پیش از رحلت متعالی

تستین شده باشد باز فرمودند جدا دادند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این خبر عموم مسلمانان است
بیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مسلمانان دفن کنند
و هم درین ایام تشریف مرتبه طهیت بالبدن خاص طرز بطور از مخصوص کل برای خطاب از زانی میگرد و خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت ما را مواظب حرکت ذکر متحرک بسینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند و آنچنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس حرکت و انزجیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت میر مبارک ایشان بر آن نوعی فقیر بود فقیر رحمت الله و هم در ذکر
الله بحمد و کلام ذلک وقت السحر ثانی شهر حادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسع مائه و کلام
ولادته رحمہ الله سنه خمس و ثمانین و ثمان مائه و تاریخ وفات ایشان شیخ که متابعت سبب نیز
یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدو از ده یا چهار ده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم که معطل کرده بود و در قبر یکی از صلیح و اولیا مشهورین
میکند چنانچه امام عبداللہ باغی را در قبر فضیل بر عیاض رضی الله عنه نهادند و او نیز در قبر حضرت شیخ نهانند
چون قبر را بگشایند و بمبارک ایشان با کفن همان ملو خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت دیگر که معطل
آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمت الله علیه علی سید عباد الله الصالحین فقیر
و در وقتیکه در کعبه معطل بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوہاب میبود و زیارت قربانان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته عرض حال خود کرد و طلب بشارتی از جانب ایشان کرد و شمس بخواب میخیم که ایشان
بر بالای مقام حقی بر سر برشته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضہ داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شایخ عبداللہ
میباشم شفاش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضہ نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمیع دارد و السلام اکنون از کلام ایشان خبر
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رسالہ اصول الطریقہ که از معنات سیدی اشیخ احمد زروق
است که از شایخ میر شایخ مغرب مبارک متن را نقل کرده آمد اگر چه در موقت از کلام ایشان نیست و لیکن
بجهت اشمال بر فوائد نقل آن اختیار افتاد و میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رحمه
عنا یرحب بالمرء بالمرء عن اصول طریقه اصول طریقنا من شیار تقوی اللہ فی البسیر و العباد
انبلع السنه فی الاقوال و الافعال و الاعراض من الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الخلق فی الخلق

والكثير الرجوع الى الله في السر والضرار تحقيق التقوى الرجوع والاستقامة وتحقيق السمت بالحفظ وحسن
الحق وتحقيق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقيق الرضى بالقناعة والتفويض تحقيق الرجوع بالحمد
والشكر في السر والجلال الى الله في الضرار واحول ذلك كله خمسة علوم الهمة وحفظ بحرته ومن بعده وفود العزيم
تعليم النعمة فمن علمت همة ارتفعت رتبة ومن جافا حرمة الله حفظت حرمة ومن جففت خدمته وجبت كرامته ومن
انفتحت عزيمته وامت بدايته ومن غفلت النعمة في عيونه شكرا استوجب المزيد من النعم بهاسب هذا الصواب
احول المعاملات خمسة يطلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والناولات
للحفظ وضبط الاوقات بالادراة والخصور اتهام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى لهامة من الغلط
فطلب العلم آفة صحيحة الاحداث سنا وسقلا ودنيا من لا يرجع لاصل ولا قاعدة وانه الصبغة الاعراض
والفضول وآفة ترك الرخص والناولات الشفقة على النفس آفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل
آفة اتهام النفس بالانحسار جوارها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل على عدل لا يكون منها وقال
الكريم امين الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرى نفسى النفس الامارة بالسور الا ارحم ربي واصول بانها
به على النفس خمسة اشياء تخفيف العدة من الطعام واللباس الى الله مما يعرض عند عرونته والفرار من اثم الغفلة
من مواقف ما يخشاه وقبح الامر المتوقع فيه ودرام الاستغفار مع التسلي على سؤل الله صلى الله عليه وسلم
بجولة او انحاء وصحبت من يدل على الله تعالى وادام الله تعالى هو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن ان الله
عنه او صالى جيسى فقال لا تنقل قد ميك الاحيث ترجوا التواضع تعالى ولا تجلس لحيث تاس من غاليا من معجزة
الله تعالى ولا تصحب الامر من مستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف نفسك الامر من زوايد يقينا
وفل باهم او كلا ما اعفاه وقال ايضا رضى الله عنه من ذلك على الدنيا فقد غفك من ذلك على العمل
فقد اتبعك من ذلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضى الله عنه اجل التقوى وطلبك ثم لا بصر كمرج
النفس بالتمترض بالعييب وتصبر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيبة قلت ههنا المشقة ته
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقرا ههنا الوقت ابتلوا بنجته اشبارا ياكل على العلم والاعترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتغرر بالطريق واستعمال الفتح ودون شرطه فابتلوا بنجته اشبارا ياكل
على السنة واتباع الباطل ودون الحق والعمل بالهوى في كل امر واحول الامور وطلب البزوات ودون
الحقايق وظهور اله عاوى ودون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات يستماله الوجوه بحسب الامكان وصحبة انبار الدنيا على النساء

والصديقان واعتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم والحقوق العلمية ان اللسان بخصه لا يصفها والمقام بها
 بقدر احكامهم من غير زيادة فلا يستعمل بها الا بعد من السمع فحتمه العلوي والكمال له هو الخطا في ساطع السمت
 اذا كان بشرط من لم في محله وادبر وان الوصية اصلها بهل السنة او خيال في العقل لان التوجه لا يقال ان خلق اربا
 عن الحق سيما قاري عاين في جوارحه خلق صوفي جابر ان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
 ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه احدث من لم يوافقك على طسرة نيك ولو كان
 ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ولا يقبل كماله بل في الميول به واكثر ما يجد في انباء الطوا
 وطلبة الحجالس احدهم فبانه جرد كل من اعيا لاسم الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب ومسلم بالسال
 الجوارح في محاضرات الله وتصنع في طاعة الله الطمع في خلق الله والوقفة في اهل الله وقل ما ينجتس لم على
 الاسلام وشرط الشيخ الذي يلقي اليد المريرة فتمتع صريح وذوق صريح ومهم عالمة وحالة مرضية وبصيرة
 نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيئة بهل بالدين واستطاعت التسلية ونول الالهي واسم الله
 في كل شيء وسوا الحق من غير ديالات واداب المريد مع الاخوان الشيخ فتمتع التبع الامر وان ظهر خلافة واجتباب
 الشيخ اذا كان فيه خفة وحفظ حرمة غائبا وحاضرا وحياء ومبدأ والقيام بحقوقه حسب المكان بلا تقصير وغفل
 علة ورياسة والا يوافق ذلك من شيعة ويستعين على ذلك بالانصاف والنضجة وهي سائلة الاخوان
 الذين لم يكن شيخ مرشدا وان وجدنا تقصيرا من غير وطئ خمس اعتمد فيما كل فيه وعول بالاخوة في الباقي انتهت
 الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه ويغني الله بها الطالب طاعتها في كل يوم مرتين او مرة والانشاف
 بسبعة ستي يطبع معانيها في النفس ويقع لغيرك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
 فقد قيل انما هو الوضوء لتضع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك جهدا وقصدا لتذكرها
 وقفا الله واياك لمرضاة انه ولي ذلك القادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه من لم يطرقة
 على خمس التحقيق في القوم بخصه لا يعينه ولا يطلع عليه السر والتحقيق في اتبع السنة بحيث لا يزوج
 في امر من الامور لا محاراة فلا يلزم ما صار حيث هو ولا يدرج محض حيث هو بل من حيث امر الله فيه
 والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه باقيا بشرورهم واثار السلامة والعافية معهم والاسلام للقدري في جميع
 الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي حسن الشافعي رضي الله عنه اجعل الله وطنا لا يترك
 مرج النفس لم تر من العيب او قصر على القرب لا تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
 ان الله حيث كنت اتبع السيد احسنه بها وخالق الناس خلق من اثار القول صلى الله عليه وسلم اذا رابت

شجاعا و موی متبع و انجباب کل ذمی برای برابری فلیک شجاعت لعلک ثری طاعت اول الامر و عدم
 الاعتراض علیهم الظاهر کنینا کافوا و الله جهم و یصلی الضعی و تقصیر فی السفر و لا یقول بصلی الله علیه
 و آله و السلام الا یام الفاضله و تعل بصلوة التبیسم و توفیر ما فتح الله به من تخیر و ادایا بر غیر اختیار را حدها عند
 وجود الآخر و اخذ کل مباح لا یحکم نقص الموده فلا ضرر فی الدمارین و تذکره جامع و یجتمیع للذکر لا علی مبیانه
 افضل و لکن باقیه راجحه التفرغ صوره الطريق و تر الزیارة للاجبار و الاموات مالم تضیع و اجابا و من یأ
 متا کذا و تری کل مؤمن بیکه الامن خالف السنه و لا تقندی الامن صح علیه و رعد و اصل کل غیر الرضا
 عن المد با قسم و اللجاری الی سفر فی کل شیء فی مفتح کل حاجه عند البقیه و هر چه من شر الخلق و اعظم من کل
 حصن بنت الأساس الی علیها منی الطریقه و من جانبها انوار الله تعالی بتوجه الفتح للیقظه و صلی الله علیه و آله
 محمد و آل و سایر الاغیار و سلم سیدی شیخ عبد الوهاب المتقی القادر فی الشارح فی سلمه العبد
 لعلک تکرله ایتان در صند و است و الله شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار سنده بود و سبب بیعت حواری
 روزگار در دیار بربران بود آمده تو ملک گرفت و در اینجا نیز مغرور و کرم شد و در اندک مدت بدار آغوش فشتا همدان
 ایام والده مغروره تیر در گذشت ایشان را ضعیف الکنی اشقند و هم از امان صغیر فاکند توفیق الهی فیک حال ایشان
 در طلب حق برافه فقره تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی کجرات و الکاف لایت
 و کرج میلان و سیر اندیپ بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز و در هر چه مقامات
 گفتند مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و قریب صحبت شایخ و صلحا بمقدار سده یا غرض فقره اضریست
 اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیت نرسیده بود و ملتجی نشد بودند
 بکه معظمه که در شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنید خبر قدوم ایشان بباقیه نسبت آشنائی که بود و باجه
 ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهر بانیها نمودند و اندامی صحبت و همچنانکه فرمود و چون خط
 و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیایید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بقیه ضحاک
 استغنائی ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجروران را میباشند در مجلس ال حاجت دعوت شیخ نکردند و
 انشاء الله تعالی نه بنیم تا نصیب چیست در آخر بشا هده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ
 اختیار صحبت نمودند و سابقا و الذکر بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر توفیق سلوک اهنه و سیر
 ملازمیت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلاک امثال و می یکی از شیخان نامه را
 نام بردند که بدعوت اسما و متغیر ملوک مشهور بود و بر میز نای و ایشان خط استعلی بسیار خوب می نوشتند شیخ

بهجت آنکه خط شیخ قران و شعار صاحبان است از خط تعلیق برآورده بشود خط شیخ اشارت کردند و
 چون فوت دست در مرتبه اعلای بود و در اندک مدت خط شیخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت ثانیات شیخ
 و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و بر شیخ کتابت بسیار کردند چندی که تصور آن از حیطه حصر خارج بود و
 بود موازنه و دوازده هزار بیت و در استکسای استنساخ آن استیصال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
 هزار بیت نوشتند و کتابها به تبار دیگر که در روز میگرداند اکثر ترتیب اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود
 و در آن زمان در که معطله شش سال بود و احوال شیخ نیز فقیر و فاقه میگرفت و برای کسی دیگر کتابت نمی
 کردند تا از اینجا چیزی بدست آید فوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کسیر را با دینان که در آن زمان زن
 بودند بخیریدند و در وی تکی انداخته بر طریقه اچا و نگاه میداشتند هر روز قدری اذان تناول میکردند و با جمل
 در اتباع شیخ و خدمت و استر ضامی ایشان چندان کوششیدند که معنی قائمی فی الشیخ که میگویند
 آن باشند لاجرم بعایت ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات متصف شده و بعضی
 کمالات بلکه عین ذات ایشان گشته تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر راه اند که یافتیم عبد الوهاب
 بود میفرمودند که چون شیخ بار آمد می ساختند اول از با تقضیل فقر بغنا افرا گرفتند و گفتند برین اعتقاد
 باشند و ما نیز همین عقیده ایم بعد از آن دست بیعت با دادند و ابتدا صحبت ایشان شیخ
 در شهر حادی الاولی سته ثلث و ششین تسعانه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جادی الاولی
 سته خمسین و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و حسن شریف ایشان
 آلا آن و الله اعلم شخصت و چهار باشد و عدد جهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بکده مظهره است
 یکسال بعد از رحلت شیخ بهجت حق زوی صله الارحام بکجرات آمد و بوزند همدان بکده خود فرمودند
 و حج آن سال فوت نشده مدت آن کشتی از انجانب پانزده و شانزده و شانزده روز بود و رفتن از انجانب چهل روز
 و قوع این هر دو حال در غایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل حال و اتباع و
 استقامت و تربیت و تسلیک بر بیان افاده و اعانت طالب علمانی شغف و مهربانی بر فقر و غنا و
 نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و صفات و نورانیت و سایر احوال غیر وارث حقیقی و خلیفه راه بین
 و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حریم و مشایخ بمن با هر هم حاضر و غایبان و از مشایخ مصطفی
 هر که ایشان را در یافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هر علی قدم الشیخ ابی العباس
 المرسته تلمیذ قطب فقه الانام ابی الحسن انشا و له و بعضی از مشایخ بمن بجانب اهل حریم در تفریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بسم الله الرحمن الرحیم فاستغفروا بسم الله الرحمن الرحیم
 مردان این راه متفق علیهم اهل بمن صاحب الاحوال استند و لسان حال فی الحقایق والتوحید بشوق
 ملاقات ایشان بکمر آمد و استیذان در آمدن نمود و ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات
 القلوب با وقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست و در بهین کلمه از ایشان راضی
 سفر رفت اسال که این فقیر غریبست هند وستان میگرداز اهل بحرین میشنید که مید حاتم مذکور در روایت
 نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این فقیر در بهین بام غریبست هند در خلوت خود نشسته بود و در باب
 کتابت میکرد مردی از علمای گرنج عطار الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت باغریبست
 و حال پرسید و گفتش بکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لافراه فی المركب عند رکو یا بحر قال بل لکم فیها جازه
 من حد قلت نعم اربدان استخیر من شیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب مع ذلک انانی خدمه
 مدستین قال بشری لکم بان حکم میرور عملکم مقبول بریدم کیف ذلک یا مدی گفت با سفر بلا مجوز
 و در کت مشاخره و فخریه که هم متفقین علی القناره الیه و الاخبار بانه قطب مکه فی وقت و طریق القناره
 در باب کتب حقایق و توحید مثل قصص و امثال آن توقف و تسلیم انها را درس نگویند و بدان متغال
 نمکنند و آنکار هم نمکنند و بدنگویند و چنانچه حادث نقیاست بطریق تشبیح پیش نیاید فرمودند
 که اول باید که اعتقاد خود را ظاهر و باطنا با اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و از شیخ گردانند و بعد
 از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمایند کتب ایشان را که در حقایق و بهر
 نوشته اند نیز مطالب بکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند و در نمایند و طبعان با خود در راه نهند نه آنکه اعتقاد را از ابتدا
 از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد
 زود بانکار و نقض پیش نیایند اول خود بشنود که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود
 دارد بعد از آن اگر تواند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتواند از سر آن بگذرند و حسن
 در عقیده خویند از روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
 در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم حلبی که در عدل بوده اند از مشایخ
 مشایخ میر جاب علم و حال بعد از آن سخن در تشریف این شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان فی سبیل
 نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعد در مروف وی بر مرفی مجلدی دوسه از آن
 دیده شده است شکر عرف علوم کرده اند بعد از آن هم فرمودند اما در وی زهر است آن را شکر

اند و کرده اند اگر از آنها پیر میز تو اند که مبارک است والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که مسخر
سلوکی این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بروی که در فصوص امثال آن مذکور است مسخر
راه و دوست محمد با صفت است مقرون با اعتقاد اصل سنت و جماعت بعد از آن ذوق و حاصل
پیدا خواهد شد که آن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را بینند که بکلمه اسلام اقرار میکنند
و نماز و روزه میکنند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معدود دارند و تکفیر تشنیع نکنند
نسبت با کما نکنند اما اگر این چیز را ندانسته باشند و این سخنان بگوید و اولی است او را قطع نمک باید بود
طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک بهین طریق است از مرتبه تعلیم آن اخصی نیستند و بر فعل شایخ سکره این فقیر
عرض کرد که در بار این سم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و بر راه کنار
رود و در تمام خلق مخالف باید شد و همه مردم بگو از مرآن بد می شود و بدخالفت شایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیاناً با یاران موافق دانی معنی هم سرگامی غری یا جلوت شنید شود باکی
نیست عرض کردم که انجا اجتماع کنند و اهل ناهل فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چند جهان
کنند بر آن می که در دیار پنهان و شان مشاهد فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین در اصل جایز نیست
و نباید کرد و اعتقاد اینانند و اجابت وقت طالب حق است در بصورت قطعا ساله و سناخته که در دنیا
اکثر مدت عمر مجرب بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تحریک گذرانیده اند و تروج نکند از ایشان که سن شریف
با این چهل پنجاه بود تروج کردند پیش از تروج هر چه از قروح یا از وجه کتابت هم برسد هم صرف فقر او در دنیا
میگردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضرر است باشد از جائز قوت و کتب الان حق این عیال اند
میدارند و جانب ایشان را حج است و با وجود آن در نقد احوال غریب و غنای فقر انحصار میکنند بینه غریبی
در مکر ایشان از طعام و جامه و نقد و میکنند خصوصاً قاصدان یار آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمع
و جود در تهم به حساب قرار داد و احانت میفرمایند و میتوان گفت که در این زمان بدانش ایشان علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود و قانوس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه یادداشت و نقد و حدیث نیز همین حکم دارند و بسا
علوم عربیت نیز زیاده از نقد کفایت است سالها در حرم شریف در ساین علوم گفته بودند و گفتند که
ناشده ضعف بصارت و آثار حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشد اگر بعضی وقت از دست خط
می شدند بقای کتابی که در تصحیح و مقابله آن محوم تقع باشند مشغول میشدند مثلاً کتابی در و قلیل الوفوع کثیر النسخ
میسود و سبب عدم تدوین از جمله صحت عاقل کنند اصول نسخ آنرا همان یکی هم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار که دنیا بند اینجا تکلیف الیه انشائی تمام صل آید بی آنکه و تشقسانی در میان باشد میفرمودند
 علم منزله خداست که همیشه احتیاج بانان قسمت منفع آن حاتم و ذکر بشاید و الگاه گاهی بدان علاج باید کرد
 انجا هست که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراخ قلب حضور خاطر اختیار کند حضور خدا و ایام فاضله مثل
 عشره اشهر از رمضان عشره ذی الحجه و امثال آن و بزرگ و لغی خواطر مشغول نباشد اما استعمال علم و تعلم و تدبیر آن
 و ایکی است عرفه کرده شده که مشایخ فرمودند که طالی باید که علی الدوام و ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول
 و ایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است در علوم دینه ذکر است و هر چه عمل خیر
 ذکر است این از کم است و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها بازمانند و خلوت اختیار کنند و ذکر
 مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاهی کهنه و در اینجای کابچون علت سببیت لاجرم علاج بسیار
 باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید که میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که نشیمن نواح
 اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هر یکس بر آن فرمایند
 همه تصحیح نیست باید کرد و در روشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمود
 نماز گزاردن هم کار بزرگ است ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بغضای بدست
 می کشد عرض کرده شد که قادر وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشدن و تعلق دارد و مطلق حقیقی جمیع
 طالبان این را می دانند اما این نیست و هر کس در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تازه است ذوق آن باقی است
 عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی در ایشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید
 ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب که میباشد ایشان اکثر که خلق میباشد اندکای خلق خوانند که کشید که با
 ایشان باشد زود و در مقام مکافات می شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل اندک و بلا خلق فرمودند شیخ
 ما را نیز این طریق معمول بود ما را از جامی اجازت یعنی بودند عالی دشت و شیخ را نبود و در تکنیکه فقیر اجازت
 علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت یعنی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن از اندک تا این فقیر را
 جانب ایشان مجاز مطلق و ظلمه کل باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
 در ایشان میکنند اگر چه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما استحسانات مشایخ است
 در اصل کار کمی ذکر التزام ذکر از برای آن کار است و دخل دارد و مؤثر است و اول ذکر محلی لا اله الا الله و انواع دیگر
 نیز این است لفظاً او معنی و قصود میفرمودند که ذکر الفاظ نام باید گفت و درست بر آورد و باید که در بعد از غلبه شوق
 و اظهار حرف او در جانب ثبات نیز در اسم جلاله می باید بر آورد و اظهار هر دو می باید کرد و بعد از غلبه شوق

واستیلا می ذکر هر طور که بر آید باید گذشت آنجا سعد و سبب مطلوب انوقت شوق غلبه ذکر است فرمودند
 که سبب باشد ذکر آره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال در
 استیلا ذکر دیدند که این چنین میکرد و دیگر ایشانند که گفتند و همین دستور را خند عرض کرده شد که ذکر خفی میگویند
 چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کجی است گویند که بسیار بشنود معنی خفی این است عرض کرده شد که
 بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در شیخا دخل نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود و این صفت فرمودند
 این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماء نفس است
 ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن باو کردن خدمت جل و علا آن هم
 امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریق ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
 و توجع در کلام بجای است که هرگز نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصت احوال خود از ایشان سر نمیبرد
 و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون ابن فقیه میگوید
 انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی خدمت ایشان حاصل شده مکرراً احوال ذکر
 که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف دستفید می ساخته باشند پس
 گاه گاهی بتقریب و مناسبتی که در اثناء سخن پیدای شد چیزی را نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض ایشان
 خزان خدمت ایشان بر سیده شد آن بود که عرض کرده شد که ابن فقیر مدتهاست که از بعضی شیخا و فقرا
 بمن اهل حریم شنیدم که نسبت شما خیر میدهند که هو علی قدم شیخ ابی العباس المرسی حقیقتا این سخن چیست بم
 کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان آنکه کجای میگویند بعد از آن در ذکر
 مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابوالحسن شافعی اند و شیخ ابن طاهر اند
 سلسله حکم شاگرد ایشان صنفی دارد سنی لطایف الممنوعه مناقب شیخ ابی العباس ابی الحسن بسیار بزرگ
 بوده اند وقتی باو شاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست بود بقصد تبحر فتوی و برع ایشان از احوال حضرت
 و در نوع طعام بخت یکی از جنس کولات مثل کوبند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محررات مانند سگ مرغ
 و امثال آن در بعضی از زندامی خود گفت که دو صنف از مردم بنشانی شیخ و فقرا می ایشان یکجا بنشینند و ایشان
 این طعامها را حرام نمی مردم امر او بسیار ناجای دیگر پیش ایشان طعامهای طلال جنی و علامتی و غیره
 در ظروف و ادواتی قرار دادند تا شکی نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکتوف شد بجا و استینا میدادند
 فرمودند امر و زما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها پیش ایشان میگویم شکر طعامهای حلال را بیکر گفتند

خانه بر آدمیم خانه دیگر دیدیم بهمان صفت خانه های سابق موصوف در و بندگی شیخ علی شمس ثانی اند و انبار و
 جدا دل مختلف و صغیر دیگر در میانند اشارت بهر میکنند و نیگویند که این جایی که میرست و نهی می بود که این جایی که
 و بجد دل اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجد ولی دیگر که این فلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برند
 و هر یکی را بهتر است و بجد ولی تعیین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
 ابوالعباس مرسته نمودند شاید که بعضی از خضرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
 ما مثل این معامله نموده و بسیر این کار اطلاع داده و ایشان بابل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچ کس این واقعه
 نگفتیم امر و زبده از سی سال بشمار گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات حضرات افتاده بود
 فرمودند که یک سبک در صغیر من همراه والد خود بتغریب بعضی حوادث که در دیارمند و حدودش یافته بود و بسیار
 افتاده و راهم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراهمانه گرنگی بر ما نغلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
 در گریه آدمیم و الله را می میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فائده نداشت
 بعد از این حال شب در آمد از جهت نرس شیر و گرگ بر بالاسی درختی برآمد شب گذرانیدیم صبح می بینیم
 که قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته با را چون را چون بد و فرص
 گرم از بنبل بر آورد و با او دو هم نزدیک آن موضع بقریه ولایت نمود آن فرصها را خوردیم بدان آب شیرین
 شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رسیدیم و آسوده شدیم باز حقوق و بدین آمد و آن چشمه غالب آمد
 و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در اینجا بودند آن مرد چنان ماندیم گویا که آن مرد حاضر بود که در آن بایان
 از برای امداد و عانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم و قتی سخن انگیز است و راجع افتاده بود فرمودند که فاسخان
 و مبتدع عازان نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان پنج باب مذهب عوام الناس میخواهند کرد و آنها را که در دین شریعت قدم
 را منع ندارند از جا می برند و موافق این حکایتی از سر گذشت احوال خود فرمودند که قتی در ایام مسافرت در شهر
 از دیار طایفه ما دیدیم قاضی شهری سر بود و شافعی مذهب عبد الغیر نام که بار و دینانی مسافران زننده بودند آن
 داشت اما چون نیز بدین لباس دیدش آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردمی باشند از جنس
 صلیحا و فکرا که با وی صحبت توان داشت گفت هر که هست از اهل اهل کمال اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون
 در ظاهر از نکا با بعضی نواهی می کنند ما را با و کسی نمی شناسد و روز دیگر رفتی که قاضی داده بود
 بدین آن مرد و فرستیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است در و سه کس دیگر نیز با وی در اینجا ساکن اند
 و جماعه از مرد و زن نشسته است ما همون را دیدیم خوشحال شد و مرتجا گفت بعد از ساعتی پاره در میان آورد و

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورند ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند بدانند که این با
ما بیشتر شد گفت نه خوری بی من ترا چه میکنم آخر از پیش او مخزون مغنوم برخاستیم و پیش باران خود رسیدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب منتبم و با هیچ یکی از صاحب آن خصم برادر میان در یک
در خواب می بستیم که بستانانی است لطیف و شجاع و قوی و عیون و آنها را زیاده بر آنچه تصور توان کرده و در راه
و سه فارما و صفتها و شدت اگر وصول بدان مستعد است همان مرد پیا له شراب دشت پیش
سے آید و میگوبد که بخور من ترا دین بستان میسببم در خواب نیز از تکابان استماعی و ابایی داشت
میدید که در بیداری دست داده بود بعدین میان بیدار شدیم و لا حولی گفتیم باز خواب برد
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التماس در کاشات صلی الله علیه وسلم آوردیم و شفا
بدان حضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب سے میسببم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد
و من نیز در خدمت ایشانده خصامی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد دست بردارید و پیداشده است
آنحضرت مصداق ایجاب می انداخته اند و می بصورت مکی گشته از پیش آنحضرت گشته است آنگاه میرفت
که وی گریخت دیگر درین شهر خوابید از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دو گانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خود پیش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و بخت اقامت ازین جا بر بسته رفت و اسلام و دعوات
شرح حکم مذکور شد العارفون بالاصول و العین تحقیق علی بساط انجذاب السلوک اغیره عرض کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق و حصول مییابند با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار در پنج و طریق مفهوم میشود
فرمودند نو اند که باشد زیاده برین معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدا حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر بکند
ناظر نماید که آن داخل کدام قسم است در احمد نگردد کن بر باغی نشسته بودیم و چند سی از نفر انبسته همراه ما
بودند و چپ طبعی میسریده بود و باران شبی آن شغول بودند ناگاه ای شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیدار او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشیند طعام در راه است و قریب تناول بکنیم که این گفتن بر میداد و بگریخت آنچنان بر میداد و مگر بخت
که دشمنی از شکل برید و گریزد و این را می آمدن او در میدان و گریختن او در دل تاثیر کرد و دنبال او نماندیم و دیدیم
هم در میان در میان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم نظر در نیامد چون امید شده برگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهایش در زمین و ... میسببم برآمده بود و پنهان شده نشسته است خود گفت متعجبید

و کرامت جوید گفتیم شمارا می شناسم گفت باری پیش پایا می فرستم و نشستم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت مرتبه بگوئید این اسم شریف کردیم چنانچه از نو غیب گشاید و حالتی در گرفت که از خود فرستیم و بجهت شعور افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود مرد و باز خود آن مرد گوش زد کردن ما را اساس میکرد تا بعد از نماز بافاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر نشد بودیم که چند روز بحال خود توانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در زدیم که جوگی و جنگ و ریاضت و تصرف ایشان فایده بود فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک جنم صحبت و تصرف ایشان فایده بود بغایت مشغول بر نارض بود و عوارض عادات می نمودیم گفتی که مریضه می بینم از طلا و مرامی گویند که اگر چنین چندین بیاضت کنی ترا درون این قطعه در آوریم و مردم شهر تمام از زن مرد بزیارت و گنجی دهند و میلها و طعامها می در دهند و نمی هیچ از ان مبلغ التفات نکرد و از ان طعام نمی خورد ما بولی دین اسلام سخن میکردیم سبع رضا شنید و در دفع و مضحک ان خیال و بی صورت قلعه از طلا می بدستور شدیم آخر من دفع و مضحک شد چند گاه چنان بود که کلمه میگفت و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آن زمان مسلمان خالص شد و بر دست تاوبه کرد و مرید شد وقتی دیگر بتقریب بیاضت در دیشان و ترک سوال عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه فوت آن بود که یاری صرفت دستخوانی کار آمدنی که قصا بان می برافتنه برداشته می آورد و باره از گاه گندم که در میان گشت زار تا افتاده می آورد و آن استخوان را میگویند و آن گاه را کشیده و پاکیز می کردند و در میان دنگ کرده در آب جوشانیدند و هر که ام کاسه از ان صاف کرده و خوردند بعد از چند روز و مردم شهر گاه نمی ند و طعام می خوردند و دیگر از ان استخوان میگردیم و جایی دیگر میفرستیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی میگفتیم هم از این باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار سی در ایام قضا در سجده با یکبار دیگر نشسته بودند و یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و گوشه دیگران بار دیگر قرار داده بودند که با یکبار دیگر سخن نگویند و از کسی طعام نطلبند بمیت روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورد و بودند و شصت حلو افروش طعام در میان این و کس نهاده و میرفت هیچ کدام از ایشان ان طعام را نخورد و چون بگرشند دیگران مرد طوائفی بجهت میکرد و در دمان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز بیکه میخطه نیامده بودند و مدت عمر ایشان الله عالم با تشره شانزده سال بود و نوزده یا بیست ساله بوده اند که بکشته نشدند و در دوش علی شفی صحبت داشته اند و لهذا روزی این قصه برید که با چو این ریاضات و حال و کاشفا و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ و قوع یافته

پس آنچه بر ملائت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد عجب بود فرمودند ما هر چه داریم بکشتن ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند و زمان باقی اطوار مختلف
احوال متنوع پیش آمد خداوند که در آخر کجایمانی فایده داد وادی بر سر میکشیدیم بعضی ایشان را طریقه
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافتند اصل کار و آخر مقامات همین است و فنی سخن را بابت آنحضرت
و متفرق محبت و صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می بینیم که بالایی قبه شریف حضرت کائنات صلی
الله علیه و سلم برآمده ایم و قبه از بالا شوق شده و ما از راه آن شوق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
در آمده و محو و مٹا شکی نیست ایم بعد از آن فوئی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد و جمع آفاق عالم برآمده ایم
دیدن این قعر در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تغییر این خواب نیست که صاحب آن اتباع آنحضرت صلی
الله علیه و سلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای الله متصف شود و فنی
سخن فرمودند آن عمره جوهره که موصوفی مشهور است بر مسافت یک مایل از مکه مغطی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
وقت قسمت عنائیم چنین را تجا اقامت فرموده عمره برآورده بود و اتفاقاً ده بود فرمودند اگر آنجا بروید
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان اند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر بقیعت
ردیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجا میرسد فرمودند و فنی ما در آنجا خواب فته بودیم هر یک از چشم هم می
جای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نظر بود شاید که از صید و تجا و در نزد یکدیگر پس بلکه کمتر شرف شده باشیم و ایشان
باین عمره بسیار میرفتند و صایم و پاکیزه میرفتند شیخ غیر از الله متوکل بر شیخ باجن است که بر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیه بنایت خرد و توکل داشت چون شب شد می هر چه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
زیاده بود و دیگر هم نیست کردی تا اگر آب صنوبر همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضرور
بودی و اغنیاء بجا بسخر راه ندادی و روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید و در صف نعال بفرای دیگر بجا نشیند ما فنی نیست وقت نماز تمام بود که آن تو آنکه بجای شیخ
آمدید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخزند یا بسر شیخ گفت که سبویایی و غن
چراغ بفرستم بچ که کند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود و روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال با و می عرضند هتند رضی الله
عنه و آن که را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود بفرستد و مساکین نیست کرد و سکن ایشان در
بر آن بود و در احوال با و نیز بعضی از اولاد ایشان نوطی هستند رحمة الله علیه محمد و م جمیعاً و در

در شهر مدینه که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بقایت سن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان
و با اعتدای بسیار الثقات بود از اطلق مستفیض حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعیف طاعت
ایشان بدین بود ولیکن که مستحکم می پندرد و اکثر شب بیک خواب می استند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود
استقامت درین رعایت تقوی مدتی را با ایشان صحبت بود نزد یک بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود ولیکن قضیه با در پیش شیخ ابداع یافته بود و وفات ایشان را واسطه ماهه عاشره باشد
الله اعلم **میان غیاث** در ربوچ که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله در
مصدوق خیر الناس من شیخ الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان استیلاج افتد
ایشان نگاه میدهند و میروم خیر میگردند چه از زور جامه و اغذیه و ادویه و کتب و حساب و آلات همه
در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متعب بودند حضرت سید
الشیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکبار می آن حضرت را اصلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمه الله علیه
میان محمد طاهر در بن کجرات بوده از قوم پوره که در آن دیارند حق سبحانه و تعالی در اعلم و فضل
و ادو بحرین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را در یافت و تحصیل فکبیل علم حدیث نمود و ایشان
علی نقی رحمه الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او برکت و کرامت بوطی اصلی خود نمود و بعضی بفرمایند
که در آن قوم شایع بود از او کرده میان اهل سنت و بدعت ایقوم نیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف فرمود
از انجمله کتابی است که مشتمل شرح صحاح است بحج البحار و در باب دیگر مختصر معنی که تصحیح اسماء رجال
بی تعرض بر بیان حوال نبایت مختصر مفید و در خطبهها این کتب شرح علی نقی بسیار کرده است و در بوسیت شیخ
بجهت امداد طلبه است می کرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیکار باشد و در از این
و اهل بدیع که در آن یار بودند قصص بزرگان خرم بدست آن جامع در سنه نیت و ثنائین تسامیه بشهادت سید
شکرا الله و جزاه الله عن اهلین خیر **شیخ عبداللہ و شیخ رحمته الله** مدنی و عزیز بود در قضا
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار شریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نموده طلباء این دیار
نتیجه غنی عبد الله رحمه الله علیه میفرمودند که این شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند
و ضایعه آنها هر کدام آئین در علم و عمل تقوی نظیر ایشان را لا مقابل شریفه بدین یار کس نیامده و ایشان را با این
خاص خلفاء شیخ علی نقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان دم بکه مظهره آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند اما ایشان را بندگان شیخ علیهم السلام
 از هر گونه این مال غالی ترشهر نموده و الد شیخ رحمه الله قاضی عبداللہ از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
 بقصد زیارت سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم و توطین در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اہل و
 عیان آمدہ چند گاہ در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفہ در مدینہ
 منورہ توطین فرمود و در اندک مدت از علماء گذشت و این شیخ عبداللہ را مصاحب خاص شیخ عبداللہ بوزیر
 نامی ایشان در مدینہ منورہ بود و ساہب داران مقامات شریفہ مدرس و عبادت گذرانیدہ بہ ہمہ بعضی حوادث
 بواعث در حدود سنہ سبع و سبعین و تسمانہ درین بار آمدند بعد از عود چند گاہ در احمد آباد کہ حکم وطن اصلی ایشان
 داشت اقامت نمودند و در آخر ہر دو بزرگ بنفاد و چند سال در عین مرض کہ فوت حسن حرکت مغفود
 بود از احمد آباد برآمدہ غریبت آن مقامات شریفہ نمودہ برآمدند و تا وصول بکہ مظفر فرصت بافتہ عنقریب
 بدار بقار حلت فرمودند رحمۃ اللہ علیہم و علی جمیع عباد اللہ الصالحین شیخ حسین الزبیرانی بندگی
 شیخ عبدالوہاب بود او را در سلوک ایرجہ رقارای خاص در پی قید و بن تکلف و ہمت فرمای طریق مخصوص
 بود و میفرمودند کہ این شیخ حسین از فرات بیان ما بود عجائب التی و شکر فی ہمتی و شہد در خیر الدنی خیر
 مثل جبوت بقول ہرچ بدست اوستی بود میداد خواہ مظفری و خواہ روپیہ و اہل اہل مقصد نمی شد کہ حساب
 کند و بہا پر سد میفرمودند و وقتی از اب بر تلمی گذشتیم جامع کثیر جمیع شدہ بودند و در دین آب بشہ شیر بود
 و مجال عبور بر مردم نگاہ اندہ این شیخ حسین بیستی کار گرفت و بر دست و دیگر چار و خور و پیچید و درون
 بشہ در آمد و شیر را کہ در آنجا بود بارہ بارہ کرد و بر آمد و راہ بر مردم کشادہ داد میفرمودند و وقتی شخصی را کہ
 بلند استادہ نماز میگزارد و در بیت نماز و سوا س مینمود الفاظ نیت را تکرار میکرد و چنانچہ وقت بر حاضران
 مشوش ساختن شیخ حسین رستی بقر بر سیدہ وی زد چنانکہ در دین آبی کہ در پایان آنجا بود و نیفتاد و دیگر
 از طریق آن سوا س کہ در باطن او بود اصلاً نماند و وقتی پیش ایشان طالب علمی حیا العلوم میخواند و زبان او بہ
 بغایت لکنت و در فرات کتا بسیار عاجز بود و حاضر اب میکرد و میفرمودند باران خاطر منیبہ کہ
 باین قاری کچ خلقی کردہ شود بران نوع کہ شیخ حسین بان مرد مصلی کردہ بود و موجب ان سوا س و
 شدہ اما از امنی آمد حالت وی اقصا مان میکردند تا یک بعد از صرف ہمت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
 کہ یکبار می ماہلات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین ہمراہ ما بود میان غیاث را در شان چاہا آید
 و نگاہ داشت ظروف آن حلیط نام بود کہ از کسی دیگر دہدہ نشدہ است و ایشان غالی از سرعت غضب

بهم نمودند شیخ حسین با کب از خم برآور و دو بخورد و آن طرف صغیر را که بوی آبی از خم برآورده بودیم زیر پایشان
 میان غیاث در غضب نمایند و فریاد زدند که ای نای ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتی پس از شیخ چندی
 آن طرف را بر زمین دین گفت اگر پلید شد شکست بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گفتند چهر
 نگفتند در نجاشاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تصنیع و اسراف بود چون
 جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که غصب مام بالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن کوزه
 نباشد و تمایل آن جایز نیست غیر شکستن آن ظرف چه بسبیل باشد شیخ عید الغریز حسن طاهر خلیفه
 میان قاضی خان است از مشاییر شاخین بنیان خستیده بود بسیار بر رگ بود عالم بود و معلوم شریعت و طریقت
 و حقیقت ابتدای صغر سن عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه شیخ رسید بود و پنج چیز از او را در
 اوقات که در ابتدا سحلی التزام نموده بود تا آنکه عرفات نشد وی در ابتلاع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
 ایشان بگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شوق و طاعت فقر انظیر نبود و در دنیا
 خود یادگار مشایخ چشت بود در دینی بود و او سلسله ارشاد و شیخت بر پا بود می زایل سماع بود و گویند که
 در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او بر این آیت شد قبحان الذی سبیده ملکوت کل شیء و الیه
 ترجعون قدس الهدیره الغریز خدمت والد میفرمودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر جمال شیخ علی افغانی
 اختیار حالت نگار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که صورت او مشایقه می قناد و در چهره سبزه
 در سنه ثمان و بیستم ثمانه یک نیم ساله بود که همراه والد خود به دینی تشریف آورده و ششتر جمادی الآخر سنه
 سنه خمس و سبعین تسع مائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعه
 شیخ کامل عارف دوران خود عید الغریزیه اگر میداد اهل لرا مجلس یاد داشت به هر چه از او صاحب اهل الشری
 در عالم بوده حق تعالی زاد اهل فطرت بذات او شرفت به یادگار اهل چشت او بود و دوران خود به کشت از
 تاریخ فوتش یادگار اهل چشت به و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب خلاق حمیده
 و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدربهاره اوقات بطاعت و عبادت معهود از
 و اعظم خلفا او شیخ جانیده است که در میان سائر خلفا و مریدان شیخ با سخا و اختصاص محرم است و
 عزت دارد و امر و زجر را نشین شیخ او را میداند و دیگر شیخ عبد الغنی بدو فی است که بصفت علم و عمل و حال را
 و فقر و عزت و سایر آداب سلوک موصوف است و در قنار شهر دینی مسجد سی است از عمارت فیر دزی
 عبادت مولی تب مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و باج است

شرح جنید حصار می از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و لغایت کبر سن سیده
 و عطشی ظاهر داشت و سرعت کثرت و بجای بود که آنرا اصل خبر خارق مادت نتوان نمود در سره روز تمام
 و آن مجید با اعراب نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او بعضی رسائل خود از غریب نواد عالمی
 علم خداوند نویسد و نموده نوشته است که از حد و هم و هم خارج است خداوند که از آنچه نایل کرده است و چه
 او را برین نوشته است گویند که بعضی از او است متبع و خلق آنها را شسته و محو کرده اند و الله اعلم و قاتل
 و قبر او هم در حصار است میان **محمد الدین** سندوی مرید شاه جوهر است صد سال عمر داشت پدر او
 وزیر سلطان غیاث الدین سندوی بود و عارف بود و صاحب حال و مجرور از علایق از لباس سحر و کثافت
 داشت هفت سال بود پدر او بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احدی آبادی از وی احیاء است
 واقع شده بود بعد از این قصیده از آنجا غایب شد و پنج از اهل یار نشانی نیافت و بدین احوال اوقات بقایا
 خواجہ قطب الدین قس میر که بود بعد از آن از روحانیت حضرت خواجہ فصاحت طلبید و بمقام امیر رفت و
 در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجہ بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب دیده که آن **محمد الدین**
 صد و دوازده سال عمر پیش مرده و می باشد الان گور او در همانجا است **شیخ برهان** کاپی بنایت
 مشغول مرناض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف علی داشت و در هر ایامی از وی در خلایق
 مشهور است بی گوشه حالیتی بود در وی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مذهب ویه داشت و الله عالم وفات
 او در او آخر نامه **شیخ سلیم بن بهار الدین** از اولاد شیخ فرید الدین شکر است و اولاد او در
شیخ حسین ثمانه وی در او ان جوانی هم در لباس پنهانی ملازمان با صفا و مجاہدت می شد و بعد از آن
 بیش از تعلق تعبد بزوج خیال سفر در سر و افتاد و در سنه صدی ثلثین و تسعمه برآمد و وزارت حرمین بنی نصرین
 شد و در دیار عرب جمع سیر کرد و صحبتها انداخت و کارها کرد و بعد از آن مدتی بسیر کرد و برادرانی ایشان را
 که وطن قریب بود و بقریب از دست بعضی مراد فرقه در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیر می گویند که فرقه و مشغول
 شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن از وی طریقات بار دیگر سیر کرد و پیروز بایب مر و غسل میکرد و در هر ایامی
 از نشان چرخ بر زمین بکاشانی پوشیده و بعد از اقامت درین مقام مشاغل شد و فرزندان اهل عیال هم رسید و برادر
 ایام بقیه بظاهر احوال ایشان براه یافت و عمارتها در آنجا ساخت و در مقام شکر گشت نشان
 بر طبق عمل اهل حرمین اول وقت او امیکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عموم باشد تغیر و داد
 طالبان را یافت و مجاهد میفرمود و ظاهر مجلس مشاهد محافل انبیاء حکام بود یکی را بنام دیگران بر سر

و آن‌ها که بنجد متش رسیده اند و نعت محبت و اعتقاد و معنوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
 ظاهر و باطن و فی‌الحقیقت می‌کنند و بار دیگر در سینه‌اشند و بتدوین تسبیح و تسبیح بی‌بیت بر زبان‌ها که از جانب پیهون
 ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفر با کرده و در سینه است و بعد از بازگشت و آمدن و در سلطان و جلال
 محمد اکبر اعلا الله ثنائه را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت آسبیده و پدید آمده بتقریب آنکه او را فرزند
 نمی‌شد توجیه شیخ آورد و حقیقتی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را بخندان
 عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق
 او از زن و مرغابیت بادشاه از مخصوص گشتند بعبادت و نهم ماه مبارک رمضان ششم تبع و بعد از تبعاتیه هم در
 اعتکاف ازین عالم درگذشت و هم در روضه که بنا آن بجنود خود نهاده بود بعد از یکم و الی وقت تمام شد
 مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر بوسی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
 خواهد بود تاریخ تاسیس و ثانی مسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه شیخ نظام الدین
 ابی‌شاهی مرید شیخ معروف و جنوری است که مرید مولانا الهیاد شایخ کافیه و هدایه است و سه سال که
 مسجد و بستان حال صحیح داشت و سکر و تلویح بر حال او غالب بود و در او ان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
 اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور در شت هر که بکلامت تشریفش رسیده است البته چیزی ازین باب
 مشاهده نموده و می‌از سماع پر بریز کردی و میدان را نیز از ان و از تعلق بمظاهر صوری منع فرموده
 و گفته باز اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمانند کجنگان جنگی گیر و اگر ریاضت فرمایند کلنگ‌ها کار کنند و دریا
 سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تعلیم و اهل کلامت را نهند و با وجود آن گاهی
 که حالتش در گرفتگی کتشت در نهاد او افتادنی گاهی که اجتناب کردی خون شستی و زخم کشیدی و اکثر سخنان
 او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی گریبا صاحب سر خود از توحید و حقایق بزرگفتی **تقلید** که به
 متصل و مصادف برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق مهور درون مسجد مصلای گسترده بودند درون خلوت
 که برآمدیم بیرون ایستاد و گفت که هر چه بماند بکنیم شاید که در اینجا از موزیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
 پنهان بود و ما به در گوشت مصلای مجیده در آمد و وفات وی در سینه است و نمایان و تسبیح
شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به الامام صاحب دق و حال و وجد بود و دعوت
 اسماء الهی نیز نیست داشت شهباز خود گریسته و فریاد می‌کردی و فریاد زدی و ما را در طلب
 جذبه و مالیت تغییر وضع ظاهر کردی و بر فرسوار شدی و در کوچه‌های شهر گشته بسیار

معمور بود مات فی سنه ثمان و ثمانین و شصت **شیخ جلال الدین تہا میسر**
الکاتب شیخ عبد القدوس است از شاه پیر شایخ وقت بود عالم بود و عالم و مستقیم
 و شیخ کامل از اول عصر تا آخر بطاعت و عبادت و در بس و عطا و ذکر سماع و ذوق و کمال
 حسن طویل ایام بود و بر حفظ آداب و لواظ و رعایت او را و اوقات تا آخر حیات مستقیم
 که او را پس کفوت کرده بود دوران چند گاه که در مصیبت او دشت سماع نکرد تا آن در و بدو صحبت آن
 مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس نام اوست و او را نیز مکتوب باشت بر طرز
 مکتوبات پیرایات رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثمانه و هجده و جنس تسعین سنه
 رحمة الله علیه **شیخ آق** پیر فانی بود از جانب تان بدلی افاده سیاحت بسیار کرده و ریاضیات
 شافیه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریق
 التفات و عنایت را دیده و بفقر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پیری هستم منتظر
 او را درین کبر سن پس کفایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود بخواجه فرمود که چیزی بخانه
 هست بیا را بدر کنم خامه گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امر در باشد گفت هر چه هست از آنکه پیش میار
 دو سه سیر غله بود و یکدو جامه کهنه آنرا بفقران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطرب را بیا بیا بگفتند
 که تو چه داری که مطرب میدی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین ثابخانه یاری فت کرد
 همگی آسود میگفتند بنشیند و کبریه و حالت بسیار که چون حالت بی اختیاری غلبه بخانه آورد و در پیش
 قیلوله کرد بعد از ساعتی بر فراست او گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبیده و از باران
 و دایع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن خواند نام قرآن طلبیده وظیفه بخواند و بعد از آن بخت
 و جان بخت تسلیم کرد و کان زاکل فی تسع و ثمانین و شصت **شیخ عبد الغفور مانور** در علم و معرفت و عمل
 آن کامل و صاحب نفس سلیم سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و می مردم و طهر جادری خود را
 شیخ اکبرین کبیری او را حقیقان برداشتن و بکاک خود بردند و در تها می مدید و در سیاحت بسیار
 و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجای مقرر کرده است تعریف شهرهای صبیان زمین آن اوضاح و اظهار ایشان
 بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانسته الا آن تابشیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و مظهر است و
 تغیری پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار سمر شده بود در سنه تسع و ثمانین و ثمانه و هجده و جنس تسعین سنه
 را و را شیخ عبد الغفور مانور از آن بخت گویند که مانور ام محبوب او بود و الله اعلم الغیبات

نیست داشت که اگر شخصی نام او را بر صفای بنوشتی و در آتش انداختی البته و نبال او در آتش افتادی بارها میبارید
 کرده اند که نام با نون نوشته در جای انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن مغال از تنگ چاه بیرون آورد
 شیخ از قرابتیان است اکثر انسانی قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و
 غدا را آس کرد و خدمتیار که ملائک در خانه بگشتند که دو غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جامه میپوشیدند که
 هیچکس نمیدانست که اینها چه کنند رحمة الله علیه **مولانا در ویش محمد واعظ** در ویشی متراض و متعبد
 و سادگت یاف و بصورت و سیرت در ویشان موصوف بود تمام عمر وی بر ریاضت و سلوک این راه گذشت
 ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی او را بر آوازی در سک و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن اندک تقریر
 بیرونست باصل از ورا الهیست و سالها در جزین شریفین فقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
 زمان دولت افغان در حد و دهنه خمس و خمسین هندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ ایندیار دریافته اکنون در
 بدایچه لایق وقت در ویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و سبعین تسعانه رحلت کرد قبر وی نزد یک چو تره
 شیخ بران الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا نجاشی** نام وی محمد است بخنی تخلص در او احوال بسیار بقید
 بیلا حظ بود و در آخر توفیق الهی فقیح حال او شده او را بر راه فقر و ریاضت در وی سال صوم و دهر داشت در ریاضت
 کشید در وی قریب مقام شیخ نظام الدین و ابایا میرزا محمد عزیز که اعظم خواجه حضرت سراجی خالقا هی با کرد در بخارا
 مشغول معبود هم در انجامه فون گشت در گوشها و دیر آنها بی بسیار گشته چیزی اگر کشف قبور نیز
 از وی نقل میکرد و در وقت رحلت نیز بیدار دل و با خبر رفت مولانا حسن شیرازی که جوانی عالم و فاضل
 مودب و هذب مقبول لها و معتقد در ویشان است در تاریخ وفات وی گفته است **فات**
 ابدت شیخ نجاشی که نبود مش نظر بشکاف زیب ۴ سال تاریخ آن ملک سیرت ۴ فات بخشی ندارد زینب
ذکر بعضی مجاذیب بیلا خطه تقدم و تاخر شاه ابوالقیس بخاری
 پیشتر شیخ حاجی عبدالواپ بخاری است سکر طایف و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی بطایفه
 سبقت درس التماس کردی اعتدال نمودی شما و اتم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خداوند که چه
 حالت پیش آید بسرعتی هر چه تمامتر بر اکثر کتب است اوله عبور نمود بعد از آن او را جذب پیش آمد و از همه کارها
 باز انداخت که وقتی تمام روز نام خانۀ ایشان بخت بود تا با هم گرم شده مانده بود و آمد و هر دو
 پایها را بر نایها نهادند و از آن اثری در پایش ظاهر گشت **تخلص** و زبیر یارت پیران خود
 رفت و گفت اگر نصیب است فردا نیز در ملازمت شما میسرسم از اینجا نماند و پیش آمده رفت و پیوسته که

که ما اینجا سیدانید که من سیدستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که سید من سیدستم بانه
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت بری صاحب خود چه نوع خواهی گزینست باری برگزید همان دوازده و دیگر دانش
رحلت نمود میان معروف مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین گنجینه قدسی که نزد یک یقین
شیخ بران الدین یحیی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکبیر آبی بود از آب ان الهی از وقتی که شیر شاه
فکر قتل را در ایران کرد و بگریختن غایب شد که هیچ نشانی از او پیدا نشد شیخ علاء الدین مجذوب
او را شیخ علاء اول بلاول نیز گویند او در کشف حال اطلاع ضمایر آبی بود هر کس که بخندش رسیده است البته خیر
درین باب زوی دیده و اوایل حال طالب علی میگردد شیر احوال در سالنامه بود مدتی در دلی نیز میان طالب العلما
میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در آره افتادند و با هم در بوند از آنکه سید ظهور کرامات و امارات
مردم را با در وجود افتاد و از زمان بر او خدمتکاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بقی طبعیت بشیر
سید میفرمود و از بعضی از آنها و لدی نیز پیدای آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که کیا راجی
اجبا بعضی فرزندان که غایب بودند سرود بوزم و میخواستیم که برای خیریت و تصدق آنم باقرانی بخوانیم
اسی از اسامی الهی را در و گیریم درین نزد پیش شیخ علاء الدین فستیم تا بهر چه ایشان اشارت کنند بر آن نام
بجودی که مرادید فرمود فرزان عظیم از همه فاضلتر است فاقم اما القس من القرآن میفرمودند که روزی مجد
عرضه کردم که ما را یک شغلی فرمایند که اگر کار به بندیم فرمود شما را تخمه عشق من است حاجت بخوید بگریخت خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که بکارهای صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن روز که بود
شبی در خواب دیدیم که من آن یار در خدمت شیخ علاء اول بلاول نشسته ایم من دست آن یار بگیرم پیش شیخ می آرم
می گویم که بر دست اینج ابن بوسه سید شیخ می گوید که شما بوسه سید که عاشقید حتمالی و اقبول خواهد بخشید
صبح آن شب بگریخت خدمت شیخ رسیدیم دیدم که بر در بسته است از دور مریدید و فریاد کرد و گفت برو برو
بروید که مشتاق شما اند و این و کله گفت که خبر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دلی مصمم کردیم و منوچه بشیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در بعضی آن غلکی توقیفی مبادیست که چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن
نشدم و در سری فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام تو چیست و کجا میروی گفت من از دین هست و بهر نام میروم
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی بگریخت آمد که بهر نام میروی گفت نام او نیز دین هست
سران لفظ خیر دین که شیخ کفر موده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بهر نام رسیدیم آن
باب بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تا تاریخ وفات و علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل

و هفت هست مسعود نحاسی دیوانه بود در بدوان شیخ نظام الدین خلیا میفرماید خواجہ
 زین الدین ساکن مدرسہ مغربی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجہ زین الدین غلام را فرستاد
 شراب آورد و پیشین دیوانہ نهاد دیوانہ گفت بر کن آ آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند
 دیوانہ خواجہ زین الدین را گفت برخیز ساقی شو بر خاست پرسید و میداد دیوانہ میخورد و چند آنکه مست شد
 گفت جامہ بکشم در آب برویم چون از آب بیرون آمدیم خواجہ زین الدین را گفت بر تو با که پنج خصلت را
 ملاحظہ کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست دو مطلق الوجه پیشانی و تر حبت نباشت ناسی تویم
 آنکه هر چه میسر شود در بیغ نزاری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه با خود و بر کسی تنهی چشمی آنکه با سرکان با
 تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبہ یریری بود در مدلی سیر میکرد و با سلطان میگفت بود
 عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بند بختانہ نهاد و در بیت دو دیگر دیدند که در بازار
 میگرد و میسکند یکبار دیگر سلطان میگفت در مجمل خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
 بی رخصت با چون آمده گفت من عاشق تو ام بچہ دیدن تو آمده ام **شیخ علی** بر آتش در پیش بود
 کردن دیوانہ گرفت و در منزل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر بر پشت اثری از آتش
 در وی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اولای بعضی اعلی و اکابر شهر بود از اول فطرت
 مجذوب آمده و از اولیاض علی و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب حالتی غریب داشت اکثر
 احوال برهنہ بود نمی عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گو یا که غول را گلی در دیوار زده اند هر چه
 از زور و جابه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشید می و با وجود این حالت در مظاہر صوبه
 که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در
 خدمت سرور کائنات علیہ اکمل التجات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکنند و بعضی دیگر گویند که
 بعضی حاجیان از که آمدند و گفتند که ما او را در حرم که دیده ایم وفات او در حد و سنہ نهصد و شصت
 چهار باشد و اند عالم و قبرا و در بازار دہلی نزدیک روضہ خواص خان است و این خواص خان نمولی شہزادہ
 بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود و اوصاف و احوال اید الوصف دارد و بابت شهرت ملکہ
 کثرت برہمن قدر انحصار افتاد و او را سلیم شہید است در نہصد و پنجاه و ہشت **شیخ محمد علی**
ابدال دہلوی مرد بود شہو مجذوب صاحب طالت در بازار را قسطنطنیہ ہر ای ہندی داده موافق حال گفته
 ہر اہ او را و مباد نہا و را بہا نیز می شنند **نقلست** کہ روزی بیمار بود تا اہل خانہ او را چند

مجلس سبب بقیع کرده بر خیزانیدند و بر دهن خانه نشاندند و روضخانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او
 غایب شد و اثری از او نماند و دست ایمی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در کجرات رفتم از
 مردم ذکر او و در هر یک او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهنی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبرد و بدین
 کجارت شیخ از فرات بیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهر زادگی داشت هرگاه جدا و در آن حالت یکسره جذب بدین
 مستوجه شدی و گفته که تو خویش حقیقی امی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
 بیگانه بودند اصل متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در راه بود از مجاذبت وقت بود نفسی که را و خدای
 قوی داشت خدمت حاج محمد میفرمایند که در وقتی که ما به راه بود رفتم شیخ حسن بود که سبب محبتی با داشت همراه
 ما بود و در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا
 چه تعلق است بعد گفتن بود از شیخ حسن ترا اینجا که بخین اصلا اینجا ندیده و از اینجا بی تو تفکیر نمیکند بل آمد و تو را گرفت
بابا کپور مجذوب باصل از کالپی است در ابتدا احوال طریق سلوک بسیار زبریده و مقامی کرده بهما اینجا
 ضعیفان می گشت و چهار برآب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذب نصیب او شد و گویا رانده و ابواب
 فتوح بر وی مفتوح گشت و در راه احوال عالم بوی جبرع شد **تقلست** که وی اکثر احوال به متغیاتی بود و سه
 مگر بعضی از خواجک طبعی او را قدر می افاده دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و
 از لباس تبرع و رقی گفته کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامه انقیاس پیش او می آوردند و بمردم
 بخشید اختیار آنچه و کمتر میداد و به عالم دل را داشت و از وی خوار ق بسیار نقل میکنند و انقباض
 و سلوک بسط شاه ملا بود و بکبر سبب سیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از
 فضلا عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابین مجذوب** در راه بود بر در خواجہ حسین الدین قدس سره
 افتاده بودی فرزند الموه بود در راه بود و را جذب الهی است داد **تقلست** از شیخ حمزه دهر سو که میگفت
 که چون به اول حال توبه زیارت خواجہ بزرگ حسین الحق والدین بفتح قدس سره بابین مجذوب بمردی که در راه او
 بودند گفت میان آن مردم هر جانب گران شدند تا که خواهم بود ناگاه از گوشه من پیداشدیم گفت اینک میان آن چون
 نزدیک سیدم گفت میان نزدیکی را رسیدم کناره در کمر داشتم کناره را گرفت و گفت این بیت گفتیم این سلاج
 سنت بیجا نیست کناره را بگذشت اندکی خرج داشتیم از گره من بکش و گفت این بیت گفتیم گوشه راه است
 این هم سنت بیجا نیست اصل الله علیه و سلم مراد و شانه بود و شانه را بر آووشانه سر را در زیر آویخته بود
 شانه را ریش بدست من داد من با ریش شانه همان زمان مخلوق شدم درین زمان شیخ احمد مجد خبر یافت که بهر

قاضی کریم الدین تارک شده آمد و هشتاد و نه ساله همان برومیان باین مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
 نوازه میداد و هر کس از دست او تیرک بر میگرفت یکی از نمایان گفت که این همان است و او چون محروم میگذاشتند
 طبعش میزدی بود تمام نزدش و مراد او گفت هر کس از لقمه و میان را تمام طبعش بیهی که از اخبار خاتم مردم طبعش
 منزه گفتند و فتح بابش از آن روز شده **نقلست** که چون سلطان پیاور بر بارشاه گجرات
 در زمان شهراد گل از پدر رنجیده بدیارا جیر آمد اول زیارت خواجهر رفت و همیشه در آن زمان درست
 کافران بود و مقام خواجهر بعد ساخته بودند و جای تیان کرده سلطان پیاور در دل خود مذکر کرد که اگر مرا
 حق صیقلی نماید بادشاه سازد اینچنین خدا انتقام است از این کافران بکشم میان باین هم در انجاسی بود بدایم
 خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تحت بند بنده که مرغ دریایی رسیده است بهادر این
 نقول گرفت و برگشت و بعد از آن چون بادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت و فاکر دواز
 کفاران دیار انتقام کشید **المهیدین مجذوب** در نازنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نازنول
 بودی و آنان قبرا و همدرا نجات در هر جا که نشستی ناچند روز برنجاشتی و با خود در سخن بودی و گاهی
 در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دوتار و دمی و بدایم بی فغانی
 گفتی زندگانه و چرکین در برداشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم خطا چنین
 گفتی خدایا بخدا یا برو خدا یا بشن من هر که سخن کردی چنین گفتی ملا محمد نازنولی میگفت که مادر
 من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیار شدی که امید حیات منقطع شد الهمدین یوانه نزدیکی
 و حمله بگذاشت یکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در فلان خانه بپاش که گل آرد و بمن دوین آید
 ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برقت و الهمدین را بخانه خود آورد و با چیرگی
 الهمدین گفت خدایا چیرگی گرم و چیرگی سرد چیرگی ترش چیرگی شیرین پدر تو بی احوال برنج بخت و شکر خور
 حاضر او را خورد و باز گشت گویند که در سر بازار کنند و بر پا کرده بودند دی هر که ایاسی در کنند و دیدی او را احکام
 کردی و بپا خود کردند که کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلبی می آمدم
 در اکثر جا شدم بدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مغربه دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده افتاده است در حلقه
 من رسیدم که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم زند جفید دانستم که زنده است سر از زنده بر آورد
 و گفت خدایا بپا بچا آورد و چند فلس که پیشته آورد و بدم دوم دست از خر قه بر آورد و آن فلوس را دست من
 بست و گفت خدایا باز گردانید مغربه است رحلت او در سنه است و الهمدین تسعانه است و با نازم با شعیبا

شب بزم نزدیک بدیدان صبح صادق و تاریخ وفات ابو مجذوب صادق است قدس سره شاه منصور
 مجذوبی بود در دیار هند صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در آنکه محمد باقر با شاه متوجه
 کجرات بود کس را بخدمت فرستاد تا تفاوتی در میان بگیرد چون آن شخص پیش او در آمدن می زد که آن
 شخص گفت و پر امی و را بکندهم در ترکش نهاد چون آن شخص مبعر که سلطانی باز آمد گفت حال با من بود
 بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح ننمود و لشکری با ما مان کرد و دیگران را بشا غریب که اگر چه در این
 گرد و او بر شود و لیکن جل ذات ماسلاست مانند و ماسلاست بجای خود و باز رسم حضرت شیخ عبد الوهاب
 میفرمودند که این شاه منصور مجذوب بآب صنوی شاه بهکهار می که صاحب لایت برانپور بود و فرموده بود این
 حالت از اینجا بافته بود و میفرمودند که در ابتدا می حال که غریبت بر سلوک این راه فوتم و همت باختیار فقر و
 میگماشتیم بخدمت شاه منصور فقیم تا تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم بهنگامه در پیش می نشستیم پرسیدند تو
 بهاکری میستوانی بخت و بهاکری در عرف عوام آن دیاران باجری را گویند و آن خاصه فقر است که بیست
 بپزند و بخورند باز خود گفته بهاکری بختن مشکل است بعد بخت باجری بدست آوردی و آنرا اس که در می
 ساختی و میزیم جمع کردی و آنرا آوردی آنش می افروختی در می گرفت ناگاه در گرفت سر و برش و در می
 موخته شد بهکری بختن مشکل است همین سخن زبان هند می شنید که ایشان اشتند مجذوبان بکر میگردند
 بهر بار که ایشان بن سخن می گفتند ما و دل خود می گفتیم بزم ایشان را الله تعالی بداران بر داشتند و گفتند اگر بزم
 تواند بخت همین نظر اینجا هفت باز کرد که در هند بایک ایشان می گفتند ما راجعت بر اختیار فقر و عجز
 تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان بر نداشتیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لامپور
 محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت
 صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در رخس لامپور دیدم این ده سخن
 بلند و اسرار جند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بر او اطلاع نبود روز
 دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب تفاوتی بگیرم و او را در جامی که حمی شیم بنافتم بمنزلیکه داشتیم باز آمد
 بیا که خود از سر گذشت احوال چیزی می گفتیم ناگاه وی در اینجا رسید و در سخن او دو گفت زنها بر بختی که
 مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امر در بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در بخت هرگز او را
 برین مقام واقع نشده رحمه الله علیه **سویجن مجذوب** دیوانه و اهل حال و صاحب تصرف باسل از
 قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت در خدمت شیخ علام الدین جو دهنی افتاد مدت عمده در خدمت

بمقام خواجه قطب الدین رسید روزی بروی گذشیم کبیری بخوردی و نوشیدیم و قهلو بودی که نزدیکی
 من طعام فرو برد و تمام مشک آب کشامید و قتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چون بخورد او را گفتند که آنچه
 بخورده این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد و جز بخاک سیرنگردد **ذکر بعضی از نشانه**
صالحات بی بی ساره والد شیخ نظام الدین ابوالمود بسیار بزرگ بود و از متقدمین است **نقل است**
 که وقتی اساک باران شده بود مردم همه عاگرد و باران باید شیخ نظام ابوالمود رفته از دامن او در خود بدست گرفت
 و گفت خداوند بجزمت آنکه این رشته دامن ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر وی نیفتاده است باران بفرست
 از شیخ این حرف گفتند از خدا باران فرستادن فرمود در پهلوی نمازگاه که نه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین علی بن
 پرست است آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانات و عبادات زمانه بود و
 از کرد و در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان الشانخ در روضه فاطمه سام
 بسیار مشغول بود شیخ فرید الدین کج فکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستاده
 شیخ نظام الدین فرمود که شیر از پیشه برون آید کسی نرسید که آن شیر زست با ماده فرستادن
 آدم را طاعت و تقوی باید خواهر مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو
 فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام پس عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
 و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بهیجا حسب حال هر چه گفتی این مصرع من
 از وی دارم **س** هم عشق طلب کن و هم جان خواهی هر دو طلبی لی نیست شود و نیز فرمود که من از
 بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب کسی دهند نعمتها شایسته دنیا و
 شارا و کتند که بعد از روز و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد کیسود را از مینوید که روزی
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
 حکایت کرد که روزی بر معبود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور بلکه در گذشتم ناگاه فرشته گفت
 میستی بایت چه باشد که نیک بیباک و ارمیکه دی و من سوگند خوردم که من هم آن جانشسته ام تا خود
 رب العزة تعالی مرا طلبد بیشتر نرم ساعته گذشت بی خبری و بی بی فاطمه زهر ارضی الله عنها آمدند در پاک
 ایشان تمام گفتند ای فاطمه امروز بهیچ تو گویی که خدا می تعالی بطله تو ما را فرستاده است گفت من که بزرگ تمام
 کدام عزت بالاتر آن باشد که شما بطلب من بیایید اما من سوگند خورده ام فرمانی شد فاطمه راست میگوید
 شما از میان در شوید الی خاست این جا جنیدم بحضرت گفتند خداوند از حضرت تو این چنین بی ادبانه

هم باشد که ایندهگان حضرت ترا نشناسد این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش نشست و پرسید
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرد و میفرماید کمترین خدمتگاران عرصه میدارند که چنین بگمان دارم که خواهر این
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در حسیه المجالس میگوید که در روزی مولانا
ساحم الدین نجف دست شیخ نظام الدین قدس سرها انده بود فرمود مولانا رحام الملائین امر و از ابدال
را دیدم عرصه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزد یک خطره خوشی است یکم در
پیدا شد سید خیار بر سر کرده که آنه خوش فرد آورد و خیار را انبار کرد و خود و وضوی ساخت که مرا از وضو
او تعجب آن چون وضو تمام کرد و برخواست و در رکعت باز ارجحت تمام نماز گزار دو مرا از ذوق نماز و عجب آمد
بعد از آن میان آب رفت و سه بار سید نشست بعد از آن یگان یگان خیار می نشست و در وضو می نشست و در وضو
می نشست تا تمام خیار را همچنین نشست بعد از آن سید برگرفت و سه بار میان خوش فرد باز بر آورد و در
که از نهادن آن یک یک من غایت تعجب بخاستم و یک تنگه سفید در دستار چپ من بود باز کردم و پیش او بر دگم گفتم
خواهر قبول کنید گفت شیخ مرا معذرت دارم گفتم خواهر تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنگه نقره خدا تعالی فتوح بر تو میرساند جز آنسانی باز گفت معذرت دارم گفتم بلا کیفیت بگو چنان می توانی
گفت نشینید تا بگویم من آن مرد هر دو نشستم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خج بودم که پدر از سر رفت
مادر مرا انقدر احکام عبادت گم نموده بود که پنج وقت نماز گزار دن میدانم بعد از آن چو آن وقت نقل مادر شد
مرا نزد یک خود طلبید و گفت درین حجره ای بنهاده ایم یکش بیار دست بچرخ بزم گری بیرون آمد پیش مادر
هنامم که باز کرد و چیزی علیحد کرد و گفت این وجه کفن و غسل و بر آوردن گوار بود و مقداریت دم مرا داد
و گفت این همه عمر هست پدر تو در باغات رفیق خیارسی و هنری بستدی و آنرا بفروختی و روز کار بدان
گذر ایندی تو نیز خیارسی و بنرستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخورستی چون آن مرد این حکایت
تمام کرد در یافتم که او از ابدال است از یک پسر خجری قبول نکند مگر فردوری رحمة الله علیه علی هیچ الصالحین
در سیرالاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصد انداخته است و در وضو و قبله حاجات خلق گشته محرر
مستور عرض میدارد که فردوی الا آن نزد یک دروازه نخاس ملی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما
شار الله جاکم مردم آنرا اینها بی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صابیه گویند هر دو فقط فقط است تمام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها والده شیخ فرید الدین شکر گنج بی بزرگ استجا بالذوات بود
تقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودین سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والد را ببار و در انشای ماه می آمد در زیر درختی فرو آمد درین میان آب حاجت شنید شیخ محمد الدین
 بطلب آب رفت چون باز آمد والد را نزد شیخ رسانید چون خدمت شیخ فرمود الدین آید صد بار گفت فرمود تا طعام بخشد
 و صدقه که بدهد است دادند بعد از مدتی شیخ بخیم الدین بن مادران حد و گذری یافت چون برآمد خست آمد و دل
 او گدشت که در بنوعی بر دم مگر نشانی از والد و بیایم همچنان که در خوانی چند یافت از جنس استخوان که باغی
 گفت باشد که این استخوانها والد را بود شیرینی با دوی هلاک کرده باشند آن استخوانها جمع کرده در خربطه انداختند
 شیخ فرید الدین را آورد و صدقه بار گفت شیخ فرمود که آن خربطه پیش من بیا و رو در پیش اندیکه زان استخوانها
 هم پیدا شد **بی بی زلخا** والد شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والد مرا با خدا تعالی انشای بود اگر
 او را کاری پیش آمد می تمام آن کار خود در خواب دیدی و اختیار هر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش
 خاک والد خود عرض دادم غالب آن باشد که هم در هفت کفایت شود و کم باشد که تا ماهی کفایت برسد و میفرمودند
 اگر والد مرا حاجتی بودی آید یا صلوة گفتی و در امن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شد
 که خواستی و میفرمود والد مرا چنان معبود بود و در آنکه در خانه ما غله نبود می مرا گفتی که امروز ما همان
 خدایم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک نکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان
 سیکردیم من ننگ آمدم که والد کی مرا خواهد گفت که امروز همان خدایم تا آن غله تمام شد والد مرا گفت مرا
 همان خدایم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نکست** که در آن ایام که سلطان
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا مناظره کند و سبب مناظره
 آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیبری عمارت که در اول جمعه همه مشایخ و علمای اطلب
 گرد که در جمعه درین مسجد بکند از پدر شیخ نظام الدین جواب فرستاد که مسجد نزدیک داریم و این احتی است
 همین جایگاهیم که در مسجد سیبری زلفت و سبب دیگر آنکه در غره همراهی حکم بود که تمامی انجمن و مشایخ و صدق
 و اکابر به نیت ماه نو خدمت پادشاه میفرستند و شیخ نظام الدین نیز رفت فاما اقبال خادم میرفت هاسدا
 این سخن را پادشاه رسانید بهشتا عداوت ساختند بودند سلطان قطب الدین بن اغر و بار دانشه
 در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را ببارانیم چنانکه دانیم این خبر شیخ رسیده گفت و زیارت
 والد خود رفت و گفت ای پادشاه در خاطر اندازی من را اگر غره ماه آینده که با خود اندازی من راست
 گرفته است کار او بکفایت نرسد من زیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والد خود دشت بهمنی با خدمت
 او گذرانید و در خانه آمد بفضای الهی غره ماه آینده بلاسی بر جان بداندیش آمد و خسر و خان بلون که سیکه از

مقربان سلطان قطب الدین و اورا بکشت و از بالای قصر سربان گذاشت چنانچه مشهورست **نقلت**
 که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل الله من بود شب نما چون او دیده شد سر در قدم نهاد
 نهادم و نهیت با بروقی معهوده بجای آوردم در آن حال زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده بر قدم
 که خواهم بود در یافتیم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال منی متغیر شد گریه در من گرفت گفتمی محمد و منین
 غریب بچاره را یکمی سپاری فرمود که جواب این باد و خواهم داد و فرمود شب خانه شیخ خجی الدین متوکل
 بیانش حکم فرمان ایشان بخار ختم و آخر شب قریب صبح چار آمد که محمد و منی شامی طلبید چون سیدم گفت در شب
 سخنی پرسیده جوابان و عده کرده بودم اکنون بگویم فرمود و است راست کدام گرفت و گفت خداوند این
 بومی پیام این گفت و جان بحق تسلیم کرد و در غره او متصل و منی شیخ خجی الدین متوکل است و خانه ایشان
 هم در آنجا بودی بی نو که عورات آنجا زیارت میکردند اگر وجود میداد و عقب قبر او خفته است رحمة الله
 علیه **بی بی اولیا** از صاحبکات وقت خود بود گویند که وی در خلوت با بعضی چهل ظنفر با خود برد
 و در حجره را در پشتی روزی چند از خلوت برآمدی چند ظنفر بکار بردی و باقی افتاده بود گویند سلطان محمد
 تغلق را بومی عتقا و عظیم بود و الله عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را
 هم بنام او دانند شیخ احمد مدسی بود از اولاد او و هر دینچه و کار کرده و بسیار از شاخ و اورا یافته بود رحمة الله
 علیه **کلمه** در ذکر محلی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال الله
 ماجد قدس الله سره العزیز جید بزرگ ما آنجا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نیاں سلطان محمد
 علاء الدین خلجی بدلی شریف آورده و چون در آنجا قبیله دارد و سر قوم خود بوده است جامع کثیر از تراک
 که پیوند قرابت در ابطه تبعیت خدمت بومی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
 درین دربار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان مال تربت در آمده باقصی مراتب شوکت و
 عظمت رسیده از برای تنجیم ممالک گجرات و فتح بناوران با جاعه از امرای عالیشان بنشینند از اسناد و
 انضمام آن هم حکم سلطانیست همانجا مجیم اقامت ساخت روزی او را یابی از ابرار دیگر که در آنجا بومی است
 و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصوصش واقع شد خدمتش از صحبت انبیا روی بر تافته متوجه بگاه
 سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی
 در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل و اقی و کسبی در دولت و نعمت بود
 زمان خود بوده اند بکمال المال و البنون زینة الحیوة الدنیاء و عیش کرامانی میدادند حضرت علی بن علی

و اولاد او برکت آفرانی داشته که بعد و یک تن اولاد صلی او بوده اند و برای اتحاد و اولاد دیگر
 بر اندک مدتی آن همه بیکم قادر مختار خست قامت بدایا اقرار بر دند غیر یک پسر که ملک مغز الدین نام داشته است
 و اکبر اولاد بود و حکمت بالغه آلهی اقتضای بقا او کرد و لاجرم ازین مصیبت صعب و اقمه عظیم انهمه آسایش و نجات
 بدرد و محنت مبتدل شده انتظام همای امارت و دولت بر افتاد و خدمتش که جمیع خیل خشم گفته و لباس
 سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت پد
 غیبیه او را رجوع بابل و عیال ترغیب نمود و بفارست داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد ثانیام
 بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک مغز الدین با چنان کرد که گویا جمیع فیض استعداد و نعمت
 کس ابروی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد و از مهابت این عالم فراع کلی بدست آورده و توج
 عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربيع الآخر سنه تسع و ثلثین سبعمائه مقبره او پسر شپت عید گاه
 شمسیت بعد از آن اسپری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل کمالات منوکت ملک موسی نا بعد از
 چند گاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپهره و الدش نیز ریاض رضوان خرامید و در فرات که بعد از انقضای
 عهد و دولت قبر و زریه واقع شد باز ولایت ماورالنهر رفته در رکاب دولت صاحب قران اعظم امیر مبرور
 گورکان بدلی قدم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
 و دیگر ازین باریار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جانشین فرزندان
 داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و دینی و کسبه بود در علم پناه گری و قانع حرب نادر زمان خود
 بود در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه منطبق وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
 و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده معبد بل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکتب عزت و عظمت
 مشهور روزگار معنی بلویت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد و در ادب و اهل دولت سلطان سلول
 بود قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و مجایه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش بل بود در بنوقت پیدا
 نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
 ایا قایلین شهر دلی شنود چیا نت جو خواهی ازینجا بروند منم قایلین ملک ما است ملک خدا داد
 ما را خدا راست ملک در بعضی غزوات بدیار بهر لایح متوجه شده شهید شهادت چشیده هم در اینجا مدفن است
 در سنه شصت و نه ثمانه و او در وقتی که بغیر از متوجه میشد علیه علیه ایشان عرضه نمود که ما را چند روز نیست که
 امید واری فرزند ی است فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از آنجا بسیار شود

مان برای

را در او شمار بجند اسپرديم تا بعد از اين مارا چه پيش اينك قادر مختار بد عاين اين بزرگوار سپرد که در شيخ سید
 نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و امارت
 بزرگوار خود بود و چه در صغر آثار در شد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود و می بعد از کسب علم و فضیلت میرید
 صبحاح العاشمین شیخ محمد بن مکن که از کمالان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت و کار کرد
 و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت از قدس شمس مخصوص گشت و شیخ رزق الله
 را که اگر الا بویز میرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما اتم الاحول در ذوق شوق ریاست
 و مجاهده و طلب فقر و فاقه بوده شما بیداری بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند و از انجیل ابیات
 میخسرو و بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند **س** همیشه رود در هر روزه بر سر صحن
 همکس بخواب راحت من مبتلا نشسته عرض می کنای خیال فاسد بشیرتی زوس حال سلطان
 بدل گذاشته تا آخر عزل خدمت می فرمودند و زوی از ایشان پرسیدم که این کبر مشهور که ایشانند که
 وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موجود بود عرض کردم که موجود مگر غیر کافر و مسلمان است
 فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان و فاته فی یوم الجمعة الثاني و عشرین شهر
 ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و تسات و پیرم در ان ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حالت
 ایشان قریب رسید وقتی سحری برابر داشته بملای خانه بودند و بعد از ادای تجمعه مقابل قیام استاده
 کردند و گفتند خداوند افر میدانی که پسران دیگر را ترا بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام اینم
 میگزارم و یکس حق اینوز بر زمین نیست این بتومی سپارم مری و متولی امور او تو باش این گفت و فرمودند
 و الدام بعد از فوت پدر بقضی استعداد ذاتی و بموجب عاود الله و زبر و زانما رزقی در شد و قبول شاهده
 نموده در خدمت والده و صلواتی با وجود صغر سن جو و برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود
 موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز تقصیر نگاشت و در شعر و فضیلت قبول خواطر و ذوق
 و شوق محبت و ظرافت و بی تعلقی و داریگی و طبیعت قلب حضور خاطر و ذکر لطافت و نکات و فهم و تامل
 و اشارت بگانه روزگار و افسانه ریا خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که در این جبارت ازین سادان و بعد از حصول
 عقلی تمیز محبت حریقه درویشان را بخود خدمت ایشان در دل و نیتند اگر چه بسبب تحصیل کفایت حیثیت با بیست و نه
 ابقایان محبت ضروری میباشند و لیکن هیچکس از اصحابان را بر سر فقر و تنگانی ایشان مطلع نبود از این شهر نیز کسی که فقر
 مسرفه الا عاظم با بیست و نه تنف احوال فقید ظاهر که غشای حال درویشان است و بیافت و اکثر مردم ایشان را بخیر

ظاهر ایشان بعد از شرف و فضیلت و طرافت و خوش طبعی و کنندگر کسیکه صحبت ایشان خلوت رسیده باشد
 شاید که قوی داشته باشد با وجود وسایل ظاهر و باطن بخلاف دنیا القات میفرمود که هر چه در جملک نیست جز
 قلب قطع باطن از تعلقات رسوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز با موسی طلبیات
 و شوق بر نرود و تحصیل ایام غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلب به هم بجانب فقر و محنت آن بود و اگر حقیقت
 نفس به هدر افتد خیال بود میفرمودند که هر چه حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری میکنند تا ایشان را به نزدشان بیاورند
 بود باطن چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعین مثل لذت احلام است که در محله میگذرد و گذشت
 و کثافت آن باقی میان میفرمودند که هر از ابتدای هفت سالگی که آغاز از راه و شوق است در طلب آن راه و شوق
 معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال را بایم شنودی و بجا آمدن
 افتاد است که اظهار آن سنانی سزاوارست که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا احوال تکلف میکردیم که نسبت
 یاد داشت دست میداد و الا آن اگر سزاوارست نمائیم که محو از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بد و میفرمودند
 که وقتند را و ایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت از نایق روح میرسد و در مشتهای عاقل و نایق
 می شد که کسی خود را بکشد یا اعظم آن کرده می شد که در چاهی بیغم که ازین حالت بعد و عی خلاص یابیم ناگاه
 بجنایت الهی می از مویست معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر را لایق را باین نعمت گرامی میدوختند
 میفرمودند که ما را نواقل مستحبات و غرائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
 اگر قبول قدرت روزی فقر می شرب کنند به پیش ایشان کرده شد که ایشان را نواقل و مستحبات چندان بود و غلام
 کار ایشان بعد از ادای فرائض و تحریب رسوم و عادات بود و طلبت قلب مع الله سبحانه میفرمودند و خود خیر
 ندیم اگر باشیم با این مشرب خواهیم بود و نسبت رادت از انساب ایشان بحضرت علیه قار به بود و از سلاطین نیز اجازت
 و مشرب داشته و به بیت شغلی باطن را از طریق سلفیه نقشند به درست بود و غالب بر حال ایشان شرب قیید بود
 میفرمودند که چون شاهد کرده می شود که علماء و فضلا در طلب حله و عزت و کثرت ایام بحیث اموال نزاع و خصومت
 باطن می افتند اشک از آن بر آن که بسیار نخواهیم و اگر نشدیم باران فقیر میگفتند باید که با هیچیک از علم نزاع کنی و کثرت
 زبانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دوسه بار بگو اگر قبول کنند بگو که بنده را چنین معلوم است
 نوع نیز تواند بود که شما بگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شمار را بپیر و استاد خود محبتی اعطاء کرد و در
 بدگیری جنگ کنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فائده در اعتقاد و
 محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی آن از براسه نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه

باید که بر کلمات متنازع اعتقاد کند و خود را بر او برانها باند و شک و شبهه پاک در بعضی سائل ایشان فلجان کند
 بخود را و ندید و درین راه اول بی تمناشی برآید و اگر نه تمام در فلجان اند بعد از آن که با تابع و تقلید اعتقاد کرد بعد از
 ذوق و سلامت فطرات البته بمرتب تحقیق میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
 تردد و فلجان بسیار بود و هر چه جوی راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین و یکا خدا و منیاخ بجا برین بنده اند اگر
 ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم کوسن نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بعد
 هزار حیل و خواهم که خود را در شبهه اندازم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسط اجمال غیر
 شکست شهادت بعد از آن تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت مغر آخرت بدیدن ایشان
 بود با و فرمودند خودم میدانی که شاید که امست حق را و نظایر کونی چنان بیند که صورت او آینه بشکلی آینه از میان خبر
 و همان صورت منظور ماند و این معنی فخر را در اینجا میسرست تا آنجا که نمایند میفرمودند که معاطر بقیت بسیار است که در آن
 و صاحبین این راه دارند و اصل که حقیقت همین است که ملاحظه معینه حق بجمع اشیا از دست نهد و بیکدم از خیال
 نماند دست در کار و دل بایر چنانکه گفته اند **لا تمسها باکرمه** می باشد چشم دل جانب یار و یارین
 طریق که بدانند اوست که خود را باین صورت نموده است و مثل بدان فرموده و آینه او را که بنا بر کلمات اطلاقی
 حق در این اعتباری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب شک رب خاص
 نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه کردنی گردد میفرمودند که حصول این لذت در خدمت شیخ امان الله شد
 قدس سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد پیش با صورت نه بند و دور
 صد و در کثرت از وحدت غیر این چه محقول نمایا میفرمودند که ظاهر چنان بنمایا که اعتقاد این معنی فطری است هر که
 در فطرش نبوده اند بی تکلف آنرا درمی یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
 ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
 شرب غضب نزاع با کسی بشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی
 باین که ما از آن نسبت آگاه هستیم باینه در مقام حکایتی فرمودند که در درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی
 مقام امتحان یکدیگر بودند آن در درویش و زمی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن در درویش
 از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که گیت گفت فی گفت هموست که میدانی بعد از این گفتن آگاه شد که
 چه میگویی این در درویش نیز در مقام امتحان و شد با خود گفت اگر درباره فقیری در امتحان خواهم کرد و لاجرم آگاه
 خواهد شد هم درین خیال در کین میبود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی سفینه بزرگ با کمرش

نوشتی و منان در آمد این ویش بان پای خود گفت حضرت شیخ را میداند که چکن گفت لا والله نمی شناسیم
 گفت این نیز همان کس است که میدانی پس شیار می در تمام غفلت و شوار داد و میفرمودند یکی از مواضع
 غفلت اکل طعام است و لیکن کسی که همیشه است و در این بنشاید است اگر در کیفیت هم ولذت در رود که
 از کجا است و چگونه است و این لذت چیست و دریا بنده ان کیست میفرمودند که حالت کتابت هم شاید
 غریب و ناشایع عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از ممکن غیب و تجلی اشکال منقذه از کتم عدم با وجود علم و
 اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود با حکام و آثار با هیات که عبارت
 است از صور علیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب مثل جبریل است بصورت وحیه کلبی در اینجا
 نگاه باید کرد آن صورت چیز از وحیه است غیر آن صورت علیه که از وی در نفس جبریل حاصل شده
 و جبریل بمقتضی قدرت و ارادت کامل خود با حکام و آثار ان صورت افاضه وجود خود نموده و در
 متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظم نموده و تجلی فرمود با نقاسه حقیقت جبرئیلیه بر ضرافت خود
 بی تغییر و تبدل و حلول و اتحاد حلول در جبریر کند و اتحاد پاک شود و در اینجا خود غیر از جبریل صورت علیه
 چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین است پس آن صورت عین جبریل است نظر بحقیقت غیر
 اوست نظر بظواهر جبریل نظر بطلاق و نظر خود را می اوست محیط است و سوسه و بصدها بر صورت که
 خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را منظر هر صوری و معنوی و اندمن در انهم محیط
 میفرمودند که نیکو شیخ امان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الداری علی کان علیه من
 الواحدة و الاطلاق میفرمودند تجری و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزدند
 در ان یک چراغ نقصانی و تبعض تجری نرود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیا است حال خود
 تجرد و اطلاق خود است میفرمودند و احوال چیست حصص فیوض الهی و تعنیات وجود واجب که بر امیات
 انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیل غریب روشن میکردند و
 میگفتند که گاهی دیده باشد که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چیراسی نهند نور
 چراغ از ان سوراخ نمایان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و در ان انقسام و تبعض را مجال نیست
 همچنین در اینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از نورها و دریاچهایی با هیات
 تابانست میفرمودند شایع فرمودند که عالم از دست و بد دست بلکه خداست و در گفتن بهتر همین است که
 گویند از دست این کار دل است بزبان تعلی ندارد گفتن بهای که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی ازوست را عین معنی هداوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد
 کان مشر و لم یکن معنی شمس پس هر چه شد از شد الان بجا کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزه دیگر با نیست
 الله ولا سوا **ح** کجا غیر و کو غیر و کونش غیره سوسی الله و الله را فی الوجود چه میفرمودند پیش باهر
 عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست با سطر اوست
 مال هر دو یک معنی در آید میفرمودند که در جو اینها در سر گرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شمع اما اکنون
 حلقه دزدی که در سکو است از ان و اختفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند و ذوق و برکت یار
 تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهد می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
 زده شود که باز ازین معنی دم نزد میفرمودند فایده در اخبار آن که اوست غیر از ضرورت و تنگ مرست شریعت
 مگر آنکه طالبی و هنرمانی پیدا شود که در غلوت با وی چیزی توان گفت و دالدم را از بد و فطرت بشری عشق و
 محبت آفریده آنچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشر آید درون با جان و دل آید به ایشان ایشان بپایان بوده
 میفرمودند بر طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا بوسی بود در سن سال چند مقدار من که او
 نیز در آن مکتب میخواندم با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشغولات او خبر نمود و بگویند
 آن بر من میگفت در مدت عمر هرگز این خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر بست و جوی این کار از
 دست نیاید و بی قیدی در سوا می مناسب نماید خود را بر و نگاه میداریم و اگر ندان چنان از آتش
 صحبت کبابست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تعلیق با بنشسته بودیم
 و شوق داشتیم کسی که با و تعلیق بود با آن دیده شد از چهار زمین افتادیم در آن وقت اصلاً آزاری نرسید اکنون
 آن زخمها در بعضی پیری سر میگذرد و گاهی که این برادران در غلوت بهم می نشستند و دقها و حالتهای می کردند
 و خنجرها در کمر و حکایتها دل آویز میگفتند الان از یکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
 از اول تا آخر شوق و گریه و در و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
 خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش بر آید و مثال و الدجانه که آبی از چیزی چکیده می ماند ادنی
 آزاری که با و رسید ترا دید نهایت رقیق القلب سریر تاثیر بوده اند سخن از دور و محبت بش ایشان بگذرد
 و متاثر نشوند و گریه نکنند بود قصه نسبت که این رباعی بخوانم یا پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه
 و حالت دست نداده باشد اگر خود در بگرد زده بار بخوانم که با سخی این که چون عاشق زاری بوده است
 در بند سرفلف نگاری بوده است این است که در گردن او می بیند و سنی است که در گردن بایر بوده است

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گذشتن آن یک لحظه هست که در آن شعور منقطع است مثال برق خالص
 در آن لحظه یک چیزی بکشد هر چه واقع شود آه یا فریاد یا نجلی لطیف و بعد از آن فراوان است که باطنی مانند یک ساعت
 دو ساعت کمتر از یاد و تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنائب الغنائب کتب
 معلوم نمی شود غنائب سماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر ندارند غنائب چه معنی دارد مگر آنکه این صفت
 در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان هر که توجیه می نمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس می بود
 البت قیولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر غنائب و تربیت
 ایشان تاثیر می نموده بود که هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بود توجیه ایشان البته کار گر افتاد
 و این حقیر امید واری تمام است که و رای محبت فرزندی و مهر پدری که طبعی انسان است بنظر خاص مدعیان
 خود این حقیر را اختصاص می فرمودند و یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان طوی میکردم ایشان
 بجانب بنده ناظر بودند در انشای سخن ایشان را حالتی در گرفت و فرمودند و دیگرها کردند و در آن حالت خبر
 و استیلا بر او و حقیر بر او در دند و عا کردند و بعد از فردا آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تخیلی در
 داد و نوری شهسو شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را تصفقا
 صحبت در و نشان طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی می شناسم و این معنی از
 ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر که ابر حفت که ایشان موصوفی می ساختند اگر چه با فضل از وی آن صفت
 ظاهر نبود و لیکن جز آنرا البته آن صفت سرسکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریکی یکی را مساس کنم
 است که حقیقت حال او در بایم میفرمودند بعضی آدیسان هستند که باین سگاری ندارند و از ایشان
 نسبت باین کس از ادبی و لیکن ایشان از دل این کس حای نیست میفرمودند بیشتر رضای با جماعه است که تکلف و تصنع
 کنند و غنائب و زیند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف است برست باید بود و خفا که باشند باید نمود و کافرا
 با خلق اصلا کار نیست و والدیم را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی لیکن اکثر آنها بیاضی رسید
 خود شنبلی از او با نشان تمام کتبی رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر دست آمده بودند بدو دیدم شال که در آن کتب
 دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شدم که این کتب آن حساب است که کار وی باین توهم آنکه منبأ را ظاهر شود و بعد از
 میفرمودند که گاهی ایام جوانی تقریری شعری گفته می شد و خاطر بد آن بخش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
 موسیقی بر کار هرگز نبوده و یکدور سال که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بنگی شمع افانی می نمودند که اکثر باران در
 آمدند و ما را معلوم نمی شود که یاران از این شربت و قی حاصل کرده اند و این معنی با فسیه اندانی باید که حجاب

هر حاجی : مدام در چنین از دست ساقی هموش : چه خام شربی اراده را نه بپای : لباس بور برگر بپوشی
 از رانده : هزار در تیر بهر ز صوف را نمی : بر دمسکه یعنی و نگر از هموش : که عارفان خدا بند زیر کشتائی
 میفرمودند که یعنی بخاری شاعری بزرگ است ما را ماوی مشارکتی نسبت فقیر تهمت این تخلص بر خود
 نمی نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی با ران بود بعضی با ران بجد شدند که سیف :
 تخلص کسید بدان سبب در گذاشتن این تخلص سایل کرده شد و درین زمان که اوان ضعیف و پیر
 بود چنان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس
 فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلیق که نسبت شوق و رعیت باشد نمود و اگر بر آن
 حفظ صحت یا دفع مرضه حاجی می بالست که در مقید نشدند و میفرمودند که ام کار خیر از دست
 ما می آید که خود را بر وریم با شیم یا بنا شیم بر راست و چندان معنی خوف و خشیت
 بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک
 چیزی نمی بینم که انرا دست آویز خود سازیم و دائم که پیش خدا کار خواهد آمد و اگر میگردند گاه
 بر آستین ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان
 واقع شده است نفس سر میکشیدند و میگفتند که اگر آنها باشد حیرانی میفرمودند که گاه نظر بر کبریا و عظمی
 می نمودند و میبویان بر باد میروند و خداوند که عاقبت هست تا دم آخر چه طور گذرد و بسیار ازین معنی
 ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بنایت غلبه کرده بود اکثر اوقات :
 جان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات و عید را پست تر خواندی و گاهی اگر
 بلند خوانده شدی چنانچه بسبب ایشان رسید که بحدی گریه و اندوه و اضطراب دست داد که از خود فرستاد
 و آیات و عده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با استماع آن نازگی دست می داد که بشی ایشان
 در همان ایام از اول شب ضعیفی و فرورنگی شد که ناسته پاس شب ازین عالم شورید و چون آخر شب فاقی دست داد
 و باین عالم باز آمد فقیر شوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله
 ثم استقاموا اتزل عليهم الملائكة ان لا تتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون بملا حظ استماع
 ایشان هر اشوق زیاد و تر شد بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد که فرمودند ز رحمت باد
 صد رحمت باد ز او الهی شوق کم و ذوق کم و عمر کم بر خود را بسته هنوز ذوقی آنوقت از خاطر این
 فقیر نمیرود و امیدوارم که مراد حاجی آن شب سر مایه دنیا و آخرت شود و انشا الله تعالی و چون حلت فریب آمد

دو بیت و طالع است

فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب سخن خود و سفر است باشند در کاغذی بنویسی یا کفن همراه کنی
 یکی آن یاعی رب یاعی دارم دلی غمین بیا برز و میرز و صد واقعه در کین بیا برز و میرز و شریک شوم
 اگر پیوسته علم اسی اکرم الا کرم بیا برز و میرز و دیگر این دو بیت **س** قدمت علی الکرم بنی ادراس
 استنات و القلیب السیم فصل الزاد افع کل شیء اذ اکان القدر دم علی الکرم و فرمودند که در جواب حکم و حکم
 بنویس بی الله و بی محمد و بی شیخ عبدالقادر اجمیلانی فرمودند دیگر را تعلقی یا اینجا نیست بعد از دوسه روز ازین
 واقعه وقت نماز عصر بود که ایشانرا حالتی دست داد و بعضی میپاد و دیگر خواندند و گریه بسیار کردند و بکشتند
 دیگر قدم بر زمین نهادند و قیصر و سجده و طلبیدند دیدم که در روی ایشان نقد را در ذوق و خوشحالی و تازگیست که
 شرح آن نتوان کرد و با خود زمره دارند بقصر خطاب کردند که بایاید اندام را اکنون صلابه بخوبی مصفی گویند
 شوق و شوق و طرب و طرب است هر رختی و بیماری که در دیدن با بود در رفته است دیگر شایب که مشغول شو
 و حال کنی که مراد خود را بنیابر دارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است بسیار با اینجالت مانند دادم دعا
 کردم که آخر دم در یاد خود داری شوق و ذوق از اینجا برای اکنون بحال این مراد با حسن وجه جلوه گرفته است
 اگر همه اینجالت پیش خود طلبید کمال لطیف غایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن
 ایشان می اندازد می همین التماس میکردند که دعا کنید که از بخار برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
 شما را صحت عطا کند ناخوش می میدفرمودند از برای خدا این گویند دعا کنید تا ما برادران گاه می گفتند
 که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیا یم اگر یکی در سرای دور و در میباشند و دیگر می شود ناخود هفتاد
 سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا طول نتویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند در غیبت نیست چه
 خوریم و فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این تیزی خورم که بسیار اسبب بقای شیء و ما هم که اینجا
 میرویم بکلفت میرویم و توجه دل تمام بدانجا است شخصه گل آورد و بیدن دور و فرستادند فرمودند در و
 که فرستادیم روح گل و خلاصه و همراه آن بخلاصه موجودات میروند و جسم او اینجا میماند بعد از ان مقامات
 حوس سلطان اطراف آن اوقاتی که در این اوقات از ان مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یا که کردند
 و فرمودند نزدیک است که با هم باین مقامات برسیم و میگویم بی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید
 فرمودند با غدا و آهاسیم دسات بخارا حاضر اند ایشان را می بینم روزی فرمودند که فرمان حضرت خورشید
 آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آمده است فرمودند که از مساجد معاندان آورده است و آنکه
 ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر را ان ایام بشام که کمال ضعف نا توانی ایشان گفت که عجز بشربت غیر شیر

است فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمه ماهیت مکانی است بوجدانی ریاضد و دلکای عجزی آرد
 کرد و روزی فرمودند که اگر از حافظان شیخ شخوان که آشنایان با اذکیس البطلینیه استماع قرآن کنیم باز فرمودند تو خود
 و در بعضی از ملاقات میکنی پس است حالا وقت میچیز و خواهش بوقت عبوریت اگر نصیب است کسی از خدمت شما
 همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت اختصار سفلت است گفت که ظاهر فرادین وقت
 بپاس انفس مشغول میشوند چشم کشاند و دست گفتند بپاس انفس از برای امروز کارهای که اعضا همه زکارفته است
 و قوت دم زدن نمانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انفس مشغول
 بعد از چند ساعت برست حق میروند و کانی لک فی السابین و العشرین بن شهر شعبان تسعین تسعاً عدد عبارت دلی
 تحت القاب تضرع است رحمة الله تعالی بجهت و حقه و جزاء غنا و خیر الداعی له خاتم در عرض بعضی از مبادی احوال کتاب
 حروف ختم الله له بحسنه و الله م را و آخر عمر که زمان ضعف پیش بود و شغولی خاطر منحصر بقیر بود سه چهار سال بود که
 ایشان را مرضی صعب گذشتن بام جوانی در وقت باران و نمکساران طانی عارض شد و در آن مرض باعث دفع دلگیری و رفع ظن
 ضعف پیری همین قیر بود و در در کنار رحمت و جوار عزایت ایشان تربیت میدادیم و بعد از آن بام طفولیت ایشان
 این طاهر را در کام جان این قیر ریخته تربیت باطنی را تصبیه شفقت ظاهری میدادیم و من نیز بحکم فطرت مقصود
 بیعت والد و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود را فراموش میکردم و چون گاهان طالع عاده
 این نادومی کردم بعضی از بختیان بخصوصیات وقت هنوز در خیر خیال میماند دست خالی از غایتی نیست غریب را
 زومی که قیر بحالت انضمام خود که مدت عمر و سال او دهم سال خواهد بود و بختیان خاطر است که گویا حکایت در در
 در آن زمان نیز که آثار تربیت غایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود و دست روز در خدمت ایشان زندگاری
 تذکار و محبت و تکرار میگذاشت بهای سر آمد و بنده را بهیروانی خود قبول داشته مخطوط بود و در خصوصاً در تلقین علم
 توجید و تحقیق مسئله وحدت وجود و بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقید مقدمات علم
 کسبه و بقصد تحقیق این علم مهمی دغدغه و شبهه در میان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوع شبهات
 و شکوک درین سلسله بیار بود انشاء الله رفته رفته برده از روی کار کنیاید و جمال یقین بوسی نماید و کن
 باید که دایم در بر خیال باشید و هر مقدار که دست دهر میسازید و این بیت میخوانند **لنک لوگ خفته**
 و شکل بے ادب و سوزا و خیز و اورا میطلب اول از قرآن مجید بسیار بقه تعلیم فرمودند سبق در سبق
 ایشان میروشتند و من میخواندم از قرآن بهین مقدار تا تعلم کرده ام بعد از آن با اثر تربیت و شفقت ایشان
 جان قوت بهم میداد که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که میخواندم پیش ایشان میگذاشیدم

۵۹۹۰

۱۵۵۲

در دوسه ماه ختم قرآن کردم و در خط و سواد چنانچه مسلمانان بدانند و مقید نشدند و بعد از آنکه
 بطریق اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد از آن طریق احوال در اندک مدت شاید اگر مقدار یک یا دو کتب
 با ششم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجبه و عنایت ایشان فرمودی خلاصه نموده بود که اگر هر چند
 کسی در مرتبه استعداد و وقت و روز فراوان بود بوجه و تربیت ایشان از روز قوت بعمل آمدی این هر چه است از
 توجبه و عنایت ایشانست و انشاء از جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد برزیده این امر ثابت است
 و از این پس نظم و انضام که تعلیم آن متعارف ترین بایست شاید که چند جزو از بوسان گلستان بوان خارج از نظم
 کرده باشد و هم از ابتدا در حاکم صغر بعد از ختم قرآن نیز آن حرف یاد دادند تا مصلحت و کافیه خود تعلیم فرمودند در زبان مان
 اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذاشت که انشاء الله تعالی تو زود بخشنیدی شوی میفرمودند که مرا خطی عزیز است
 و در تصور آنکه حق تعالی ترا کمالی که من خیال کردم برساند و من خود در آن فایده تو برساند و منصف پسری که
 در گذشته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتاب که خواندی و انشاء الله شکر میفرمودند و بگوید
 مختصر از هر علم بخوان این بسنده است بعد از آن انشاء الله چنان بواب بکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بیحکاف
 تحصیل و بی نیاز نفس با ایشان از روز و در تحصیل علوم یک سرعتی و منور است و ادراک مشایطی مانع مکان که
 میگویند باشند از مختصرات نحو مثل کافیه و ارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو بلکه بیشتر طی می نمودم بلکه
 بسبب حسن شوقی که بر ان تمام تحصیل و فراغ دهم چنان بودم که اگر جزوی از این مختصرات صحیح و معنی بدست می افتاد
 بجزر اندین آن پیش از آنکه بنویسم و بپایان می رساندم که در آن زمان نظر در خوشی است و ادراک آنکه در آن جزو دیگر نمی ختم
 و اگر بعضی آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بود طبیعت کفایت پذیر بود و اندیشه
 آنیست نفرمود که خدا دادند که در آن مان چه میدیدم و چه میفهمیدم و لیکن بطور برزمن و حاشیه که میگذاشتیم
 تحت اللفظی آن سواد را بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی خواه از
 کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور را از واجبات وقت جالب بود مقید بودم که شروع از اول کتاب یا بجزو
 و اختتام یا آخر آن که در نظم نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد و از ده یا سیزده ساله بوده ام که شرح ششمین
 عقاید میخواندم و با نوزده یا شانزده که مطلق مختصر را گذراندم و بیشتر یا بیشتر یکسال از عهد که از قمار و عجز از کار
 آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی بجز در افتاده و متعارف از صورت و ماده کالی و واقعی باشد تمام کردم و بگذشت
 که بعد از آن بجز قرآن مجید نیز موفق شدم و در کشف حفظ در آدم و در مدت یکسان و چنانچه این نعمت را که در صد
 سال شکر حسنه از آن دانم و انوارم که در بدست آوردم و با بجز همین قیاس که بر خواندم بر سایر کتب عبوری کردم

غفوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتاب عربی و منطق و کلام حصول آن
 از قوت احوال و اتمام لازم است در بعضی دانشمندان و در الهی بطوری نموده شد که در تمامی شب روز شایده در
 سه ساعت از مطالعه و تفعل و اشتغال فرضی دست نمیداده باشند و چون بعد توجه باطلی دست اندازان در
 آثار و در تحقیقات مفید از طبع فائزترین چیزی نمایند اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو سستیدیم و ما را بر
 منعی نیست خداوند که آن چه شوق بود و چه طلب آفتد شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میبود تا
 کار کجایی می کشید یکبار باطل علمان نشسته از احوال بگذر بگذر تخصیص مینمودند که نیت در تحصیل علم نیست بعضی طریق نکلف
 و تصنع پیوده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی با سادگی و راستی رفته می نمودند که بعضی در
 حطام دنیا ویت از سر کج روانی مان کافی بلکه بایان تر از آن چیزی میخواندیم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم نیت
 داریم نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتیم من صلا ندانم که تحصیل علم معرفت الهی تر است یا دنیا یا آخرت
 خود شوق نیست که باری ندانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در اسفند
 یا بعد از حصول آن چه حالت دست و دم بخلاف نفس بر و یا بجهت مولی تحصیل دنیا کشند یا بطلب بعضی و از ابتداء
 ایام طفولیت نیت داریم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست آرام چه و هایش کوه و سیر کجا و شب
 خواب چه و سکون کدام است و خود خواب به اشتغال حواس است و هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت
 نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه بر دودت هوای زمستان و شدت حرارت تابان و با
 بدر سردی که شاید از منزل مابعد و میل داشته باشند میل میکردم در میان روز و ادنی وقفه در غم غربت
 خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب مادی قوام حرکت ارادیت واقع می شد مدتی بیشتر از وقت صبح
 بیدار می رسیدیم و در سایه چراغ جزو یک کشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بطالع
 و تذکار و بحث و فکر و هر چه از کتب خوانده میشد بلکه در ای آن از شروح و حواشی و نظری آمد نقید آن
 بکتابت از ضروریات وقت میدادیم اکثری از شب و پاره از روز بطلعه میگذشت و باران شب اکثری
 از روز بکتابت میرفت و اینم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کوه دکان محله باز می کشیدیم بوقت
 متعارف با دراز کشیدن و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردن است و مرا خاطر بهین خوش است
 که چیزی بخوانم یا شسته کنم بهر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بکتابت فتنه میکنند و عتاب
 نمایند مرا در جانب دیگر بمالعه خطاب میکردند گاهی در انشای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشتند الم
 قدس سره مرا فریاد میکرد که بابا چه میکنی من فی الحال در از می کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار موسی سرافش چنان در گرفتند باشد
 و مرا تا رسیدن حرارت آن بخوره و مانع جز نباشد چه دودهای چراغی که در دریاغ نرفت چه کدام باده
 محنت که در باغ نرفت چه کدام خواب در آسایش و کجا آرام چه خار خار که در سبزه نرفت چه
 بجز تر زدل خود که عمر نرفت دل به زنج غم که هر که بصحن باغ نرفت به و با وجود شوق و شغف تحصیل
 و فکر علم و در کثرت صلوة و ادا و شب چیزی و مناجات هم در او ان لغویت بمقتضای جبلت صورست
 جد و اجتهاد و ایوب و می اندیشا چو مردم حیران آن میبودند هنوز ذوق آن اسرار و اوقات در کام وقت پدید است
 تا الان که بغفل نامتناهی آتی و با توفیق الایا بالله جزای و انفر و قسطی کامل که من غریب شسته اند در
 در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شسته بر در حاصل وقت شده است زیاد تر از آن که
 در یا صحت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بهر بهر در از او بهر غایت نادان
 و دل با امید داری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل بخاری نه و از مصاحبت
 این و آن فایده با لم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب خود مذکور شد و نیز در ملازم **رباعی** صد شکر که با بهر
 کسم کاری نیست به و از من بدیل هیچکس ازاری نیست چه که بر دل دشمنان بری هست به بر خاطر
 دوستان من باری نیست به حضرت غریب نواز شسته بر در و لا احصاء انعمایه و لا حصر لایزال بری غریب
 بلطف عالم خود بدو فی و عالمی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من و قوف احتیاط و
 مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سر سری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه با یغریب بود
 گو یا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حقه کجا صحبت کس که خیال دوست
 دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی به اند و فطرت بحکم و صیت پدر که میگفت آن تاملای خشک نهاموار
 نباشی همواره از عشق و صحبت و می میزنم و در طریق غربت و در بندی قدیمی می نهم **س** بدر و بیم هرگز
 از عشق به دل بیم دل دردناک دارم به امید دارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
 که بیکار نفس است بیکار نداد و و گاهی که دشواری کنم بدان کنم که مراد ابتدا کجای و دانشی تحصیل میز این و
 مضایق که علت زلت قدم و موجب زلف بصیر و پیش می آید و از بیرون پرده غیب زنجار که میزدانم
 و سگری میگرداند تا غلبه قدرت قادر مختار غلغل در بنار کارخانه نفس شیطانی انداخته با اختیار در زوایا غربت
 و انفر و بنشاد و حیه طلبان جانبیایا ربوی دیگر گردانید مدتی از معارفت مختل مزاحمت هم تو خدایک که بشر
 راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سدا و نمی نشست باخرا لامرانی است

خلق کاری نه برآمد جز آتخاره چاره نماند چون زند بر عقل گریه نشود و خبر دیوانگی را بی نمود و زنج و بجا
 میباید شنج دست در دیوانگی باید زد و بعد از حصول اعت و زوال سوس که لازم همان باست
 دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته و در دل نشستم تا چه برسد و کدام در بختاید ناگاه و حکم ناخاسته انا لک
 و قد بخاسن القادیر چاره گریه بچارگان آه ناسی و ارگان را بجانیه طلبیده من بخانان اسلحه شوقی را گردان کنند
 بسوی خانه خود کشیده من تا مراد را بمنزل بر آورسانید یعنی در گاه جدید و صلی الله علیه و سلم جاسی داد و انحریم
 مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد **حاشا** ان حکیم الراجی که بجهت رجوع ابصار منته غیر محترم آنچه من
 فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت شریف و صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امیدوارم که در
 اشار و انوار مشکلی برار و منتهی امان گردد و انرا رائد عالی اگر چه نظر بکثرت نقصان اتی و تکت استعداد نظر
 نا امید گوید و حصول مطلب و حصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پای یقین را چندان که چون رفیع
 نوح نشسته ام با حل بجات رسیدن است و جمال مقصود دیدنی هر که درین گشتی نشست اگر چه ظیفان کند یقین
 داند که از طوفان آتش و زرخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیا است
 ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم ازین نازد و وزیر پای او سر نیندازد و این خود بسبب
 سرفرازی ایشان است که سیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن سر است که پادشاهی
 او گردد و هر چه سیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و خندند به بان خلف صدق سید بلکه این چنین غنا
 بود اگر چه دار ثانی بسیارند ولی آنچه بودی رسید به یکس رسید و زارثان بجهت نصیب بر شمت کنند و
 لیکن در وراثت حالیکه را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الا قطب است اگر
 ایشان ملاطین سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بکشتید که این شیخ سیدی است
 تری مرتبه که ایجاد دین از حی فویم است اجازت و خوشنقش این را گویند که چون این همه کو پناه جویند من یکس نیز
 پناه باو بسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس نیست **غوث** اعظم
 دلیل راه یقین و یقین بر کابر دین و شیخ و ارباب ادبی تقلید زنده آل سید کونین و پادشاه ممالک قریه
 ره نور و مالک قربت است در جمله اولیا ممتاز چه چون پیر در انبیا ممتاز اولیا بندگان اشراف دال جان
 قدم او بگردان ایشان و صفی تعریف او من نکوست و خود کرامات او معروف است و من که برورده نوال ویم
 حاجت از دست کمال ایم و همه در غرق بحر احسانم و ای فدای درش دال جانم و در و عالم باوست امیدم
 هست باوی امید جاویدم و امیدوارم که اگر از راه ویران افتم او بهر کسند و اگر از پای آیم او دستگیری

تا به حکم بشارت نامی که او بجهان خود داده است سعادت های دنیا و آخرت آماده است فرموده است که تا منته
 الحجابات مرا بچلی نوشته داد که در آن نامه های مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه از این شید و ظلم مغرور بجزایم
 هم کشید اگر نام من بنام مریدان و مکتوب بنده بر سر پا خورم که کار حبیب عا و مظلوم بنده من نامم مریدان قبول
 رو بدست دوست خزان و من خواستن و مغرض بدوست ارادت حقیقی از من مجازی بخواهید و صلوة دائمی با من
 بی نازی نشاید انسانی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده و لیکن چنان دانم که چون این سعادت از آن
 نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود در زمان که از خود بنده ششم نامش بر لوح دل می نگاشتم
 تا بشنق قوت امروز گرفتار شدیم که گرفتاری با تو ز روز از آن است نه جاذبه محبت و بخود میکشید که مراد آن
 مقدور و نه و کرشمه عینیت و بخود میخواند و مرابان شعور و حس هنوز از دم هستی اثر نموده اند که جذب عشق تو از
 خوش میر بود مرا به لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محظوظ و محظوظ داشت و ادعای آخر مصدوم و محظوظ بود
 نیز چون خاک در او بود در بنیت تقویت و تربیت میفرمود و مرا بی توسل بجناب بلین با پادشاه عالم پناه می یافت و کرامت
 بر میسید بار غنی یافتم بار از بشارت غیبی شارت و ابتهوالله الوسیله میشنیدم و در طلب سیلت که سبب
 تحصیل آفرین صلیت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گردید و دیدم کسی میخواست که نسبت طایفه را
 با مناسبت و غنی ختم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرابت روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای
 او گیرم بلکه ازنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت می کار کرد و شجره خلاص من را آورد در مثال و برتر از آن
 حیث لا یکتب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مانده بود از آسمان معرفت تا زلی و باعث عید و
 سرور و آخر و ابل موسی مقامی که جمال و ناریت از شجره وحدت طالع و نور می از جانب حقیقت الهی
 خلیل الهامی که رخساره زیبایش کلزار بوستان خلعت و گل گستان دین و ملت است مصطفی جهان
 که در این تمکدان خوان انا المبع و زبانش نیبیا قران انما افصح است مرتضی کمالی که درش با عین
 علم و فتوح در ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح حسن برقی و در شمرته و انکسار خلق عظیم و ناب
 منصب الهی بنین و فلاح هم حسین سر بر شکر مصدوق و بطهر کم نظیر اند و صدق الله العوده فی القرآن شد
 زیرا انما بدین نام الصادقین السید القیام العلوی العلی الهی هم کلیم الله و محبوب عبد الله را با عیسی خدای
 که عالم بنده اوست به یوسف روح که از شمرته اوست به عیسی نفسی که جان دل زنده اوست تا موسی
 که لقای دوست خواجه اوست به هر کلامی که در کلام کلیم دارد شده بروی صادق است و کمال و فخر
 او را که بر قلب موسی فرموده اند آنکه جگر گوشه محمد است صلی الله علیه و سلم را با عیسی علیه السلام بیاهتد

شیخ موسی
 کلامی
 مرشد شیخ
 عبدالحق

منظور برین است. آن صبه و آن حال و آن نور برین است. در وادی ایمن محبت بگذر. هفتم موسسه
 و نهم درخت و هم طوایر برین است. حمیده صفائی که جانشین جادو و وارث مقام محمود است چه حکایتی که
 هر شناسگری که محامدا و صافش بر شمار دلی اختیار در اثنای نماندای لایحه بر آورد اگر حاصل که چون بر
 آفتاب بن و دولت طلوع کرد چنان لایحه که با بعضی طالع می آمد بجز دانکه دیده به جمال او روشن رود و
 دیگر یافتیم و سرگذر دیگر در لایحه اولی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم **س** مدتی بود که شوق لغات
 بودم لاجرم روگردانیدم و از جافتم بعد از چند گاه جست و جوی گفتم و گوئی حال خود در میان زبان بر عرض
 حال کشادم و خود بصفا می لایحه ظاهر و باطن برایش از من دریافتی بود و مقصود مقصود مراد آنست و
 لیکن از برای امتحان صدق تعقل و تحقیق حال تعقیب من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جدا اول یک نهریم و از آنجا که
 بحر و یقین نام که تو طالب آن بحری همچنان که باریک رسیده بدیگران که با شرکت میجویند و همچو ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر
 میگویند پرس تا هر کدام که بشیرین تر و صاف تر بای در طلب آن بشالی اگر نیاید آنچه نخواهی که بایه اختیار در میان
 آری و نظر ملاحظه و امتحان برگزاری تو خود را بدان بحر بسیار در توجیه بدو آرا تا از کدام جانب خواند و کجا را
 فریاد آوردم که من جبران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تخیل افتاده را بجز چه فرقت که نزد من بدو رسد و
 کدام شناسی که او بر خروش من کوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی جان فرمودمان تا من بشیر
 ترا با بحر شناسی خاص است و اگر نه باشد همان دریایی رحمت است بر همه محیط به سر کف چسبیده و هم کوشش
 چه ناقص چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد رسد و در وقت درماندگی دستگیری کند لاجرم در پی
 اشارت او شناسیم و هم در شب لیل بنار فنی از مقصود یافتیم پس غافل اختیار از دست رفتی فنی دست بدست و
 در اومد و اختیار در پادشاهی قادم و کان لک بکره ایست من شهر شوال سنه خمس و ثمانین و تسع مائه و هجده
 رب العالمین بعد از آن دیگر قسمتی غنیمت نزارم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سرار است سر و آوار
 ستر و کتمان **مصرع** لیکن از شوق حکایت زبان می آید و بشنو که چون سعادت ازلی مرا
 تحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد در اتم در اشتیاق آن بودم که بنار فنی را از مطلق بایم تا از تسلط طایفه
 گرفته در سلوک طریق بشنایم و لیکن اگر حرفت فرقت طلبی دانی که این روز و به بلند است و این طلب
 چه از چند **س** من وصال تو بهیات بس عجیب هوس است این است همیشه نام تو ام بر زبان و در پس
 هست این است و ایم درین سودا در زبشت شب بر زمی آوردم گاهی شبها بیدار شایم که باز از آن حال
 بناید و گاهی روز را در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم **س** اگر تو دعه و صلح دینی بیدار

حرام باد سرخو اگر بخواب برارم و اگر بخواب نسامی جمال خود آیدم و بر دوش سرخو ایدم که سر خواب برارم
 تا وقتیکه خواب عقل بندار طلب از میان رفت فصل و گرم کار خود کرد و من سبکین بایو اسطه بر در و یار خود
 برو د آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداریست **س** بخوابی ز نوراضی و بخوابی خوشنود
 حاصل از واصل تو خوابی و خیالی دارم و محمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور و
س حقایق ان شوق بیابان نیرسد و کوتاه ساز قصه دور و دراز را به اکنون من سبکین بایو اسطه بر در و یار خود
 خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمه چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم
 وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقت و نیز از آن خوش گردانید
 که مراد عای کند که موجب حصول دعا گردد و آنه قریب موجب **مشاجات بدرگاه قاضی الحاجات**
 خداوند اتوبایان کن که مولی کریم مفضل باینده ضعیف مقصر عاصی کند چنانکه حاکم عادل قادر بر این است
 مسند عیار بد کار خداوند اگر با ضعیفان حال پیش آری و عجز و جبر حقین پیش آری اگر چه حاجت محبت نیست و
 لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آید بگردانیم خداوند اینده را بجهول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد
 این جبلت از کسب استعداد و قابلیت ما بهتر از اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
 اندوخته میجو الله بشارت و ثبت در وی خوانده ما شار الله کان و ما لم بشار کمین در دل نشاند و دعوی استجبکم
 آنجا دیده و ان شرعی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل خلق الله و جعت العلم با هو کائن خبر است لایسال عما
 یفعل و ما یبدل القول لدی خداوند اگر استعداد و قابلیت در قدر و قابلیت تو شرط است پس این باید و
 تا ابد طایع پذیر نیست خداوند از کرم سرود که در دمندی تا ابد و یداد او نرسند خداوند با هر حضور عطا
 کن که هیچ از بنیاد نیاید یا کندی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بر آید استغفر الله ما این مقامات چه کار
 ضعیفم فقیرم سالکم فوقی ده که یقین آرم و غنای ده که اصفیاج از خلق بردار و عطای کنی که ظاهر باطن معصوم
 دار و خداوند اتو میدانی که سینه چه برآل و آمانی است و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتو ایدم
 خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر در جات آخرت که غیریت آن تسعین است گاهی با غنای از باطن خیر ده
 خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت نیست بنده را از دنیای و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سر سرازو
 خواهش است آئین قدیمم که جمیع آرزوهای من چون است در میان است چه است از تو رضا می خواهم و استقامت طلبم بفرمان حق
 و قوت یقین غلبه عقل بر همه محبت بیعت عطا کنی و قوت ازین عالم شاد نیاید و محبت نذر از کنی محبت موت رسد و ناید خداوند صلوات
 مباشرت اسباب نیست و بی سبب هیچ کار رافع باب است که کار این عیاره را از دانه سبب بیرون و اگر بی سبب کنی

سبب بر آسان کن ایضاً ابوابی بسبب این سبب است که اشتیاق طلب خداوند تو میدانی در زیکار که
بنیاد کرده ام رجا هر جانب قطع است خیر از درگاه تو بسبب خاصه گمان نگاه تو ضایق هر چه می رسانند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسیده تر و ترسانند خداوند اگر مشوق خلق و منوم نفس پیش آمد بذات پاک تو بپوش
باشیدیم و ملاک شدیم بهیچ وجهی طاعتی بندگان معلوم است خداوند حالتی پیش او که گمراهی کند و در راه غش
و خاطر فراموشی و بیارجمت با غیث المستغنی با خیر ان صریح خداوند کار و وقت موقوف است و لیکن پیش
از ان بشارتی که است فرما که خوش حالی آورد یعنی که کلفت از میان بردارد و دنیا را بر آسان نماید و وجود عظیم
او را بیکان گردان و انجمل دنیا اگر چه بی و لایع علم لا تسلط علی من لا یحس علیک تو کلفت و انیب خداوند
حقیقت تو را تو بعضی بی کمال معرفت و شهو و صومعه نه بند و معرفت و شهو و مرتبه کمال است که مانا نقصان آن
آن نزد مثل من مثل گور است جامانده بی دست و پاتنها در صحرا افتاده و آفتی بوی سیده نادیده بی اختیار
بحکم جلیت و اضطرار فریاد کند تا کسی درگیری کند و بفریاد او رسد و اگر با فرض دانند که هیچ کس درگیری نخواهد کرد
نیز استغاثه چاره ندارد و از جرع و فزع صبر نیاورد خداوند اگر بنده از تو غائب است تو خود حاضر می فرماید
فرماید در ضایع گمراه خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سبب است بر نیم چه امیدوار که در سینه مانده اکنون که نظر بر
اسباب می افتد خیالات سابق رو بگو تا می می بند و قدم است پس افتد خداوند امیدوار می که نه را تو گردان
و خاطر با می فرموده را تا زه کن آنچه ندان است نفس ان هو کس از داد و رکن و آنچه دادی است بران هست
بخش که سعه در ان کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استجبال کن کنیم خداوند ایا م صغر حکم چهل و جلیت
است مقتصر بر خواستش نیا بود هر طریق که باشد اکنون که اندر شبه آخرت و جهنم و غم آخرت با غم دنیا باشد
اگر دنیا به بطریق ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت ندیده باشم و سینه را بنا سخن محنت بجز اشیم الهی ترقی در کار آرد و تسرل و ادوار از پیش بردارد
مطلوب رضای من است هر نوع که باشد و هر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات محبت بفرست و مطیع
چیزی خواسته شود و ظاهر اگر مطلق باشد در باطن بقید یا نه خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و رضی و جنبنی عما تنه
و لا ترضی اللهم لا تر من حیث انتی و لا تفقد فی من حیث امرتنی خداوند همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
هر صحن که کم که توان خیال کرد بر بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا
موجاهد شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
که بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن شیت تو در میان است تا اگر بخشی حاج بخشی و چه مقدار بخشه

خواهش خواهش نیست یقین داریم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست فائده بی ولیکن چند چیز است
از خواهش صبر تواند بی آرزو نمود و بگویم کتاب تو دولت حبیب تو دعای میکنم اجابت برست نظر بر
شرایط اجابت که می اندازیم باز نا امید روی نماید و سستی در کار میشود و شرایط مرخصی مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنانفته است که بی شرایط اجابت نکنی اول شرایط اجابت کرم است
فرما بعد از آن تو فایده هر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بگویم هر چند گویم که چندین
اصحاح ادب نباشد و چندین فریاد در کار نباشد و طبیعت قرار بگیرد و تابش رقی از مطلق بندگی و برکت و یقینی
عطا نشود اگر این عاقل موقوف اجابت نرسد و احسن تر آنست که احسن چندین شود یا الله الاجابة یا کریم و القبول
القبول یا رحیم خداوند است و نفس شیطانی و فتنه مشوش گردد و از خزان هموم هجوم کند چون دست بکشد
جمید نور نیم جلوه نماید و تمام محنتها مبدل براحت گردد و لغت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوند بکلام خود محنتی عاقل که در آن مستغرق گردم
تا هر چه غیر ذکر است در نور دیدم خداوند ایچیکس کیفیت غم مرا و حقیقت انرا جز تو ندانم هر که گویم بحقیقت حال
نا رسیده و حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و در دین علاج نپذیرد و بسیار کس از این مرضی دیگر عمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی م از صدق نیت تو انم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو بگویم حسن عمل از تو میخواهم خداوند ایچ عمل ندارم که نایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
سعول و بمفادات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت با بنجانب حقیر باشد ولیکن ذات پال تو که بخش عظیم
و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه بر نقصان و تقصیر موصوف است از زبان و نیت تقصیر این عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان و حضرت حبیبی با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه
و اله و سلم نیت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوند کدام موقوف و محل باشد که افاضه خیر و زول رحمت
در روی زیاده از بنجانب باشد خداوند ایچ صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در بطلان
بدان راه نه حاشا حاشا و من جار هذا الباب لا یستحقه الله و خداوند در طلب از ان فردی از صدق قطعش
زیاده کن نمیشی که داده ایستان و شوقی که بخشیده باز بگیرد اشارتی که کرده ظاهر از اشارتی که داده شود و اگر
صلی کل غمی تدبیر خداوند هر وقت خواهیم که تقریری تو بر انگیزم و آنچه در دل هست بنجانب در دست بزرگان
اما تو انم در دو آنچه و ضمیر منست بهتر از من ان عاقبت کار من در دل من نیاید انرا نیز انی خداوند این همه
اصحاح حکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و مظهر ارادت و خلق انسان ضعیف خداوند انیسکان فرستند

و مردان گذشتن و زمانه رسیده که در وی نیک بودن شوار بلکه تصویر یکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی زمانه
 نای آسان است ای اگر چندی از افراد اختیار باقی مانده باشند ایشان را نگارید برای تخم یکی و از آن تخم
 فروغ و ثمرات پیدا ارا مبدی شاخ در شاخ کن و لها را باغ باغ سازد شجره طلیعه اصلها ثابت و فرعها
 فی السامواتی اکلها کل جن یا ذن برها و آخر و هو اسم ان محمد الله رب العالمین و افوض امری الی الله بصیر
 یا عباد **س** سپردم تو را به خویش را به تو دانی حساب کم و بیش را به و صلی الله علی حبیبه محمد و الله جمیع
 قصیده دارم در لغت خواهیم که اختتام سخن بگویند آن کتم تا عاقبت کار محمود گردد و تسوید این قصیده اگر چه درین
 دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره و در حضرت سید کائنات علیه افضل
 الصلوٰة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول تحقیق گشته و محمد الله علی لک

قصیده

<p>میگویند چشم بر صورت نظر در عین بینی کن چو غنقا از سر عزت بغاف فقر ما و می کن بدین قانون محنت ترک نرم اهل دنیا کن چرا غافل نشینی ای دل اسبابش همیا کن بدینسان زاد را اجل گیرد و قصده راهی کن وجود خویش را گم در شهوت نور مولی کن نخست این چشم صورت بدین عین عشق بگو کن بتعلیم دیر عشق حرف شوق اطلاق کن بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن بیاد دست خود را از خیال غیرت نهان کن بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن چنان پوشیده کنی که شکر از دل نزل آید کن دلیک کل شیء الیک الا وجهه را کن هلاک نیستی را حکم بر هر حبسینه حال کن بسان دایره آنرا محیط جلد آشیما کن</p>	<p>بیای ای دل می نهسته خود ترک دوا کن بگندی چون نظر در عین معنی بعد از ازل ز چاک سینه هر دم صد نوا می و در دل نشو جو زمین دار فنا قصد سفر سوی گردا کن بصد خون بگر در زیر انکش تو نیست پس انگ بر سر کوی فغانه بایستی استغنا اگر خواهی تماشا می جمال نشا بد معنی ایشا گردی بر آرد مکتب جان پس بلوح دل ببند ای نغمه دل بشیم تماشا سفر و مفکن چه حاجت کز بی خلوت رو در کج تنهایی بنیاد را بخش خلوت گزین و از ره دیگر بر سرش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت بوفی موسیقی می چه دل گو جان بهر سپید بچو فرق واضح آمد در میان بهلک الیک کشل بر کار لاخط عدم بر صفحه عالم</p>
---	---

برونین از آن نقطه ثابت است	پس آن نقطه ثابت است که مرکز است
میان نقطه و آن دایره غیرت افتا کن	برونین از وی صورت و از معنی درون
مثالی از بهر این از نقطه جو الی پید کن	همان نقطه تحریک کرد و آن دایره پید
هوا کن از آنما کن بعد ازین چنان را و کن	جو بینی نور مطلق خویش کن برادر میان
بهر سیم شهود نور ذات آن سیم کن	سیم واحد و اسکا او از حد و حد بیرون
عجب شکل حدیث است این گوشت و گوشت	در اسامی حقیقه شد سیم هر اسم
تجسس کمال نفس حس این به ما کن	منها نیست شکل در حساب طاقان وحدت
در این راهوسلاری بنای شرح بر کن	کمال نفس تهذیب اخلافت بدست آید
مثال آن یکشده ساز و شب آن بدر کن	حقیقت از شربت نیست بیش طاقان بیرون
چو فرعون رن و خور غرق بکفر و اخوا کن	برین کشته نشین بگذری این بحر بی پایان
بی آسمای توفیقی زبان عجز گو یا کن	زبان بکش تا فرموده شایع سخن نیست
کلید امرش در روان در سربسته و او کن	و آن را قفل خاموشی نه سربسته داران
شناسی بادشاه شیرب سلطان بطحا کن	و گر خواهی زبان بکشی و راه سخن بگو
که پیش از وی نشد در ملکست کار فرمان	سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل
ز دیوان زل نابد بران منش و طفر کن	نشسته تا بر سر مشور عالم حاتم حکمش
بمقدار معلقه قدر او این نیز اتنی کن	بیان قربت اوقات تو بین است و ادنی
از قطره تا بدر یا از ذره تا به بیضا کن	قیاس رتبه و مقدار فصل از انبیا تا وی
قیاس کار از اسلوسی بعد و جبار موسا کن	حبیب الله بود او انبیا را دران محب الله
در فتن تا بیرون فهم فرق آشکارا کن	بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود روشن
بموسا کن ترانی فهم تفصیلش از اینجا کن	چو خود بر دند او را در حق او قدر را می گفتند
باین دلی و الا قدر ملک دین تو لا کن	خطاب با جمعیان تو نیست اگر خواند
بدرگاهش باید هر چه سخاوتی تنان کن	اگر حیرت دنیا و عقبی آرزو دار
ز راه صدق جان را خاک راه کن بنگار کن	بیای دل قدم ز بر سر کوئی و دقا و انک
دل ز جان فدا می حسن آن خسار زیان کن	سر دین راه بره جلوه آن سر و بالاکش

باین یک بیت مدح را علی الاجمال اتفاق کن	نشانیش گوئی چون نیست اینها نشان تو مکن
و اگر هر صفت کش بخوای اندر پیش نشان کن	✓ مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین
بیا و عرض حال خویش بر خداش آنها کن	جواز انشا رقص فیض صفاتش با جزئی انبی دل
بحال خود نماز جمعی بجان زار شیدا کن	✓ خواهم در هم هر حالت با رسول الله
دان بکناد از راه کرم احیای موتی کن	✓ اسیران تو جان دهند در هر لب اعلت
بیا و عالمی را روشن از نور تجسلا کن	✓ جهان تاریک شد از ظلمت ظلمت کاران
شکست در رونق در گمی این بار و سود کن	زیان کاران ببا زار هوا سود کار دارند
بلطف اموال بیوین از کرم احیای جمعا کن	همه بی همتان و هر تخیل آئین خود کردند
بعدل در افت خود بر طرف این نور غوغا کن	ز ظلم ظالمان شور است و غوغا هر طرف آخر
بمیزان عدالت قدم یک راه برد کن	✓ بسنگ سیم در جابل که انبار است از عالم
طریق صدق و آئین و قار را باز پس کن	✓ به صدیق صداقت پیشه فرما تا قدم آورد
بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن	✓ عمر را باز بستان بر سر رسم عدالت آئین
ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شور کن	✓ همه کس هست از عجب و تکریم دعوی اندر سر
بفرمایش که قطع باغیان و قمع احد کن	✓ بدفع عیله این روی بهان بفرست شیر حق
زدان رونق بازار علم و کار تقوی کن	✓ بزور بازوی خیر کشتا بنیاد جمل اهلن
بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیا کن	و گرنای تو بایاران بظلم آباد این دنیا
بلطف خود و دوسایان جمعی بسرو پاک کن	✓ بهر صورت که باشد بار رسول کرم مسرما
بلطف خویش هم امر و هم در روز فردا کن	محبال و اصحاب تو ام کا در حق حسین
که احوال تو معلوم است اخبارش مکن بکن	✓ بیا حتی مدد تصدیق خدام بتا بایش را
سکونت و روز و سکین دل خود از قسما کن	بفست یایش را ضعیف مزن الا بشکر حق

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حق انفاک + زادک الله قوه و غنى + نام داریخ این کتاب غیر از + اگر کنی ذکر الاولیا حسن +

و اشرف بر خواطر و تصرف در کمونات ادرنی صفاتی بود از صفات جمیل ایشان کینه و صفتی بود از اوصاف جلیلا
آن جلی ایشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده به حقیقت صد میرسد و ما عدا می آن که
دانند که چه مقدار حصا در شده باشد بحکم مالایدر که کله لایتر که کله یک روزه از آن حواله قلم می شود و آوردند
که در سفر بودند و هم اگر مایران التماس بآران کردند حضرت متوجه شد و از آمدن دید و دیگر کی گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و هیچ رفتن میسر نشد و دیگر جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جو دوی بدست من آمدند و فرمودند
که ببارغ حافظ درویشی چند فرو آمده اند و میان ایشان عزیزیت که داغ چپک برودار درود این جو را
باوده و او را بیمار خشم دیدم که قلندر می چند نشسته اند و درویشی داغ چپک برودار و بانکه فاصله
نشسته چون مرادید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جویش را دم و وعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من دان شدند و رسید حضرت از من فیهو خواستند
آوردیم فرمودند که آن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را با منم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آنفریز از اجرامی من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام لیر فلانی از جلند رست وی گفت پدر را دپاس آشنا بودار در کردم سلسله سبب
دارد و ارشاد کی دند که در سلسله قادر یس او گفت که بفارش من و در آنحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد شماره
قطب می شناسی همین است یادگیر یک بگر دیدم که از میان قطب شخصی زنده بیا در بر چون شیر
مستعمل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن سیر حضرت غوث به سمت ستاره قطب
متوجه شدند و غایت گشتند چون بجهت رسیدم آنفریز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله
الهامات و مشیرات ایشان که قدر کثیر است یکی انیت غفر بک و لمن تو سل بک بواسطه او بغیر و سط
الایوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مشیرات ایشان باشد بر اوست که رجوع
نماید بکتاب مقامات چون حضرات القدس برکات احمدیه و جزآن معارف جدید و حقایق نادره که از آن
قلم نورانی رقم ریخته آقا بیست که چشم منکر آن فریره و روز جاسد آن شیریه این معارف و حقایق
که سنی شنوی و این هدایت و ارشاد که می بینید با علی نداندا می کنند که صاحب آن مجدد است
مجدد کتیه بل محمده الف و از صد تا هزار فرقی نه اندک است که کتم تعلون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

مفید راغبین الی الحجة والاخافین من النار الذی یصدق علیهم لو کان فی حجة نصیب العاشقین وبن جمال فاولیاء
ولو کان فی السقر نصیب المشتاقین نسج وصال فواشو قاه الحسن باخبار الاخیار فی اسرار الابرار والایقان
کمال دین رب ظل حضرت شیخ محمد بن سید الفیاض علی سکنها الدنیا علی طبعین از باب افاقت
باب طبع ناشی که مشوب باسم شریف طیب لطیف صاحب علم باعمل بااخلاق ووجاهت عدیم المل
ایلی رقت جنیت خفی وعلی مولو معنی ما شتم علی سلمه البدر اولی جلوه فراسے نظار گریان وشفعة زینت
مشتاقان می شود ووقت هست که نقد عقل خود وینار بار مغال روغاسی داده بمقود جانها شتری آن
شوند و مصاحب این رفیق بی بدل خالی از خلل باصلح ظاهر و تصفیة باطن پروازند اکنون قتی هست که
گرفتاران اتباع هوا از دیدن کتب مقتضی کاذب و خلاف واقع مثل بدر مفیر و فناء عجایب بکادلی
و اگر گلی و غیره و تذکره نامی باطله شعرا اخلاص و در زیده بمطالعہ این تذکره محسبان خدا
آمین وجود خود باطلا می دست افتار گردانند و چراغ صمیم خانہ هوا و هوای
شیخ حسام توبه و تقوی سازند و با بساط التوفیق و سبیده از قهقهه تحقیق اللہ فکرم المصنف
و لمن طبعه و ان ظریفه خاتمه لطیف معجم و انشا تراحمه آمین

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی نبيه وآله واصحابه جميعين والعباد المحييون ان
منبر ورسول بن محمد ان سخن گسری محمد ششم علی هتمم مطبع ناشی غیر المدو وکلمه
و اعلی میگوید که قبل ازین گستره اخلاق سلوک مثل کیامی سعادت العالمین
از تصفیة مرزبان حکمت و انشا بام نام محمد الکلام طبع بحجة الاسلام
نموده بود و حال ابروی این رخ بیدار انوار البصائر کتابست مطاب
باخبار الاخیار فی اسرار الابرار و انشا علامه و رانی
آمین و مقتدا و مشیر الحقین شیخ محمد بن سید الفیاض
تبارخ روحه و اشعار العظمیة بحجة الاسلام
کتاب در مطبع ناشی تمام خود و تصدیق
طبع مجتبی بالتمام کتابت بیافا
نشی خیر ممتاز علی ترغیة
بجایه انشا جان
طبع نموده

1914 5121
CALL No. { ع الم م و ع ACC. No. 2.14

AUTHOR ملقى، حكيم اللواتى سم

TITLE قصائد ملقى

THIS BOOK IS NOT TO BE RETURNED AT THE
ON 10/10/14



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

